

انقلاب مالی شما

قدرت سخاوت

گری کیسی

انقلاب مالی شما

قدرت سخاوت

گری کیسی

Your Financial Revolution, The Power of Generosity, Farsi

Copyright © 2022 by Gary Keesee

Originally published in English

Copyright © 2021 by Gary Keesee ISBN : 978-1-945930-52-2

Gary Keesee Ministries,
P.O. Box 779, New Albany, OH 43054, USA
GaryKeesee.com

This book is a FREE GIFT from Gary Keesee Ministries and is NOT FOR SALE

انقلاب مالی شما: قدرت سخاوت، ترجمه فارسی

by Gary Keesee ۲۰۲۲ © Copyright
Originally published in English Copyright

۲-۵۲-۹۴۵۹۳۰-۱-۹۷۸ : by Gary Keesee ISBN ۲۰۲۱ ©

Gary Keesee Ministries,
USA ,۴۲-۵۴ New Albany, OH ,۷۷۹ P.O. Box
GaryKeesee.com

این کتاب هدیه‌ای است رایگان از جانب سازمان گری کیسی و برای فروش نمی‌باشد.

فهرست مطالب

- مقدمه..... ۹
- فصل ۱: قدرت سخاوت..... ۱۵
- فصل ۲: پاسخ: فیض..... ۲۹
- فصل ۳: واجد شرایط هستید؟..... ۵۳
- فصل ۴: این پول مال کیست؟..... ۶۹
- فصل ۵: به شریک نیاز دارید!..... ۸۳
- فصل ۶: راز دهیک ۹۵
- فصل ۷: به کیسه‌ای نیاز دارید: بخش ۱..... ۱۱۱
- فصل ۸: به کیسه‌ای نیاز دارید: بخش دو..... ۱۳۷
- فصل ۹: قانون پیمانہ..... ۱۴۷
- فصل ۱۰: پادشاه ۱۶۱
- فصل ۱۱: وعده به کسانی که سخاوتمند هستند..... ۱۷۷

این کتاب را به همسر زیبایم، دریندا تقدیم می‌کنم که چهل سال از زندگی مشترک ما می‌گذرد. دریندا سخاوتمندترین فردیست که می‌شناسم. همیشه به فکر دیگران است. از او محبت به دیگران را آموختم و به این خاطر از او سپاسگزارم.

—گری کیسی

مقدمه

باید اعتراف کنم که هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کردم که خدا من و دِرندا را به ضبط برنامه تلویزیونی و از این دست کارها بخواند. تازه از آلبانی برگشته بودم و در آن سمینار، پنج جلسه در مورد پادشاهی خدا تعلیم دادم و ماجرای آزاد شدن خود و دِرندا از بدهی را با پیروی از قوانین پادشاهی، تعریف کردم.

اگر کتاب پیشین من را خوانده باشید، به خاطر دارید که چطور توده آبی مه مانند جلال خدا، بعد از آخرین جلسه، اتاق را پر کرد. خدا همان جا با من سخن گفت «من تو را به سوی قوم‌ها می‌خوانم تا عهد برکت مالی را به آنها تعلیم دهی. و هر جا که می‌فرستمت، هزینه آن را خودم می‌دهم.»

آن شب زندگی من عوض شد، اگرچه دقیقاً نمی‌دانستم مقصود خداوند از اینکه «تو را به سوی قوم‌ها می‌خوانم» چیست. ولی بعدها متوجه شدم که منظور خداوند تلویزیون و فعالیت‌هایی نظیر آن بود. دوباره تکرار می‌کنم که اصلاً چنین کاری به ذهنم خطور نکرده بود و حتا مایل به انجام آن هم نبودم. در این میان، تنها مطمئن بودم که مشتاقم تا به مردم در کشف آنچه من و دِرندا یافته بودیم، یعنی معنای پادشاهی خدا، کمک کنم.

۹ سال تمام در بدهی فرو رفته بودیم. طی آن سال‌های تیره و تار همه چیز را گرو می‌گذاشتیم و من با حملات پانیک فلج‌کننده دست و پنجه نرم می‌کردم. قرص‌های ضد افسردگی که دکتر به من داده بود هم دیگر اثر نمی‌کردند. حس می‌کردم که در حال پا پس کشیدن از زندگی هستم و تاریکی و ترس به همه افکارم هجوم می‌آورد. بله، ترس اسیرم کرده بود، آنقدر که به جایی رسیدم که حتا می‌ترسیدم از خانه بیرون بروم و طبیعی بود که چنین کنشی میزان فروش در شرکت را افزایش نمی‌داد. آرام آرام به سمت ورشکستگی می‌رفتیم و به نظرمی‌رسید که دیگر قادر به متوقف کردن آن روند نیستیم. شرم، روش زندگی‌ام شده بود و احساس بازندگی می‌کردم. بیشترین شرمندگی‌ای که حس می‌کردم نسبت به همسر و فرزندانم بود. سِوای اینکه نمی‌توانستم از پس خرج و مخارج برآیم، در طول آن سال‌ها پدر یا شوهر خوبی هم نبودم.

خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردیم، خانه‌ای مزرعه‌ای و ساخت سال ۱۸۵۰ بود و هر گوشه خانه ایرادی اساسی داشت. پنجره‌ها را با نوار چسب نگه می‌داشتیم. فرش خانه را در سطل زباله کنار جاده پیدا کرده بودیم و تُشک پسرها را از وسایلی که از خانه سالمندان دور می‌انداختند، شکار کرده بودیم. ماشینمان هم مایه آبروریزی بیشتر بود. تماس وکلا و شرکت‌ها و موسساتی که به آنها بدهکار بودیم، در طول روز تمامی نداشت. امیدی نداشتم! البته مسیحی و شیفته خدا بودم. کلیسا می‌رفتم و تعمید روح‌القدس را داشتم. مدرک تحصیلی عهد عتیق هم داشتم و یک سال در مدرسه کتاب‌مقدس درس خوانده بودم، ولی با این حال جایی از کار می‌لنگید. در روزهای ناامیدی، استغاثه‌کنان از خدا چیزی خواستم و او فوراً پاسخ داد. مسلماً در آن ۹ سال مشقت‌بار دعا کرده بودم. ولی این بار، می‌دانستم که باید چیزی بشنوم.

حدس می‌زنم که تا آن موقع، مدام فکر می‌کردم که می‌توانم خودم را از منجلاّب مالی که به دست خود ایجاد کرده بودم، با اتکا بر قوت خود، بیرون بکشم. اما آن روز صبح، می‌دانستم که به آخر خط رسیده‌ام. از همه دوستانم پول قرض گرفته بودم، ده‌ها هزار دلار از خانواده گرفته بودم و به هر روشی که می‌شد اعتبار خود را خراب کرده بودم.

آن روز صبح که دعا کردم، درمانده‌تر از همیشه بودم، اما در کمال تعجب چیزی نگذشت که جواب خدا را شنیدم. در روح خود شنیدم که فیلیپیان ۴:۱۹ را بخوانم:

«و خدای من، همه نیازهای شما را بر حسب دولت پرچلال خود در مسیح عیسا رفع خواهد کرد.»

به خداوند گفتم: «خداوند، این آیه را می‌شناسم ولی نمی‌فهمم که چطور قرار است در زندگی من اتفاق بیافتد.» خداوند مجدداً فرمود که دلیل منجلاّب‌ی که در آن گرفتارم، این است که نمی‌دانم پادشاهی خدا چطور عمل می‌کند. نمی‌دانستم منظورش چیست، ولی من و برندا مصمم بودیم که مقصود او را بفهمیم.

یکی از اولین آیاتی که خدا به ما نشان داد لوقا ۶:۲۰ بود:

آنگاه عیسا بر شاگردانش نظر افکند و گفت: «خوشا به حال شما که فقیرید، زیرا پادشاهی خدا از آن شماست»

پادشاهی خدا پاسخ ما بود؟! باز هم نمی‌دانستیم مقصودش چیست، ولی می‌دانستیم که باید بفهمیم. بعداً بیشتر در مورد پادشاهی خدا حرف می‌زنیم، ولی فعلاً اجازه دهید قبل از آن نتیجه را بگویم. روح القدس نکاتی را از کلام خود به ما نشان داد که قبلاً ندیده بودیم. با اعمال آنچه خداوند در مورد پادشاهی به ما تعلیم می‌داد، توانستیم در طول دو سال و نیم از زیر بار بدهی بیرون بیایم. ماشین‌ها را نقداً خریدیم و توانستیم ۵۵ هکتار زمین را هم نقداً بخریم، زمینی که در آن بیشه و برکه زیبا و وسیعی بود و من می‌توانستم بچه‌ها را در دامن این مناظر زیبا بزرگ کنم و به شکار بپردازم.

یکی از شادی‌های من در زندگی این بود که می‌دیدم درِندا خانهٔ رویایی‌اش را طراحی می‌کند و می‌سازد، خانه‌ای که بدهی نداشت.

پس از آنچه که از سر گذراندیم و پس از آن‌که دیدم پادشاهی خدا به این شکل در زندگی ما عمل می‌کند، هر روز جشنی داشتیم. البته که جشن هنوز تمام نشده و همچنان هر روز پادشاهی خدا را ارج می‌نهیم. زمانی دنبال چند دلار بودیم که غذایی برای بچه‌ها بخریم، ولی حالا صدها هزار دلار را برای بشارت و گسترش انجیل در سراسر دنیا هدیه می‌کنیم که خود قطعاً دلیلی برای شادی کردن است.

درِندا و من مشتاقیم که دربارهٔ پادشاهی خدا با مردم حرف بزنیم. دلیل سفرم به آلبانی هم از ابتدا همین بود. قبلاً عرض کردم که خدا در آلبانی در مورد رفتن نزد اقوام و ملت‌های دیگر با من سخن گفت و من هم از شنیدن این حرف سردرگم شده بودم. منظور او چه بود؟ آن موقع، شبانی کلیسایی را عهده‌دار بودم که ده سال قبل از آن با درِندا تاسیس کرده بودیم. آیا باید از شبانی کلیسا استعفا می‌کردم و سفر می‌کردم؟

در هزارتویی که خدا ما را در آن پیش می‌برد، با اشخاص و شرکت‌هایی آشنا شدیم که در کار تولیدات تلویزیونی بودند. موضوع این نبود که دنبال آنها بودم؛ بلکه خدا آنها را سر راه ما قرار داده بود. من علاقه‌ای به تولید برنامهٔ تلویزیونی نداشتم، ولی رویایی که چند سال قبل دیده بودم را به خاطر آوردم. در یکی از جلسات کلیسایی دعا می‌کردم که خداوند به من گفت قرار است برنامهٔ تلویزیونی و رادیویی ضبط کنم. آن موقع اهمیت چندانی به آن نداشتم، چون واقعاً علاقه‌ای به آن کار نداشتم ولی توجهم را جلب کرد و با درِندا در آن مورد حرف زدیم.

سرتان را درد نیاورم، کوتاه می‌گویم که خدا درِ پشت درِ دیگر به روی من باز کرد

و من در این مسیر با افرادی آشنا شدم که ما را به ضبط برنامه تلویزیونی تشویق کردند، در حالی که هیچ چیز از این کار نمی‌دانستیم. واقعاً از این کار چیزی بلد نبودیم. ولی حس کردم که باید از خدا و آنچه به ما نشان می‌دهد، پیروی کنیم.

ابزاری نداشتیم و حتی نمی‌دانستیم که برای ضبط برنامه تلویزیونی باید از چه ابزاری استفاده کنیم، ولی کسانی که خدا سر راه ما قرار داد، می‌دانستند که چه باید بکنند. نهایتاً به نقطه‌ای رسیدیم که باید تصمیم خود را می‌گرفتیم. شرکت تولیدی برنامه‌های تلویزیونی قراردادی به ما پیشنهاد داد تا کار را با هزینه کمتر انجام دهیم. با برآورد هزینه پخش و هزینه‌های شروع و ساخت برنامه تلویزیونی، فهمیدیم که تقریباً بودجه کار ۳۰۰ هزار دلار خواهد شد. سیصد هزار دلاری که آن موقع نداشتیم. ولی بعد از دعا در این مورد و کشتی گرفتن با خدا، به این دعوت پاسخ مثبت دادم (مسلماً که در کشتی با خدا هرگز پیروز نمی‌شوید).

پس شرکت ساخت برنامه‌ها به شهر ما آمد (مرکز کاریشان در تگزاس بود) و ضبط اولین برنامه تلویزیونی را شروع کردیم. از آنجا که صحنه‌ای برای فیلمبرداری نداشتیم، سال اول برنامه را در سالن خانه، جلوی شومینه ضبط کردیم. برای ضبط اولین برنامه، استرس زیادی داشتم؛ البته استرس و واژه‌های مشابه، حق مطلب و حس اصلی مرا بیان نمی‌کنند. نمی‌دانستم باید انتظار چه چیزی را داشته باشم. تنها ضبط برنامه نبود که سبب وحشت من می‌شد. باید محتوا و کل برنامه و دوره تعلیمی را خودم و برندا آماده می‌کردیم. تیم تولیدی توصیه‌های زیادی به ما کرد و چیزهای زیادی از آنها یاد گرفتیم، ولی هنوز راحت نبودم.

جا دارد که بگویم ذاتاً شخصی برون‌گرا نیستیم، پس ضبط برنامه تلویزیونی، برای من کار راحتی نیست. علاوه بر آن، تیم تولیدی در روز ضبط برنامه شرایط خوبی نداشت. رئیس تیم نیمه شب از محل فیلمبرداری رفته بود، چون همسایه‌اش، پسر کوچکش را در پارکینگ خانه با ماشین زیر گرفته بود. صبح فیلمبرداری این خبر را به من دادند، درست قبل از اینکه کار را شروع کنیم. تصمیم گرفتم تا بعد از فیلمبرداری چیزی به برندا نگویم. ساعات سختی را پشت سر گذاشتم.

بعد از فیلمبرداری، یکی از پرسنل فیلمبرداری که سوار موتور پسرم تیم شده بود، تصادف کرد. پسرم تیم (Tim) دوان دوان به خانه آمد و با فریاد گفت «دیوید مُرد!». البته

که نمرده بود، فقط از حال رفته بود، چه شروع تاثیرگذاری داشتیم!
از هفته اول فیلمبرداری جان سالم به در بردیم و برنامه هم روی آنتن شبکه محلی رفت. هر ماه یک هفته را به ضبط برنامه اختصاص دادیم، ولی به پایان ماه دوم رسیدیم و شرایط برای ما آسان تر نشد و در عین حال کوشش می کردیم که با حس ناکفایتی و هراس خود کنار بیاییم. نهایتاً، رُک و راست به صاحب شرکت تولید گفتم که نمی توانم از پس این کار بر آیم. لحظه ای به من زل زد و گفت «نه! باید برنامه را ضبط کنی!»

بعد گفت که بنشینم، چون می خواست چیزی به من نشان دهد. تلویزیون را روشن کرد و شبکه های مسیحی را نشانمان داد. راستش را بخواهید تا آن موقع، آن قدرها به کانال های مسیحی دقت نکرده بودم، ولی آنچه آن روز دیدم حالم را بد کرد و باعث شد دوباره به همکاری خودم با شبکه های مسیحی فکر کنم.

یک برنامه «روغن مقدس» می فروخت، محصولی که مدعی بودند با تدهین شدن به آن از ثمرات کامیابی بهره مند می شوید. در شبکه دیگر، واعظی «بیسکویت های تقدیس شده» می فروخت و می گفت که با گاز زدن هر کدام مکاشفه ای تازه نصیبتان می شود. برنامه دیگر می گفت که اگر در سه دقیقه هدیه دادید، سه برابر آن را به دست می آورید. شبکه ای دیگر غذای منجمد می فروخت. هر برنامه به نظر به نوعی به دنبال جذب مردم به شیوه خود بود تا از آنها هدیه ای بگیرد.

اما آنچه این برنامه ها کم داشتند این بود که به مردم نمی گفتند چطور باید آنچه می خواهند را دریافت کنند، بله، نحوه عملکرد پادشاهی خدا را به آنها شرح نمی دادند. می گفتند که باید دانه ای بکارند، ولی می دانستم که کسی باید به مردم نحوه برداشت و دروی محصول آن دانه را توضیح دهد!

این پازل تکه های زیادی داشت که مردم برای موفق شدن باید آنها را کنار هم می گذاشتند. اگر فقط به مردم بگویند که چطور بکارند و نحوه برداشت را به آنها نگویند، می دانم که وقتی شرایط طبق انتظارشان پیش نمی رود، برداشتی اشتباه از خدا خواهند داشت و حس می کنند خدا روی آنها را زمین زده است.

مردم باید قوانین پادشاهی را یاد می گرفتند و باید می فهمیدند که چرا دهندگی، بخشی حیاتی از سلوک آنها در فراوانی پادشاهی بر قلمروی زمینی است. مهمتر از همه، باید می دانستند که بعد از این که سخاوتی به خرج می دهند، چه باید بکنند. باید

می‌فهمیدند چگونه نیاز خود را از خدا دریافت کنند.

فهمیدم که من هم نقشی در درو دارم و اول از همه باید می‌فهمیدم که ایمان چیست و چرا لازم است. باید می‌فهمیدم که روح‌القدس چطور مرا در دروی محصول هدایت می‌کند و زمانبندی چقدر مهم است و جزئیات کشت چقدر حائز اهمیت می‌باشند. فهمیدم که باید قوانین روحانی‌ای را یاد بگیرم و آنها را اعمال کنم، همچنین باید می‌فهمیدم که چه قوانینی در قلمروی طبیعی، کِشت محصول را تحت تاثیر قرار می‌دهند.

تمام برنامه‌های تلویزیونی آن موقع، طوری حرف می‌زدند که انگار پول قرار است به حساب بانکیشان ریخته شود. البته نه این‌که با واریز شدن پول به حساب بانکی مخالف باشم، ولی اگر چنین مواردی را بررسی کنید، سرنخ‌های روحانی و دلیل و نحوه آن اتفاقات را می‌فهمید. بعد از تماشا کردن چند برنامه، خجالت‌زده شدم. تعجبی ندارد که دنیا توجهی به ما نمی‌کند. البته عصبانی هم بودم. آن لحظه متوجه شدم که باید حرفی بزنم.

تصمیم گرفتم که ضبط برنامه را ادامه دهم، چون داستانی برای گفتن داشتم و در ۱۴ سال گذشته ضبط برنامه ادامه داشته و ده‌ها هزار نفر پادشاهی را کشف کرده‌اند - پادشاهی خدا نه مذهب - و نتایج مشابه من و درندا به دست آورده‌اند. می‌دانم که شما هم نتایج مشابهی خواهید گرفت.

این کتاب، «انقلاب مالی شما: قدرت سخاوتمندی»، پنجمین کتاب و آخرین کتاب از مجموعه انقلاب مالی است. از اینکه این مجموعه به پایان رسید، خوشحالم و برای کتابی که پیش رو دارید هیجان بسیاری دارم.

—گری کیسی

فصل نخست

قدرت سخاوت

شبی کنار خانواده در رستوران محلی که مشتری ثابتش بودیم، شام می‌خوردیم. پیشخدمت رستوران خانمی جوان بود و از قضا انتظار تولد بچ‌اش را می‌کشید. می‌خواستم پول غذا را حساب کنم و انعام ۲۵ درصدی برایش بگذاریم، پس ۱۰۰ دلار به میزان انعام اضافه کردم. پول را برداشت و بدون اینکه به آن نگاهی کند، به سمت آشپزخانه رفت.

کمی بعد با چشمی گریان پیش ما آمد تا از ما تشکر کند. تعریف کرد که چقدر شرایط مالی سختی دارد و نمی‌دانست چطور می‌تواند دخل و خرج را یکی کند. فرصتی دست داد تا بشارت مسیح را به او بدهیم و قبل از رفتن برای او دعا کنیم. ما برای باز کردن دل او به روی پادشاهی خدا، تنها سخاوت به خرج دادیم.

«یا اینکه مهربانی، شکیبایی و تحمل عظیم او را خوار می‌شماری و غافلی که مهربانی خدا از آن روست که تو را به توبه رهنمون شود؟» رومیان ۴:۲

ترجمه دیگر از رومیان ۴:۲ می‌گوید که نیکویی خدا ما را به سمت توبه هدایت می‌کند.

پس سخاوتمندی، مثل خدا رفتار کردن است.

در متا ۴۵:۵ می‌خوانیم:

«تا پدر خود را که در آسمان است، فرزندان باشید. زیرا او آفتاب خود را بر بدن و

نیکان می‌تاباند و باران خود را بر پارسایان و بدکاران می‌باراند.»
خدا نیکو و سخاوتمند است. ما هم فرزندان اویم و طبیعت ما در مسیح نیز باید سخاوتمند باشد. همانطور که در داستان بالا گفته شده، سخاوتمندی مترادف است با دل خدا را با مردم سهیم شدن. سخاوتمندی همچون نوشیدن جرعه‌ای آب خنک در روزی گرم، سبب تسلی و امید جهان پیرامون ما می‌شود که در صحرای فقر گرفتار است. تاثیر دهنده‌گی در سفارشات پولس در دوم قرن‌تیا ن ۹: ۱۰-۱۵ نیز دیده می‌شود، پولس خطاب به کلیسای قرنتس چنین می‌گوید:

و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند باشید، و این سخاوت شما به واسطهٔ ما به سپاس خدا خواهد انجامید.

انجام این خدمت، نه تنها نیازهای مقدسین را برآورده می‌سازد، بلکه به صورت سپاسگزاری‌های بسیار حتا به سوی خدا سرریز می‌شود. به‌خاطر مَهر تأیید این خدمت بر زندگی شما، مردم خدا را برای اطاعتی که با اعتراف شما به انجیل مسیح همراه است تمجید خواهند کرد، و نیز برای سخاوتی که در کمک به آنها و به همه نشان می‌دهید. آنان به‌خاطر فیض عظیم خدا که بر شماست، با علاقه و اشتیاق بسیار برای شما دعا خواهند کرد. سپاس بر خدا برای عطای وصف‌ناپذیرش!

سخاوت شما باعث می‌شود مردم خدا را ستایش و سپاس گویند! دقت کنید که حرف پولس این است که سخاوتمندی خدمت به خداست.

تعریف کلمهٔ خدمت این است: عمل یا وظایفی که خادم برای شخصی ارشدتر (والا تر) انجام می‌دهد.

این کار بخشی از وظیفهٔ شما از طرف خدا در قلمروی زمینی است تا در نگرانی دل او برای مردم، سهیم شوید. نتیجه مشخص است — کار شما دل مردم را لمس می‌کند و آنها را آمادهٔ پذیرفتن مسیح می‌کند. فکر می‌کنم همهٔ ما به خاطر داریم که دریافت کمک از دیگری، چه حس و حالی دارد.

قدرت سخاوت

یادم می‌آید که اوایل ازدواجمان ۴۰۰۰ دلار مالیات بدهکار بودم و نمی‌دانستم که از کجا باید این پول را بیاورم. خواب را از چشم گرفته بود و نمی‌دانستم چه باید بکنم. آن موقع در شهر تولسا زندگی می‌کردیم و بنا داشتیم برای تعطیلات به اوهایو برویم. وقتی پدرم از من پرسید که اوضاع چطور است، وضعیتی که در اداره مالیات پیش آمده بود را برایش تعریف کردم. گفت «چاره‌اش ساده است.» و دسته چکش را بیرون کشید و مبلغی که بدهکار بودم را به من داد. سخاوتمندی آنی او باعث شد، پدرم را بیش از پیش دوست داشته باشم. چون در آن لحظه، شاهد دل او برای خود بودم.

پدرم کسی بود که دلش را معمولاً مخفی نگه می‌داشت. آنقدرها به مردم احساساتش را نشان نمی‌داد، حتا جلوی مادرم هم آنقدر ابراز احساسات از او نمی‌دیدیم. پدرم در کل زندگی‌اش تا آن موقع، به من یک دوست دارم خشک و خالی هم نگفته بود، حداقل من به خاطر نداشتم. فقط یک بار، بعد از بالا و پایین‌های زیاد و اتفاقات خاص، با اصرار مادرم «دوستت دارم» را از زبانش شنیدم. انگار همین دیروز بود! مادرم به او می‌گفت «یعنی نمی‌توانی به پسرت بگویی دوستت دارم؟!» پدرم هم ساکت ماند.

نهایتاً به خاطر چشم‌گریان مادرم، به من گفت که دوستم دارد. ولی اصلاً این یک بار را به حساب نمی‌آورم، چون به نحوی مجبور به این کار شد. او به جای اینکه بگوید که دوستمان دارد، گاهی اوقات چیزهای خاصی برایمان می‌خرید و فکر می‌کنم من و سه خواهر و برادر دیگرم می‌دانستیم که پدر دوستمان دارد. تنها دل پدرم را وقتی می‌دیدم که کاری برای ما می‌کرد و کلا چیزی از او نمی‌شنیدم. آن لحظات را مثل شمعی در اتاقی تاریک می‌دانم.

آن روز که چک را برای اداره مالیات نوشت، دل من سرشار از سپاس شد. با اشک، پدرم را در آغوش کشیدیم و از او تشکر کردم. از عکس‌العملش غافلگیر شدم. گفت: «تا وقتی که هستم، کمکت می‌کنم.»

مطمئنم شما هم مثل من از سخاوتمندی شخصی خاطره‌ای به ذهن دارید که توجه شما را جلب می‌کند. پس این جمله را به خاطر بسپارید:

سخاوتمندی دل شما و دل خدا را به مردم نشان می‌دهد.

سخاوتمندی بسیار پر قوت است. فرای کلام به پرواز در می‌آید و مستقیم به دل می‌نشیند. جالب است که تعریف کسی دیگر یا هدیه را به خوبی به خاطر می‌آوریم.

کلاس ششم که بودم شاید برای اولین بار در زندگی‌ام، دل پدرم را دیدم. آن موقع من و پسردهایی‌ام موشک‌های اسباب‌بازی دوست داشتیم و من موشکی با کابینی توخالی گرفته بودم که می‌توانستید چیزهایی را در آن بگذارید و به آسمان بفرستید. آن روز، پسردهایی و من فکر کردیم که قورباغه‌ای در آن بگذاریم و به آسمان بفرستیم و سر آن را با چسب به پچسبانیم تا موشک به جای اینکه چتر نجاتش باز شود، سقوط کند. هدف این بود که ببینیم چه بلایی سر قورباغه می‌آید، البته فکر کنم بتوانید تصورش را بکنید.

موشک را به آسمان فرستادیم و از بخت بد ما، پدرم هم بیرون آمد تا ببیند چه خبر است. می‌دانستیم که از کشته شدن قورباغه خوشحال نمی‌شود. موشک همانطور که باید بالا رفت و یک دفعه سرش خم شد و با نوک به زمین سقوط کرد. رفتم که موشک را بردارم و دیدم که نوکش له شده و قورباغه هم همانطور که انتظار داشتیم، مرده است.

موشک را برداشتم و جنازه قورباغه را به کناری انداختم تا پدرم از نیت اصلی ما خبردار نشود. پيشمان آمد و خواست که موشک را به او بدهیم. هنوز نگرانی‌اش برای موشک را به خاطر دارم. موشک را در دستش نگه داشت تا بگوید که می‌تواند درستش کند و چقدر از اینکه سقوط کرده، متاسف است. بعد توضیح داد که چطور می‌تواند قطعات شکسته را تعمیر کند. اهمیتی که در صدایش شنیده می‌شد و مهربانی‌اش مرا به خاطر خطایم به اندازه کافی شرمنده کرد. اصلاً از وجود قورباغه خبر نداشت و هیچ وقت هم نفهمید، ولی هرگز نگرانی‌اش را برای خودم و آن موشک، فراموش نمی‌کنم. آن لحظه نشان داد که به من اهمیت می‌دهد.

ولی گاه خدا در موقعیت‌هایی از کسانی برای تشویق و رسیدگی به ما استفاده می‌کند که حتا نمی‌شناسیم. زمانی که به طور خاص، برای من و یرندا خاطره‌انگیز شد، روزی بود که با چند نفر از دوستان به شکار قرقاول رفته بودیم. یرندا و من تازه ازدواج کرده بودیم و ساکن تولسا بودیم. یکی از هم‌خانه‌هایم در کانزاس زندگی می‌کرد و ما را دعوت کرد که برای شروع فصل شکار به آنجا برویم. خیلی خوشحال بودم.

پنج ساعت تا کانزاس رانندگی کردیم و شکار خوبی داشتیم و به اندازه مجاز، پرنده شکار کردیم. داشتیم به تولسا بر می‌گشتیم که موتور ماشین یکی از دوستانم منفجر شد. وسط جاده خاکی بودیم و هنوز چند ساعتی تا خانه مانده بود. اگر تا به حال به

کانزاس سفر کرده باشید، می‌دانید که چقدر بی‌آب و علف است. هوا تاریک شده بود و تنها چند چراغ را در افق می‌دیدیم. تا خانه یکی از کشاورزان منطقه پیاده رفتیم. آن کشاورز گفت: «شب می‌رسانمتان، ماشین را در کامیون خودم می‌گذارم تا سر وقت، دوشنبه سر کارت‌تان باشید» حقیقتاً تعجب کردم. (آن موقع یرندا قرار بود که شغل تازه‌ای را در یکی از رستوران‌ها شروع کند، از اینکه مجبور شود زنگ بزند و بگوید که نمی‌تواند بیاید، احساس خوشایندی نداشت.)

جالب است که این شخص که اصلاً شناختی از او نداشتیم، پنج ساعت تا خانه ما در تولسا رانندگی کرد و قبل از صبح به کانزاس برگشت. همه شب رانندگی کرد! هرگز مهربانی‌اش را از خاطر نمی‌برم. حتی یک دلار هم پول بنزین نگرفت. همیشه سپاسگزار او هستم. وقتی به او فکر می‌کنم، همیشه با کمال قدردانی هدیه او را به خاطر می‌آورم. وقتی مردم به شما فکر می‌کنند، خدا را به خاطر سخاوت شما سپاس خواهند گفت. مردم خدا را به خاطر فیض و مهربانی عظیمی که به سخاوتمندان بخشیده، شکر می‌کنند.

مطمئنم که می‌توانید به موقعیتهای مشابه در زندگی خود فکر کنید. یادتان خواهد آمد که چقدر شاکر مراقبت و نگرانی کسی برای خود بوده‌اید. پولس هم سعی داشت به کلیسا همین را بگوید — سخاوت آنها در این بود که با دل خدا به مردم رسیدگی می‌کردند و سبب می‌شدند که ستایش و سپاس به خاطر خدمت آنها از آن خدا باشد.

**مردم خدا را به خاطر
فیض و مهربانی
عظیمی که به
سخاوتمندان بخشیده،
شکر می‌کنند.**

وقتی به مسیح ایمان آوردم، فهمیدم که دلم نرم شده و حقیقتاً معنای اهمیت دادن به مردم را درک کرده‌ام. وقتی نیازی می‌دیدم، همیشه می‌خواستم کمک کنم، ولی متأسفانه پولی نداشتم که بتوانم به کسی هدیه کنم. فهمیدم که حقیقتاً خیلی‌های دیگر هم چنین حسی دارند. تنها باید صدای خود را در جمع بلند کنند و هدایت بطلبند و چندین نفر مایل به کمک به آنها پیدا خواهند شد. ولی دریافتم که در کتاب مقدس، سخاوتمندی، نیرومندتر از آنچه است که فکر می‌کنیم. این آیات در دوم قرنتیان باب ۹ قانون پادشاهی‌ای را به من نشان دادند که نگاه من به سخاوتمندی را تغییر داد:

انجام این خدمت، نه تنها نیازهای مقدسین را برآورده می‌سازد، بلکه به صورت سپاسگزاری‌های بسیار حتا به سوی خدا سرریز می‌شود. به خاطر مَهْر تأیید این خدمت بر زندگی شما، مردم خدا را برای اطاعتی که با اعتراف شما به انجیل مسیح همراه است تمجید خواهند کرد، و نیز برای سخاوتی که در کمک به آنها و به همه نشان می‌دهید. آنان به خاطر فیض عظیم خدا که بر شماست، با علاقه و اشتیاق بسیار برای شما دعا خواهند کرد. سپاس بر خدا برای عطای وصف‌ناپذیرش!

—دوم قرنیتان ۹: ۱۳-۱۵

مردم خدا را به خاطر فیض و مهربانی عظیمی که به سخاوتمندان بخشیده، شکر می‌کنند. اگر بخواهید حقیقاً آنچه پولس گفته را درک کنید، باید واژگانی که با آنها سر و کار داریم را تعریف کنیم.

کلمه عظیم در این آیات به معنای مقدار زیاد یا درجه بالا؛ فرا، بیش از حد یا به حدی خارق‌العاده است: ساختارهایی و رای عظمت.

آنچه به مقدار زیاد متعلق به شما خواهد بود؟ آنچه در زندگیتان خارق‌العاده و رای عظمت خواهد بود؟ فیض خدا!!!

حالا باید فیض را تعریف کنیم.

فیض یعنی لطف خدا که شایسته آن نیستیم.

این تعریفی معمول از فیض است، ولی حق مطلب را ادا نمی‌کند. پس دوباره برای

تعریف کردن آن تلاش می‌کنم.

آنچه در ادامه آمده، نقل قولی از ویکیپدیا در مورد فیض آسمانی است:

تعلیم معمول مسیحی فیض را رحمت (لطفی) می‌داند که خدا با فرستادن پسرش جهت مردن بر صلیب، آن را به بشر عطا کرد و نجات ابدی را به دست بشر رساند، فیضی که بشر شایسته آن نبود. اگرچه این تعریف به تنهایی تمام کاربردهای این واژه از کتاب مقدس را بیان نمی‌دارد. برای مثال، لوقا ۲: ۴۰ (ترجمه قدیم) «و طفل نمو کرده، به روح قوی میگشت و از حکمت پر شده، فیض خدا بروی می‌بود.» در این نمونه، اگر تعریف ما از فیض لطفی باشد که شخص شایسته آن نیست، این سوال پیش می‌آید که عیسای عاری از گناه چه نیازی به فیض داشت.

جیمز رابلی در این مورد می‌گوید: «فیض، حضور تقویتگر خداست که شما را قادر

قدرت سخاوت

می‌سازد کسی باشید که شما را برای آن خلق کرده و کاری را انجام دهید که شما را به آن خوانده است. «پل گاتهارد هم می‌گوید: «فیض میل و قدرتی به ما می‌دهد که خدا برای انجام اراده خود به ما عطا می‌کند.» هر دوی این تعاریف با کاربردهای کلمه فیض در کتاب مقدس، انطباق دارند.

پس می‌بینیم که آنچه پولس در این آیات از آن سخن می‌گوید، فیض یا قوت یافتن یا کامیابی است. این عطا، عطای فیض دانسته شده و به این عنوان نیز ارج نهاده شده، چون مردم را به کامیابی تقویت نموده است. و مردم با سخاوت به خرج دادن و رفع نیاز دیگران، سبب پرستیده شدن خدا شده‌اند.

پولس این بحث را با «سپاس بر خدا برای عطای وصف‌ناپذیرش!» تمام می‌کند. البته تعریفی دیگر را باید به مجموعه خود اضافه کنیم. کلمه وصف‌ناپذیر به روشنی نشان می‌دهد که فیض امری نیست که بتوان آن را به شایستگی توصیف کرد. حرف پولس این است که عطای فیض به همین نیکویی است، امری و رای توان کلامی ما، به خصوص برای کسانی که در زمینه مالی خدمت دیده‌اند.

این قدرتی است که می‌توان شما را از اسارت مالی برهاند. این قدرت، فیض خدا، در دسترس همه ایمانداران است.

اما مسأله این است که می‌توانیم زمان زیادی را صرف کنیم و در مورد آنچه پولس ما را به انجام آن دعوت کرده، حرف بزنیم. ولی اگر فیض را نفهمیم، یعنی تقویت شدن برای کامیابی به قدرت خدا را درک نکنیم، آن کاشتنی که خدا برای ما مد نظر داشته را از دست می‌دهیم. مثل این است که باغچه خود را در جنگل و زیر سایه درختی بزرگ بکارید؛ در آنجا آفتابی نیست و قوتی برای حاصل آوردن نتیجه دلخواه وجود ندارد.

دریندا و من داستان‌های کتاب مقدسی را خوانده بودیم، که در آنها قدرت خدا وارد عمل می‌شود و شرایط را به نیکویی تغییر می‌دهد. باید اعتراف کنم که حتا چند داستان را شنیدیم که در کلیسای خودمان رخ دادند. سوای نجات، کسی حتا درباره این که چطور فیض خدا را وارد موقعیت خود کنیم، حرفی نمی‌زند.

می‌دانم که نجاتمان مهمترین چیز است. ولی همانطور که قبلاً گفتم، من هم برای این که در هر زمینه از زندگی خود بتوانم عملکرد خوبی داشته باشم به آن فیض نیاز داشتم، ولی نمی‌دانستم چطور باید از آن استفاده کنم. به خاطر نادانی و غفلتم؛ بی‌پول، بیمار و افسرده بودم. با نجات آشنا بودیم و حیات ابدی را داشتیم، ولی نمی‌دانستیم

که چطور باید آسمان را وارد زندگی خود کنیم و قدرت خدا را تجلی بخشیم. همانطور که گفتم از نظر مالی شرایطمان اسفبار بود! اما آن روز، هنگامی که خداوند در مورد پادشاهی با من سخن گفت، از او شنیدم: «در این مخصصه‌ای، چون یاد نگرفته‌ای که چطور باید از پادشاهی استفاده کنی!»

به عبارت دیگر، می‌گفت که من نمی‌دانم چطور باید اقتدار پادشاه را در این قلمروی زمینی آزاد کنم. یاد نگرفته بودم و حتا نمی‌دانستم چطور باید بفهمم. نمی‌دانستم چطور باید از نهر فیض، یعنی قدرت خدا، انشعابی به زندگی خود بزنم.

البته مکالمه آن روزم با خدا ادامه پیدا کرد و خدا چیزهای بیشتری از پادشاهی خود گفت. در ادامه گفت «کلیسای من مثل زمانی که اسرائیلیان در مصر برده بودند، زنده است، آنها تنها برای فرعون آجر درست می‌کنند. همه برده‌اند! همه بدهکارند و گرفتار! می‌خواهم آزاد شوند!»

اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنم: هرگز آزاد نخواهید شد، تا اینکه از نظر مالی آزاد شوید. من و درند در ۳۰ سال گذشته حرفمان همین بوده است، هرگز نمی‌فهمید که هستید و در زندگی پیگیر هدف روحانی خود نمی‌شوید تا اینکه مشکل پول را حل کنید. نکته دیگری را هم اضافه کنم: **می‌توانید آزاد شوید!**

خود من شخصاً، به‌علاوه هزاران نفر دیگر، این نکته را ثابت کرده‌ایم. فیض خدا اینجاست تا به شما کمک کند. کارهایی هستند که به انجام آنها خوانده شده‌اید، کارهایی که به عنوان برده به هیچ وجه قادر به انجامشان نیستید. باید از نظر مالی خود و خانواده خود را آزاد کنید و اینچنین مردم می‌توانند عملکرد پادشاهی خدا را در زندگی‌تان ببینند. مثل درخت میوه که مملو از ثمر است، مردم را به پادشاهی جذب می‌کند. مردم به دنبال پاسخ هستند. همه به دنبال چیزی حقیقی‌اند. همه نیاز به دیدن پادشاهی خدا دارند، نه مذهب.

مردم به دنبال پاسخ هستند. همه به دنبال چیزی حقیقی‌اند. همه نیاز به دیدن پادشاهی خدا دارند نه مذهب.

می‌خواهم گفتگویی را برایتان تعریف کنم که روزی با دو پرستار داشتم. مادر من ۸۸ ساله و به قول اهل فامیل هنوز در عنفوان جوانی است، وضعیتش خوب است، ولی همانطور که تصور می‌کنید، برای جا به جا شدن به کمک نیاز دارد. پس آن روز، قرار بود که با هم برای معاینه به چند پزشک مراجعه کنیم.

هنگامی که با پرستار در مطب اولین پزشک حرف می‌زد، آن پرستار از من پرسید که شغلم چیست. از کلیسا و شرکت امور مالی خود برای او گفتم و توضیح دادم که چطور به مردم برای رها شدن از بدهی کمک می‌کنیم. حرف‌هایم توجهش را جلب کرد. گفت که حسابی به دردرس افتاده و تا خرخره در بدهی فرو رفته، شرایط مالی‌اش را هم شرح داد. نمی‌توان گفت که شرایطی منحصر به فرد داشت، چون راستش را بخواهید باید بگویم که کل مردم آمریکا اینچنین زندگی می‌کنند. شخصاً برای کمک به مردم جهت درک راه بهتر زندگی، یعنی راه پادشاهی، مشتاق و پر شورم. وقتی درندا و من آموختن از پادشاهی خدا را آغاز کردیم و آنچه خدا در مورد پادشاهی تعلیم داد را به کار بستیم، زندگی ما زیر و رو شد. فیضی که پولس از آن سخن می‌گفت را عیناً دیدیم.

شبی، خواب دیدم که کسب و کار خود را برای کمک به مردم جهت بیرون آمدن از بدهی شروع کرده‌ام. دیوانگی به نظر نمی‌آید؟ کسی بودم که اصلاً نباید به نظراتش در مورد پول و مسائل مالی توجه می‌کردید، ولی حالا این شخص، شرکتی را می‌چرخاند که به مردم کمک می‌کند تا از زیر بار بدهی بیرون آیند. چنین کاری فقط از خدا بر می‌آید. شاید بپرسید «چطور این اتفاق افتاد؟ چطور فهمیدی که باید از زیر بار بدهی بیرون بیایی تا به مردم برای بیرون آمدن از بدهی کمک کنی؟» سوال خوبی است!

کل داستان را تعریف نمی‌کنم، مختصر بگویم که روح‌القدس به من نشان داد چطور باید چنین کاری را انجام دهم. البته، باید چیزهایی را در دنیای مادی یاد می‌گرفتم و بعد کسانی باید برای تاسیس شرکت به من کمک می‌کردند، ولی روح‌القدس این روند و استراتژی و متدهایی که باید برای کمک به مردم به کار می‌بردیم را رهبری کرد. شرکت پیشرفت کرد و امروز آزادی مالی داریم.

می‌دانم الان پیش خود چه فکری می‌کنید: اگر قرار بر این باشد که از نظر مالی آزاد شویم، باید برای چنین کمکی پول زیادی از مردم بگیریم. ولی این‌طور نیست. همانطور که گفتم، روح‌القدس الگوی کاری خاصی به ما داد و آن الگو این بود: ما خدمات مجانی به مراجعه‌کنندگان ارائه می‌دهیم.

چطور می‌توانم از کسی که در پرداخت قبض آب و برقش مانده، پولی بگیرم؟ نه، نمی‌شود. خدا روشی دیگر برای تامین هزینه شرکت به من نشان داد. شرکت ما هیچ وقت برای طرح خاصی که برای مشتریان خود می‌نویسد، نه پولی می‌گیرد و نه خواهد گرفت. تخصص شرکت من در این است که نشان دهد چطور می‌توانید در کمتر از هفت

سال از زیر بار بدهی، از جمله قسط خانه، و معمولاً بدون تغییر درآمد، بیرون آید. مراجعه‌کنندگان پولی به ما نمی‌دهند، ولی شرکت‌ها، فروشندگان و صاحبین مشاغل که برای ارائه کردن راه حل و بازسازی به مشتریان معرفی می‌کنیم، هزینه‌ای به ما می‌دهند. به خاطر ارجاع دادن مشتری به آنها، از ما حمایت مالی می‌کنند. برای مثال در انجام روند بازسازی، اگر بدانم شرکت الف می‌تواند هزینه بیمه مراجعه‌کننده من را به نصف برساند، به آنها می‌گویم که مراجعه به آن شرکت را مدنظر داشته باشند. شخص می‌تواند به شرکت الف مراجعه کند، از آن پس تصمیم‌گیری به عهده خود اوست و باید ببیند که آیا نرخ‌های شرکت الف به عنوان بخشی از روند بازسازی به نفع اوست یا نه. پس، برای مراجعه‌کنندگان، همه چیز مجانی است. مطمئنم که در رشد شرکتان عاملی شگفت‌انگیز بود. می‌توانید برای اطلاعات بیشتر به وبسایت شرکت ما مراجعه کنید:

Forwardfinancialgroup.com

همچنین به بسیاری، در سرمایه‌گذاری مطمئن کمک می‌کنیم. درست شنیدید: سرمایه‌گذاری بدون خطر، بدون اینکه کسی نگران دزدیده شدن حقوق بازنشستگی‌اش در بازار باشد. همه اینها را گفتم تا بگویم که در سی سال گذشته، با صدها هزار نفر صحبت کرده‌ایم و مخصصه‌ای که اکثر آمریکاییان گرفتار آن می‌شوند را دیده‌ایم. مثالی برای من برجسته است که زندگی اکثر آمریکاییان را شرح می‌دهد. خانمی با من تماس گرفت و خواست که ملاقاتی با او داشته باشم، برای پرداخت بدهی‌اش به کمک نیاز داشت. من و یکی از دوستانم با او ملاقاتی داشتیم. وقتی شرایطش را توضیح می‌داد با کمال ناباوری به او زل زده بودم. سی و دو کارت اعتباری مختلف داشت که حد اعتبار همه پر شده بود. (بله، درست شنیدید — ۳۲ کارت اعتباری.) او با موفقیت، زندانی برای خود ساخته بود و از من خواست که کلید در زندان را درست کنم. پاسخ به مشکل او از نظر من آسان بود: دیگر از کارت اعتباری استفاده نکن. شروع خوبی است. پس به او گفتم که کارت‌ها را کنار بگذارد و با درآمدش زندگی کند. سپس تکلیفی به او دادم، از او خواستم تا هزینه‌های زندگی‌اش را فهرست کند تا بدانم باید در چه زمینه‌ای به او مشاوره دهم. همچنین به او پیشنهاد دادم تا به جای کارت اعتباری از کارت بانکی معمولی استفاده کند تا موقعیت خود را بدتر نکند.

قدرت سخاوت

لحظه‌ای که پیشنهاد دادم استفاده از کارت اعتباری را کنار بگذارد، زیر گریه زد و سوالی تعجب‌آور از من پرسید: «پس چطور باید کفش بخرم؟» درست شنیدم؟ پول کافی برای غذا نداشت، ولی دنبال کفش بود؟ شاید با خود فکر کنید که حتماً مشکلی خاص داشت. بله، مشکلش تعداد کارت‌های اعتباری‌اش بودند. خود را در زندانی مالی گرفتار کرده بود. به آخرین آمار در آمریکا دقت کنید:

- ۵۷٪ از مردم ۱۰۰۰ دلار هم در بانک ندارند.^۱
- ۴۴٪ نمی‌توانند هزینه ۴۰۰ دلاری غیرمنتظره را بپردازند.^۲
- ۲۳٪ نمی‌توانند هزینه ماهیانه را بپردازند و هر ماه بیشتر و بیشتر عقب می‌افتند.^۳

دوستان عزیز، آمریکایی‌ها دقیقاً همانطور هستند که خدا گفت: برده! به آنچه بردگان انجام می‌دهند فکر کنید.

- برده برای خود کار نمی‌کند. اگرچه او کار می‌کند و سودی به دست می‌آورد، ولی سودش هر ماه به طلبکاران می‌رسد و به حدی پول دارد که کنار خانواده این ماه را به ماه دیگر برساند.

- بردگان در خانه‌ها کار می‌کنند و چیزی از خود ندارند (یعنی فقط اقساط خانه را می‌پردازند).

- ماشین‌هایی می‌رانند که مال خودشان نیست و با آن ماشین‌ها سر کاری می‌روند تا پول خانه‌ای را بدهند که مال خودشان نیست.

- لباس‌هایی را می‌پوشند که با کارت اعتباری خریده‌اند تا سر کار بروند و پول ماشین و خانه‌ای را بدهند که متعلق به آنها نیست، افزو بر آن، همه این کارها را می‌کنند تا وام دانشجویی‌ای را بدهند که بیست سال پیش گرفته‌اند.

فکر می‌کنم متوجه حرفم شده باشید.

۱ ری حنایا «۵۷٪ از آمریکاییان زیر ۱۰۰۰ دلار پس‌انداز دارند، ۳۱ مارچ ۲۰۱۱، suburbanchi-cagoland.com

۲ جوزف لاولر «۴۴٪ از آمریکاییان نمی‌توانند هزینه ۴۰۰ دلاری غیرمنتظره را بپردازند.» واشینگتن لگز ماینر، ۱۹ می ۲۰۱۷.

۳ مگان لئونهارت «از بدهی آزاد شوید»

«غنی بر فقیر حکومت می‌کند، و بدهکار بنده طلبکار است.»

— امثال ۲۲:۷

می‌دانستید که اکثر مردم شغلشان را دوست ندارند؟ در واقع، نظر سنجی سازمان گالوپ نشان داده که ۸۵٪ از کارمندان از شغل خود متنفرند.

پس چرا کار می‌کنند؟ چون برده‌اند و بردگان انتخابی ندارند!

حالا آیا راهی برای رهایی از بردگی هست؟ بله!

حرفم را باور نمی‌کنید؟ بگذارید نشانتان دهم.

انجام این خدمت، نه تنها نیازهای مقدسین را برآورده می‌سازد، بلکه به صورت سپاسگزاری‌های بسیار حتا به سوی خدا سرریز می‌شود. به خاطر مَهر تأیید این خدمت بر زندگی شما، مردم خدا را برای اطاعتی که با اعتراف شما به انجیل مسیح همراه است تمجید خواهند کرد، و نیز برای سخاوتی که در کمک به آنها و به همه نشان می‌دهید.

آنان به خاطر فیض عظیم خدا که بر شماست، با علاقه و اشتیاق بسیار برای شما دعا خواهند کرد. سپاس بر خدا برای عطای وصف‌ناپذیرش!

— دوم قرنیتان ۱۳:۹-۱۵

کمی بر این پاسخ تمرکز کنیم — فیض خدا، تقویت شدن برای کامیابی است! همچنین باید بدانیم که دشمن می‌خواهد بدهکار بمانید و راه رهایی از آن را هم نیاموزید. به همین خاطر است که در آمریکا ۱.۱ تریلیون کارت اعتباری فعال داریم^۴. همچنین به همین خاطر هر سال بین ۴ تا ۸ میلیارد کارت اعتباری برای مشتریان فرستاده می‌شود.^۵

کسی می‌خواهد بدهکار بمانید و تنها بانک و فروشندگان نیستند که التماس می‌کنند تا از کارت‌های اعتباریشان استفاده کنید. شیطان می‌داند که اگر شما را بدهکار نگه دارد، هرگز قادر نخواهید بود که پی سرنوشت روحانیتان باشید، چون می‌داند که اگر چنین کنید در قلمروی او آشوب به پا خواهد شد.

این کتاب در مورد سخاوتمندی است؟ بله و نه. بله از آن جهت که در مورد فواید

۴ راینور دپست «تعداد کارت اعتباری و سپرده در آمریکا ۲۰۱۲-۲۰۱۸» ۱۶ دسامبر، ۲۰۲۰، stati-
sa.com/statistic

۵ باب پرایان، ۲۴ نوامبر ۲۰۱۵، Businessinsider.com

قدرت سخاوت

دهندگی و سخاوت در ادامه صحبت خواهیم کرد. اما دادن به تنهایی پاسخ مسئله نیست. باید معرفت داشته باشید تا فیض، یعنی قدرت خدا را به کار گیرید و از آن انشعابی به زندگی خود بزنید. پس دوباره می‌گوییم: فرمول دهندگی به خودی خود، در جایگاه یک فرمول، کلید کار نیست. بخشی از آن است و البته من و شما به نیرویی قدرت‌بخش از اعلی به نام فیض نیاز داریم تا کامیاب شویم.

داستین و کِنْدال آنچه می‌گویم را شخصاً کشف کردند. زوجی جوان هستند که واقعاً تا وقتی که به مشکل جدی بر نخوردند، از نیاز خود به فیض خدا در امور مالی‌شان بی‌خبر بودند. ایده‌ای کاری داشتند و تصمیم گرفتند کار خود را شروع کنند. هزینه‌اش ۱۵۰ هزار دلار بود که همه‌اش را قرض گرفتند.

همان ماه امتیاز آن شغل را خریدند و اداره مالیات هم ۵۳ هزار دلار برای آنها مالیات برید. داستین می‌گوید که فهمیدند ۲۰۰ هزار دلار بدهکارند و راهی برای پرداخت آن نداشتند به خصوص از آنجا که از نظر مالی در تنگا بودند. تازه برای هزینه زایمان آخرین فرزندشان پول قرض گرفته بودند و قسط آن را می‌دادند. هزینه‌هایی که اداره مالیات برای آنها معین کرده بود هم باعث شد به لبه پرتگاه برسند و داستین دست به هر شاخه‌ای دراز می‌کرد.

بعد از گشتن بسیار، نهایتاً پیشنهاد ۳۰ هزار دلاری کارت اعتباری (چیزی مثل وام) به دستش رسید و تایید شد و موضوع را با زنش در میان گذاشت تا ببیند که او چه فکری می‌کند. اما خبر نداشت که کِنْدال کتاب من به اسم «انقلاب مالی شما: قدرت آرامی» را می‌خواند و بر آن متمرکز بود، در این کتاب هم در مورد استفاده از قدرت فیض خدا حرف زده‌ام.

وقتی داستین با پیشنهاد وام پیش همسرش رفت، کِنْدال کمی مایوس شد و امیدوار بود که به جای بدهی بیشتر رو به خدا کند. تصمیم گرفت تا با او در مورد تصمیم‌شان حرف بزند و او را به اعتماد به خدا تشویق کند. داستین با کمال میل، حکمت همسرش را پذیرفت.

دعا که می‌کردند، شنیدند روح‌القدس می‌گوید دانه‌ای بکارند. البته آن موقع مبلغ پولی که خدا می‌خواست هدیه دهند را نداشتند، پس ۲۸ روز کار کردند تا برای کاشت دانه‌ای که خدا به آنها نشان داده، پول داشته باشند. نتیجه چه شد؟ کار آنها پا گرفت.

سال بعد، توانستند ۱۷۵ هزار دلار بدهی خود را بدهند و داستین همان سال ۱۲ برابر آن درآمد داشت، تا به حال آنقدر پول در نیاورده بود!
کندال و داستین فهمیدند که پادشاهی همیشه موثر است!
پاسخشان چه بود؟ پادشاهی و فیض خدا!
پاسخ شما چیست؟ پادشاهی و فیض خدا!

فصل دو

پاسخ: فیض

فصل پیش در این باره صحبت کردیم چطور سخاوت بر زندگی افراد تاثیر می‌گذارد و این‌که چطور دل آنها را با سپاسگزاری از شما و خدا نرم می‌سازد. همچنین حرف پولس را پیش کشیدیم که می‌گوید قابلیت سخاوت‌مند بودن، نتیجه فیض خدا در زندگی ماست.

آنان به خاطر فیض عظیم خدا که بر شماست، با علاقه و اشتیاق بسیار برای شما دعا خواهند کرد. سپاس بر خدا برای عطای وصف‌ناپذیرش!
— دوم قرن‌تینان ۹: ۱۴-۱۵

در باره تاکید پولس بر کلمه عظیم که توصیف‌کننده فیضی است که خدا برای کامیابی به ما داده، نیز حرف زدیم. متوجه شدیم که فیض به معنای تقویت شدن به شکلی خارق‌العاده برای انجام یا تحقق بخشیدن به کاری است. پولس تقویت فیض خدا را عطای وصف‌ناپذیر می‌داند! فکر می‌کنم همه بتوانند اعتراف کنند که اگر خود خدا، قرار باشد در زندگی جهت کامیابی به ما کمک کند، سودی عظیم به ما خواهد رسید. برای اینکه به شما کمک شود تا عظمت آنچه خدا می‌خواهد در زندگیتان بکنید را درک نمایید و قدرت عظیمی که در دسترس شما قرار داده را ببینید، باید چند آیه به عقب رفت و آنچه از آیه ۶ به بعد آمده را خواند.

به یاد داشته باشید که هر که اندک بکارد، اندک هم خواهد دروید، و هر که فراوان بکارد، فراوان هم بر خواهد داشت. هر کس همان قدر بدهد که در

دل قصد کرده است، نه با اکراه و اجبار، زیرا خدا بخشنده شادمان را دوست می‌دارد. و خدا قادر است هر نعمت را برای شما بس فزونی بخشد تا در همه چیز همواره همه نیازهایتان برآورده شود و برای انجام هر کار نیکو، به فراوانی داشته باشید. چنانکه نوشته شده: «با گشاده‌دستی به نیازمندان بخشیده، نیکوکاری‌اش جاودانه پاینده است.» و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند باشید، و این سخاوت شما به واسطه ما به سپاس خدا خواهد انجامید.

— دوم قرن‌تین ۹: ۶-۱۱

اینجاست که موضوع هیجان‌انگیزتر می‌شود!

در این آیات به جای کلمه فیض، از کلمه نعمت استفاده شده، با این تفاوت که قبل از آن قید هر نیز آمده تا به خوانندگان در درک اینکه همه قدرت خدا پشت کلمه فیض است، کمک کند. پولس مشخصاً درباره دهنده‌گی و دریافت حرف می‌زند و می‌گوید که وقتی سخاوت به خرج دهید، همه فیض خدا برای حاصل آوردن ثمر در اختیار شما خواهد بود. تمام فیض خدا نشان می‌دهد که همه قدرت خدا، حکمت و لطف و ببینش او در دسترس شما قرار گرفته تا دانه را کِشت کنید. شما را نمی‌دانم ولی این موضوع مرا به هیجان می‌آورد! اما همچنان بدان معنا نیست که قرار است کِشت خود به خود رخ دهد. اگر کشاورزی ثروتمند به شما بگوید که می‌خواهد ابزار کشاورزی‌اش را به شما قرض بدهد تا محصول خود را برداشت کنید، اما شما چیزی از کشاورزی نمی‌دانید، سودی نخواهید برد. خدا همه قدرت‌ش را در اختیار ما گذاشته، ولی همچنان در این روند باید نقشی ایفا کنیم، درست مثل کشاورزی که می‌داند برای کِشت محصول تنها بذر پاشیدن کافی نیست.

فعلاً می‌خواهم بدانید که همه قوت خدا کنار شماست، نه فقط برای یاری رساندن به شما بعد از کاشتن دانه، بلکه برای کمک به شما جهت اینکه بدانید کی و کجا دانه را بکارید. به همین خاطر، آینده اقتصادی نامحدودی منتظر شماست!!!
باید گامی فراتر برداریم و در مورد مکاشفه مشخصی که در این آیات درباره کسب درآمد مطرح شده، قدمی برداریم.

به کار خدا رسیدگی کنید و او به شما رسیدگی خواهد کرد

«و خدا قادر است هر نعمت را برای شما بس
فزونی بخشد تا در همه چیز همواره همه
نیازهایتان برآورده شود و برای انجام هر کار
نیکو، به فراوانی داشته باشید.»

اولین چیزی که خدا به آن اشاره می‌کند همواره برآورده شدن همه نیازهای شماست!
مسئله فقط پول نیست. او می‌گوید که همه نیازهایتان برآورده می‌شود!
همیشه اینطور می‌گویم: «به کار خدا رسیدگی کنید و او به شما رسیدگی خواهد
کرد.» پس «در همه چیز همواره» بدان معناست که شما با وجود نوسانات اقتصادی هرگز
فقیر نشوید. وقتی خدا می‌گوید که نیازتان رفع می‌شود، درباره اینکه پولی ته جیب
داشته باشید و فقط زنده بمانید، حرف نمی‌زند.

«... به قومه‌های بسیار قرض خواهید داد، اما خود قرض نخواهید گرفت.
خداوند شما را سر خواهد ساخت، نه دم، و همواره بالا خواهید رفت نه پائین،
به شرطی که فرمانهای پیهوه خدای خویش را که من امروز به شما امر
می‌فرمایم بشنوید و به هوش باشید تا آنها را به جای آورید.»

— تثنیه ۲۸:۱۲-۱۳

وقتی خدا می‌گوید که همه نیازهای شما رفع می‌شود، درباره پیشروی در موقعیتی
رها از نگرانی‌های مالی و بدون بدهی حرف می‌زند، و به پی گرفتن مشتاقانه ماموریت
یا وظیفه‌ای که دارید و تغذیه شدن از بهترین‌های زمین اشاره دارد. همچنین به معنای
سلامت و آرامش کامل است. دوم، پس از رفع نیازتان، تنها زنده نیستید، بلکه دوان دوان
پیش می‌روید.

آنگاه از هر حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند
باشید.

نتیجه نهایی داشتن توانایی مالی برای سخاوتمند بودن است، تا بدهید و از مردم
حمایت کنید و ماموریت‌های خدا را بر زمین انجام دهید. هدف خدا این است که هدف
خود را بر مردم آشکار کند و دل مردم را به سوی خود جذب نماید. همانطور که همیشه
می‌گویم «خدا در کار مردم است.» با اجازه در ادامه می‌خواهم فرضیه‌ای غلط که اغلب از

افراد مختلف می‌شنوم را برطرف کنم.

روزی با شخصی ثروتمند حرف می‌زدم که شنیدم گفت «دیگر به پول نیازی ندارم؛ پول به فراوانی دارم.» اما تازه به معنای حرفش رسیدم، در واقع می‌گفت که شخصاً به پول نیازی ندارد. اما حقیقت این است که به پول نیاز دارد، آن هم به فراوانی. اگر تنها به آنچه که پول، در زندگی شخصی می‌تواند برای ما انجام دهد فکر کنیم، پس حس می‌کنم به نقطه‌ای می‌رسیم که میل به پول جمع کردن، آرام آرام رنگ می‌بازد. ولی اگر دل خدا برای رسیدگی کردن به مردم و میلیون‌ها نفر که هنوز در پادشاهی زندگی خوبی ندارند و همچنان به سوی مکانی به نام جهنم در حرکت هستند، را درک کرده‌اید، آن موقع است که نیاز خدا به پول بیشتر را می‌فهمید!!!

دوباره باید تکرار کنم «خدا به پول بیشتری نیاز دارد!»

«و خدا قادر است هر نعمت را برای شما بس فزونی بخشد تا در همه چیز همواره همه نیازهایتان برآورده شود و برای انجام هر کار نیکو، به فراوانی داشته باشید.»

شما برای انجام هر کار نیکو، نعمت به فراوانی خواهید داشت. هر کار نیکو، کاری است که از طرف شاه‌شاهان انجام شود. در واقع، طبق افسسیان ۴:۷، ۱۱-۱۲ کار خاصی برای انجام دادن دارید.

«اما به هر یک از ما به فراخور اندازه بخشش مسیح، فیض بخشیده شده است... و اوست که بخشید برخی را به عنوان رسول، برخی را به عنوان نبی، برخی را به عنوان مبشر، و برخی را به عنوان شبان و معلم، تا مقدسین را برای کار خدمت آماده سازند، برای بنای بدن مسیح.»

— افسسیان ۴:۷، ۱۱-۱۲

همانطور که می‌بینید، اکثر مردم هدفشان این است که از نظر مالی آزاد باشند، چون از دور باطل خسته‌اند. دنبال آرامش‌اند. و چون اغلب شغلی که به آن مشغولند را دوست ندارند، به دنبال آزادی هستند که پول برای آنها فراهم می‌آورد. آنها به دنبال آزادی‌اند تا کاری که می‌خواهند را انجام دهند، نه کاری که به انجام آن مجبور هستند. می‌خواهند شوق و هدف خود در زندگی‌ای که باید داشته باشند را دنبال کنند.

جمله‌ای که مذهبیبون را دیوانه می‌کند:

از هر حیث دولتمند خواهید شد.

بله، واقعاً همین را می‌گوید. دولتمند خواهید شد!

واژه دولتمند معنایی متفاوت پیدا کرده و اغلب در فرهنگ ما برداشتی اشتباه از آن می‌شود. به سادگی نمی‌توان گفت کسی که یک میلیارد دلار پول دارد، خوشحال‌تر از کسی است که ۱۰۰ هزار دلار دارد. خیر، دولتمند یا ثروتمند بودن برای هر کس معنایی متفاوت دارد. ولی البته، به طور ضمنی می‌گوید که همه نیازهای ما رفع می‌شوند و رها از بدهی زندگی می‌کنیم و از بهترین‌های زمین لذت ببریم.

اگر راغب باشید و گوش فرادهید، از نیکویی زمین خواهید خورد.

— اشعیا ۱۹:۱

ولی دولتمند بودن فقط پولدار بودن نیست.

**پس باز هم می‌گویم
که خدا می‌خواهد به
فراوانی داشته باشید
تا بتوانید کار او را در
پادشاهی پیش ببرید.**

دولتمند بودن برای من یعنی با نوه‌هایم بازی کنم و دست زخم را بگیرم و از شگفتی‌های زندگی لذت ببریم. ما پنج بچه داریم که همه عاشق خدا و به نحوی در کار خدمت هستند. نزدیک به هم زندگی می‌کنیم و راستش را بخواهید از با هم بودن لذت می‌بریم. من اسم این را دولتمندی می‌گذارم!

مذهبیبون فکر می‌کنند پول فراوان داشتن، مترادف با حرص و طمع است. ولی اگر مشغله شما کار خدا، یعنی مردم باشد، هر چه پول هم داشته باشید، باز کم است. به این شکل، همیشه تکلیف و محدوده‌ای تازه برای رسیدگی خواهد بود. پس باز هم می‌گویم که خدا می‌خواهد به فراوانی داشته باشید تا بتوانید کار او را در پادشاهی پیش ببرید. خدا می‌خواهد برای او سخاوتمند باشید و به مردم کمک کنید و هزینه کارهای محوله او را تامین کنید. اگر می‌خواهید که در هر موقعیتی سخاوتمند باشید، باید پول داشته باشید. مقصود از هر بار می‌تواند هر روز یا چند بار در روز باشد. باید با هم صادق باشیم، برای انجام چنین کاری، دیگر نباید با حقوق ماهیانه زندگی کنید، باید بیش از خرج ماهیانه پول داشته باشید! فکر می‌کنم همه با این موضوع موافق هستند.

حالا که بحث به اینجا رسید، بیا بید در مورد وجه عملی سخاوتمندی یا به طور کل دهنده‌گی صحبت کنیم:

وقتی چیزی می‌دهید، باید با ترس خود روبه‌رو شوید. نمی‌گوییم که باید ترس را تحمل کنید. تکرار می‌کنم، وقتی هدیه‌ای می‌دهید یا سخاوت به خرج می‌دهید، باید با ترس خود روبه‌رو شوید و بهترین روش برای روبه‌رو شدن با ترس حقیقت است!

ولی ترس از دهنده‌گی چیست؟ به عبارت ساده، ترس از آن است که کم بیاوریم.

شاید فکر کنید که به آن پول احتیاج پیدا می‌کنید، البته که احتیاج خواهید داشت. ولی خدا هم به آن پول نیاز دارد. خدا از شما نمی‌خواهد که پولتان را بدون وعده برگشت به کسی بدهید، یعنی به قول امروزی‌ها، وعده بازگشت سرمایه را داده است. کجا چنین وعده‌ای داد؟ شاید خاطرتان نباشد، ولی در کلام خود این موضوع را کاملاً روشن کرده است:

«بدهید تا به شما داده شود. پیمان‌های پُر، فشرده، تکان داده و لبریز در دامن‌تان ریخته خواهد شد!»

— لوقا ۶:۲۸

کلام خدا در این قسمت بیشتر به شما مزایای حمایت از پادشاهی او را شرح می‌دهد تا سفارشی برای اینکه چه باید بکنید. او تنها یک کلمه می‌گوید: «بدهید»، و ۲۳ بار از آن کلمه برای شرح دادن فواید این کار استفاده می‌کند. فکر می‌کنم که با کمال میل قراردادی با چنین مضمونی را امضا می‌کنم!

بدانید که خدا دوست دارد وضع‌تان خوب باشد. کمی فکر کنید: خدا پولی که برای تامین مالی برنامه‌های خود نیاز دارد را باید از کجا بیاورد؟

مسلماً آن پول باید از جیب من و شما و دیگر ایمانداران بیرون بیاید. قرار نیست همراهان شیطان برای کار خدا پول بدهند.

متأسفانه اکثر ایمانداران می‌گویند که ایمان به خدا برای بازگشت هدیه، کاری غلط است. باورش بر این است که به خدا هدیه دادن و انتظار برگشت آن را کشیدن، نشان از طمع است و عمل پاک پرستش خدا را خدشه‌دار می‌کند. آیا فکر می‌کنید که باور کشاورز

پاسخ: فیض

به اینکه هدیه‌ او سودی برای او و خانواده‌اش فراهم می‌آورد، غلط است؟ او از قوانینی استفاده می‌کند که خدا به او داده است.

خدا از کامیابی ما شادمان می‌شود. او قانون کاشت و برداشت برای سود را به ما داده است. شیطان از ابتدا درباره‌ ساختن و ساختن پول به کلیسا دروغ گفته است. برخی از شاخه‌های مسیحیت به تعهد خود به فقر می‌بالند، ولی متوجه نیستند که به دروغ‌های شیطان بها می‌دهند. عیسا مجبور شد بارها با چنین دیدگاهی در خدمت خود برخورد کند. در واقع یکی از مَثَل‌های معروف خود را به این موضوع اختصاص داد، مَثَل سامری نیکو.

روزی یکی از فقیهان برخاست تا با این پرسش، عیسا را بیازماید: «ای استاد، چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟» عیسا در جواب گفت: «در تورات چه نوشته است؟ از آن چه می‌فهمی؟»

پاسخ داد: «خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی قوت و با تمامی فکر خود محبت نما؛ و همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت کن.» عیسا گفت: «پاسخ درست دادی. این را به جای آور که حیات خواهی داشت.» اما او برای تبریئه خود از عیسا پرسید: «ولی همسایه من کیست؟» عیسا در پاسخ چنین گفت: «مردی از اورشلیم به آریحا می‌رفت. در راه به دست راهزنان افتاد. آنها او را لخت کرده، کتک زدند، و نیمه‌جان رهایش کردند و رفتند. از قضا کاهنی از همان راه می‌گذشت. اما چون چشمش به آن مرد افتاد، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت. لایوی ای نیز از آنجا می‌گذشت. او نیز چون به آنجا رسید و آن مرد را دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت. اما مسافری سامری چون بدانجا رسید و آن مرد را دید، دلش بر حال او سوخت. پس نزد او رفت و بر زخم‌هایش شراب ریخت و روغن مالید و آنها را بست. سپس او را بر الاغ خود گذاشت و به کاروانسرای برد و از او پرستاری کرد. روز بعد، دو دینار به صاحب کاروانسرا داد و گفت: «از این مرد پرستاری کن و اگر بیش از این خرج کردی، چون برگردم به تو خواهم داد.» حال به نظر تو کدامیک از این سه تن، همسایه‌ی مردی بود که به دست راهزنان افتاد؟» پاسخ داد: «آن که به او ترحم کرد.» عیسا به او گفت: «برو و تو نیز چنین کن.»

— لوقا ۱۰:۲۵-۲۷

فکر کنم همه این داستان را با چنین درسی شنیده باشیم: اگر خدا سر راه خود این شخص را می‌دید، چه می‌کرد؟ می‌دانیم که این مرد مجروح را کنار جاده وانمی‌گذاشت. درسی که اغلب کانون شادی‌ها در این مورد می‌دهند، نیکویی کردن به همسایه‌مراقبت کردن از دیگران و اهمیت دادن به دل خدا برای مردم است و من هم با این نتیجه‌گیری کاملاً موافقم. با این وجود، در چنین تعلیمی، به وجوهی از داستان اشاره نشده است.

اگر بخواهیم حقیقتاً توبیخ شدن آن معلم شریعت توسط عیسا را درک کنیم، باید با حال و هوای اجتماعی آن روزگار آشنا شویم. یهودیان از سامریان بیزار بودند و آنها را ناپاک و بی‌دین می‌پنداشتند. از این رو یهودیان خود را از نظر خدا مقدس‌تر و پارسا‌تر از سامریان می‌پنداشتند، آنقدر که هیچ ارتباطی با سامریان برقرار نمی‌کردند. پس داستان عیسا سیلی به صورت معلم شریعت بود و توبیخ دیدگاه مذهبی او بود. فکر می‌کنم همه متوجه باشیم.

اما وجهی از داستان که تا به حال نشنیده‌ام در کانون شادی به آن اشاره شود، آنجایی است که دو دینار به صاحب کاروانسرا می‌دهد. چرا عیسا به دو دینار اشاره کرد، در صورتی که حرفش را در مورد دیدگاه غلط آن معلم نسبت به مردی سامری زده بود؟ بخوانیم و ببینیم داستان از چه قرار است.

...سپس او را بر الاغ خود گذاشت و به کاروانسرای برد و از او پرستاری کرد.
روز بعد، دو دینار به صاحب کاروانسرا داد و گفت: “از این مرد پرستاری کن
و اگر بیش از این خرج کردی، چون برگردم به تو خواهم داد”

— لوقا ۱۰:۳۴-۳۵

عیسا در این داستان چنین تعلیمی می‌دهد، ما هم می‌توانیم ببینیم که این تشبیه کاری است که عیسا می‌خواهد برای ما انجام دهد. می‌توانیم انسان را کوفته و کبود از ضربات شیطان، یعنی همان دزد، ببینیم. می‌فهمیم که روغن و شراب از نظر نبوتی به روح القدس اشاره دارند و خون عهد نیز چنین است که عیسا به هر کس که نزدش می‌آید، می‌دهد. در این داستان می‌بینیم که بعد از روغن و شراب، آن سامری کاری فراتر انجام می‌دهد و آن شخص مجروح را به کاروانسرای می‌برد تا بهبودی یابد. سامری می‌داند که آن مرد برای بهبودی به وقت نیاز دارد و او را به جایی امن می‌برد تا خوب شود، همه خرجش را هم می‌دهد.

پاسخ: فیض

فکر می‌کنم صاحب کاروانسرا بیانگر کلیسای محلی باشد. عیسا مردم را کوفته و نیمه جان از مسیر زندگی در این مکان جمع می‌کند. همه تولدی تازه می‌یابند و به خون عهد و روح‌القدس از گناه پاک و زنده می‌شوند، با این حال لکه و درد لعن نظام زمین را بر خود دارند. آنها نیاز به شفا دارند و نیاز دارند که روش تازه زندگی را بیاموزند. عیسا آنها را در کلیسای محلی باقی می‌گذارد و تحت نظارت صاحب کاروانسرا، شبان کلیسا، بر پیشرفت آنها نظارت می‌کند.

اما متاسفانه، هنوز در کلیسا شاهد نگرش آن معلم شریعت هستیم. مردم نمی‌خواهند در کاروانسرا درگیر کمک به دیگران شوند. مثل کسانی که از کنار آن مرد مجروح رد می‌شدند، مشکل او را مشکل کس دیگری می‌دانستند. چرا باید دخالت کنند؟ چیزی به آنها نمی‌رسید، فقط باید پول خرج می‌کردند و زمان می‌گذاشتند.

به خاطر چنین دیدگاهی، شبانان وقت زیادی را صرف مجاب کردن مردم به کمک در خانه سالمندان یا رهبری کردن گروه کوچک می‌کنند. ولی به نظر مردم مشغول کار خود هستند و متعهد شدن را سخت می‌دانند. خود مذهب تشویقی ارائه نمی‌دهد، همه چیز وظیفه و قانون است. مذهب تلاش می‌کند با ایجاد حس گناه در مردم، آنها را به کمک کردن وادارد و چنین جمله‌ای را به ذهن آنها القا می‌کند: «به خدا بدهکاری و باید این کار را انجام دهی. ببین خدا برای تو چه کرده است.» من هم موافقم، همیشه باید دلی مایل و شاکر نسبت به خدا داشته باشیم و باید مایل به کمک به دیگران باشیم، ولی خدا با سیستم «به من بدهکاری» کار نمی‌کند. می‌گوید «دو دینار برای هزینه‌ها به تو می‌دهم و وقتی برگشتم هر چه اضافه بر این هزینه کردی را به تو پرداخت می‌کنم.»

ذهنیت مذهبی معنای این جمله را این می‌داند که هنگام رفتن به آسمان، عیسا برای کاری که اینجا بر زمین و برای پادشاهی او کرده‌ایم، پاداشی به ما می‌دهد. وقتی عیسا داستان را تعریف می‌کرد، به تاجری اشاره داشت که از سفر به شهر باز می‌گشت. عیسا به کمک مالی واقعی به صاحب کاروانسرا اشاره کرد. ولی مردم می‌گویند «عالی است، خدا هزینه صاحب کاروانسرا را چینی می‌دهد که به آن شخص کمک می‌کند، ولی من هم در خانه‌ام هزینه‌هایی دارم. نمی‌توانم از پس هزینه یا پولی که پرداخت کرده‌ام برایم.» ذهنیت بازپرداخت هزینه‌ها، کسانی که برای انجام کار او پیش قدم می‌شوند را در بسیاری از موارد تشویق نمی‌کند. کمک می‌کند، ولی کل حکایت محبت خدا برای کسانی که دخیل هستند را آشکار نمی‌کند.

بله، می‌دانم چه خواهید گفت: «همه باید به خاطر محبت به خدا، در کاروانسر قسمتی از کار را بر عهده گیریم.» بله، می‌توانید از روی وفاداری به شبانستان یا محبت یا وظیفه نسبت به خدا چنین کنید و گاهی چنین نیازی نیز حس می‌شود... ولی خدا می‌خواهد به خاطر «کار در کاروانسرا» با او هیجان‌زده باشید.

نکته هم همین است — ما برای خدا کار می‌کنیم ولی کنار خدا هستیم. خود خدا از زبان پولس چنین حرفی را می‌زند:

کیست که با خرج خود سربازی کند؟ کیست که تاکستانی غُرس کند و از میوه‌اش نخورد؟ کیست که گله‌ای را شبانی کند و از شیر آن بهره‌مند نشود؟ آیا این سخنم سخنی صرفاً انسانی است؟ آیا شریعت نیز چنین نمی‌گوید؟ زیرا در شریعت موسا آمده که «گاو را که خرمن می‌کوبد، دهان مَبَند.» آیا خدا در فکر گاوهاست؟ آیا این را دربارهٔ ما نمی‌گوید؟ بله، به یقین، این کلام برای ما نوشته شده است، زیرا هنگامی که کسی زمین را شخم می‌زند، و یا خرمن می‌کوبد، باید امیدوار باشد که از محصول بهره‌ای بَرَد.

— اول قرن‌تینان ۹:۷-۱۰

خدا نمی‌خواهد از روی ترس یا به صرف وظیفه خدمتش کنید. دقت کنید که می‌گوید «هنگامی که کسی زمین را شخم می‌زند، و یا خرمن می‌کوبد، باید امیدوار باشد که از محصول بهره‌ای بَرَد» خدا تنها به محصول به عنوان نتیجهٔ وظیفه‌ای که به شما سپرده، اهمیت نمی‌دهد. او به کسانی که کنارش کار می‌کنند، هم اهمیت می‌دهد و از آنها می‌خواهد شادمانی برداشت محصول را چون او، حس کنند.

عیسا صاحب کاروانسرا را بنا به دلیلی مهم انتخاب کرد. می‌دانیم که صاحب کاروانسرا کسب و کاری را می‌گرداند. هزینه‌های اضافی و پرسنل را در نرخ روزانه‌اش اعمال کرده است. ولی سود خود را بر همهٔ هزینه‌های کاروانسرا اضافه می‌کند. بله، سود!

هر بار که صاحب کاروانسرا هزینهٔ اقامت در محلش را از مهمانان می‌گیرد، سود می‌کند. به همین خاطر، صاحب کاروانسرا دیدگاهی متفاوت به آن مرد مجروح دارد که به کاروانسرایش آورده شد. نگهداری از آن فرد مجروح، هزینه‌ای برای او نداشت. ولی صاحب کاروانسرا حقیقتی را می‌دانست که به او اجازه می‌داد بدون کینه به آن مرد کمک

کند. در واقع، از فرصت پیش آمده خوشحال هم به نظر می‌رسید.
می‌بینید که صاحب کاروانسرا متوجه می‌شود که هر شبی که آن مرد آنجاست، سود می‌کند و مثل آن بود که تاجری مسافر چک سفید به او داده است، از این بهتر نمی‌شد. می‌توانم مکالمه صاحب کاروانسرا را با آن تاجر هنگام عزیمت، متصور شوم: «اگر دیدی کسی دیگر در مسیر به کمک نیاز دارد، حتماً آنها را به اینجا بیاور. هر کسی را که بیاوری، نگهداریش با من، و حتا اگر جا نداشته باشم، اتاقی برایش خالی می‌کنم!»
همانطور که می‌بینید داستان فرای داستان معروف است که معمولاً با شنیدن آن می‌گوییم «اگر عیسا بود چه می‌کرد؟» عیسا سعی داشت ذهنیت مذهبی نسبت به خدا و سامریان را تغییر دهد. او همچنین می‌گفت که دیگران فرصت عالی‌ای که سامری از آن بهره جست را از دست داده‌اند، یعنی سودی نکرده‌اند.

آنها متوجه دل خدا نیستند، دلی که مایل است هر بهایی را برای رسیدگی کردن به قوم خود بپردازد و همیشه بیش از سرمایه‌ای که می‌گذاریم به ما بر می‌گرداند. همیشه!

**آنها متوجه دل خدا
نیستند، دلی که مایل
است هر بهایی را برای
رسیدگی کردن به قوم
خود بپردازد و همیشه
بیش از سرمایه‌ای که
می‌گذاریم به ما بر
می‌گرداند. همیشه!**

همیشه از اینکه می‌شنوم برخی می‌گویند خدا به خوبان بدی می‌کند، ناراحت می‌شوم یا وقتی می‌بینیم مردم از روی وظیفه مذهبی به جای حیاتی هیجان‌انگیز به خدا خدمت می‌کنند، غمگین می‌شوم. شیطان سعی کرده که نیکویی خدا را از قوم خدا مخفی دارد تا آنها به میل خود و با تمام دل به خدا خدمت نکنند.

برای اکثر مردم، کلیسا مراسمی دیگر در تقویمشان است، و درک نمی‌کنند که آنها خود

کلیسا هستند، کاروانسرای که خدا مردم را برای یکپارچه شدن به آن می‌فرستد. آنها متوجه دل خدا نیستند، دلی که مایل است هر بهایی را برای رسیدگی کردن به قوم خود بپردازد و همیشه بیش از سرمایه‌ای که می‌گذاریم به ما بر می‌گرداند. همیشه!

یادم می‌آید که سال‌ها پیش کنار برادر یرندا نشسته بودیم و در همین مورد حرف می‌زدیم، می‌گفتم که خدا نیکو و پاداش‌دهنده است و پادشاهی‌ای به ما داده که همه

نیازهای ما را رفع می‌کند. چنین درکی از پادشاهی برای جانی و همسرش کندی تازه بود، چون در کلیسایی سنتی بزرگ شده بودند که تنها جزئی از حقیقت تعلیم داده می‌شد. جانی و کندی آن موقع در آموزش پرورش ایالت جورجیا معلم بودند. جانی در آن بازه زمانی شغلی پاره وقت در شرکتی مالی من هم داشت. به نظر می‌رسید که جانی ذاتاً اهل تجارت بود. در اولین سال فعالیت خود، درآمدش در شغل نیمه وقتش در شرکت، بیشتر از درآمد سالانه تدریسش شد، پس تصمیم گرفت که تدریس را رها کند و تمام وقت در شرکت و حوزه مالی مشغول شود. ابتدای امر کار خوب پیش رفت. ولی کمی بعدتر، دیدم کارهایش کمی کندتر پیش می‌رود و می‌دانستم که نمی‌تواند با چنین سرعتی ادامه دهد.

درندا و من برنامه داشتیم که برای کریسمس به جورجیا برویم و قصد داشتیم سر راه به جانی هم سری بزنیم تا ببینیم که دلیل اینکه کارش بعد از کارمند تمام وقت شدن، خوب پیش نمی‌رود چیست. قبل از اینکه فرصت شود تا به جانی زنگ بزنم، خودش با من تماس گرفت و خواست که سری به او بزنم و در مورد کار با او حرف بزنم. البته، آماده انجام چنین کاری بودم.

معلوم بود که جانی و کندی می‌ترسیدند. باید آن ماه قبضی پنج هزار دلاری را پرداخت می‌کردند که موعدهش رسیده بود و قرار نبود که ماه بعدی پنج هزار دلار دیگر برای پرداختش به آنها برسد. کنار جانی ننشسته بودم که گفت «هر کار کردم نشد!» می‌دانستم که مفاهیم پادشاهی برای آن دو تازه هستند و فکر کردم باید نحوه برخورد روحانی با این مورد را برای آنها حل کنم. چون می‌دانستم که پادشاهی خدا همیشه جواب می‌دهد! پس دو ساعت وقت گذاشتم تا قوانین پادشاهی و نحوه به کارگیری ایمان را برای آنها شرح دادم. حین حرف زدن حس کردم که ترسشان کم‌رنگ می‌شود و ایمانشان آرام آرام بر می‌خیزد. می‌دانستم که جانی آماده قدم بعدی است.

گفتم: «جانی، باید همراه با خدا دانه‌ای بکاری و برای پولی که نیاز داری به او ایمان داشته باشی.»

جانی و کندی موافقت کردند، ولی پولی نداشتند. از قضا من چکی ۱۶۰ دلاری را از دفتر برای آن دو برده بودم. می‌دانستم که پول به دردشان می‌خورد، ولی آنها را تشویق کردم تا دانه‌ای بکارند، همه می‌دانستیم که ۱۶۰ دلار با ۵۰۰۰ دلاری که آن ماه و ماه بعد باید

پاسخ: فیض

پراخت می‌کردند، اختلاف زیادی دارد. موافقت کردند که دانه را بکارند. قرار بود دعا کنیم و ایمان را به کار گیریم، قبل از دعا از جانی پرسیدیم: «فکر می‌کنی با کاشتن دانه چه چیزی دریافت کنی؟» حرف از دهانم بیرون نیامده بود که روح‌القدس مانع من شد و گفت نگذارم خودش به این سوال جواب بدهد. دلیلش را می‌دانستم. جانی احتمالاً می‌گفت که ایمان دارد ۵ هزار دلار دریافت خواهد کرد، چون مشخصاً چنین کمبودی داشتند. ولی روح‌القدس گفت که از او بپرسم: «۱۲ هزار دلار در سی روز کافی خواهد بود؟»

پس من هم همین کار را کردم. مانع او شدم و پرسیدم ۱۲ هزار دلار در سی روز کافی خواهد بود؟ وقتی این حرف را به او زدم، دیدم که چشمانش از تعجب باز شدند. می‌دانستم که جانی در کل زندگی‌اش تا به حال ۱۲ هزار دلار پول در نیآورده است. لحظه‌ای نشست و گفت که بله، مثل من چنین باور و ایمانی دارد. از کُندی هم همین سوال را پرسیدم و گفت که او هم چنین باوری دارد. دست به دست هم دادند و بر چک دعا کردند و ایمان خود برای دریافت ۱۲ هزار دلار در طول سی روز را به کار انداختند.

سه هفته بعد جانی با من تماس گرفت و هیجان‌زده بود. در سه هفته گذشته به اندازه‌ای قرار داد نوشته بود که نه تنها ۱۲ هزار دلار، بلکه ۱۷ هزار دلار درآمد داشته است. گفت که حالا واقعاً باور کرده است.

متأسفانه، دو ماه بعد از این ماجرا، در روزی بارانی جانی در راه خانه کنترل ماشین را از دست داد. ماشینش کامل جمع شد، ولی جانی زنده ماند که زنده ماندنش کار خدا بود. اگرچه، در نتیجه این تصادف، جانی نتوانست در دوران نقاهت کار کند. در همان دوره، خانه‌اش که گروی بانک بود، برای مصادره به فروش گذاشته شد. باید ۱۰ هزار دلار می‌داد تا خانه‌اش را نجات دهد.

در همین حین، این زوج تصمیم گرفتند به اوهایو نقل مکان کنند تا به تعالیم پادشاهی که زندگیشان را تغییر داد، نزدیک‌تر باشند. پس خانه را برای فروش گذاشتند، گرچه می‌دانستند فقط یک ماه مانده تا خانه از طرف بانک مصادره شود. تاریخ مصادره خانه توسط بانک نزدیک می‌شد و خریداری دست به نقد سراغ آنها نرفت تا اینکه چند روز مانده به روز مقرر، شخصی آمد و گفت که می‌خواهد خانه را بخرد. ولی تقاضایی خاص داشت. به جانی گفت که اگر می‌شود، ۱۰ هزار دلار را قبل از هر کاری به او بدهد و خانه

را ۳۰ روز نگه دارند تا اینکه چند قرارداد کاری را به اتمام برساند و پول لازم برای خرید خانه را تامین کند.

جانی حیرت کرده بود. می‌دانست که اگر قرار باشد خانه را از مصادره بانک نجات دهد، باید خریداری دست به نقد داشته باشد. این آقا هم می‌خواست همان جا چکی ۱۰ هزار دلاری به جانی بدهد و قرارداد را بعداً ببندد. دقیقاً همان مبلغی که جانی نیاز داشت. جانی می‌دانست که کار خداست، پس چک را گرفت و قسط خانه را تسویه کرد. آن ده هزار دلار از هر چیز دیگر برای آنها واجب‌تر بود.

جانی و گندی به اوهایو نقل مکان کردند و در خانه‌ای کرایه‌ای ساکن شدند. با کلیسای Faith Life Church همکاری کردند و جانی هم با قوتی تازه وارد کار در زمینه امور مالی شد. ولی حالا مشکلی تازه پیدا کردند. فقط یک ماشین داشتند و جانی در طول هفته باید با مشتریان سر قراردادهای کاری مختلف می‌رفت. می‌دانستند که باید چه بکنند و هنگام دعا طبق مرقس ۱۱:۲۴ باور داشتند که درخواست خود را دریافت کرده‌اند. بعد اتفاقی غیرمعمول رخ داد. دوست زمانی کودکی جانی به او زنگ زد...

پرسید: «جانی، پول دوچرخه‌ای که کلاس ششم از تو خریدم را ادا می‌کنی؟»
جانی گفت: «نه!»

و دوستش گفت: «می‌خواهم پولت را بدهم، به جای آن دوچرخه بی‌ام و برای می‌خرم.»

بچه که بودند همیشه در مورد ماشین‌ها حرف می‌زدند و دوستش می‌دانست که جانی همیشه چنین ماشینی می‌خواسته است. دوستش سر حرفش ماند و پول خرید ماشین را برای جانی فرستاد. پول به دست جانی که رسید، متوجه شد با خانواده‌ای که در حال بزرگ‌تر شدن است، بی‌ام و کفایت نیاز آنها را نمی‌کند. پس تصمیم گرفت برای گندی ماشین شاسی بلند بگیرد و برای ملاقات‌های کاری خود ماشینی کوچکتر، چون ماشین گندی کوچک و کهنه بود و خراب می‌شد. پس همین کار را کردند.

شبی که جانی به من زنگ زد را خوب به خاطر دارم. در ماشین شاسی بلند تازه خود، کنار ماشین دیگر در پارکینگ خانه با چشمی پر از اشک نشسته بود و برایم تعریف کرد که برای نخستین بار در زندگی پول دو ماشین را به این شکل پرداخت کرده و شگفت‌زده است.

جانی آدم تازه‌ای شده بود. می‌دانست که خدا می‌تواند کاری کند. روزی به دفترم

پاسخ: فیض

آمد و گفت که از کرایه‌نشینی خسته شده و همراه با کندی به دنبال خرید مزرعه هستند. می‌دانستم که اعتبار جانی به خاطر تصادف خوب نیست، پس تشویقش کردم که کمی کرایه‌نشینی را تحمل کند و پول نقد جمع کند تا امتیاز اعتبارش در بانک بالاتر برود. ولی جانی به نظر گوشش به حرفم بدهکار نبود.

بعد گفت که مزرعه‌ای فروشی را در همان حوالی دیده است و قرار است برای خرید آن اقدام کند. البته، از آنجا که من آن موقع شرکتی داشتم که به امورات مالی خرید و قسط خانه می‌پرداخت، می‌دانستم که جانی برای خرید آن مزرعه از نظر بانک واجد شرایط نخواهد شد. همچنین می‌دانستم که پیش‌پرداخت خرید مزرعه را هم ندارد.

یک هفته بعد باز به دفترم آمد و گفت که مزرعه را خریده است. شوکه شدم! با شنیدن این خبر، مشتاق شدم که داستان را کامل بشنوم. مسلماً او و کندی دانه‌ای مالی در کار خدا کاشته بودند و یاد گرفته بودند که هنگام دعا، خواسته خود را دریافت شده بدانند. جانی در ادامه ماجرا را توضیح داد.

برای خرید مزرعه به بانکش مراجعه کرد و مدیر بانک گزارش اعتباری او را مطالعه کرد و او را نشان داد و به او گفت: «جانی، درست می‌گفتی، با این وضعیت اعتباری، واجد شرایط خرید نیستی.»

ولی بعد مدیر حرف عجیبی زد. گزارش وضعیت مالی او را کنار گذاشت و گفت: «من از تو خوشم می‌آید. بگذار ببینم چه می‌شود کرد.»

داستان را کوتاه می‌کنم. بانک نهایتاً از ۱۰۰ درصد مبلغ لازم برای خریداری کردن ملک پشتیبانی کرد و ۴ ماه به او وقت داد تا قرارداد خانه کرایه‌ایش به اتمام برسد و گاز خانه جدید را وصل کند و مالیات ملک را بدهد. سپس برای تعمیر زیر ساخت خانه مزرعه‌ای به جانی پنج هزار دلار داد.

جانی داستان پادشاهی خدا را تعریف می‌کرد و من مات و مبهوت به او خیره شده بودم، نمی‌دانستم چه باید بگویم. یک ماه بعد، جانی گفت که دانه‌ای برای تراکتور کاشته، آن هم تراکتوری ساخت شرکت فورده. گفت که برای کار در مزرعه به تراکتور نیاز دارد و دانه‌ای بسیار خاص برای تراکتور دیزلی فورده کاشته است. از آنجا که برای من کار کرده بود، از قیمت تراکتور خبر داشت و من می‌دانستم که چنین پولی ندارد.

اما قطعاً، چند هفته بعد، هنگامی که به جاده نگاه می‌کردم، جانی را دیدم که با تراکتور فوردی آبی رنگ به سمت خانه می‌آید. وقتی پرسیدم که از کجا و چطور تراکتور

را خریده، گفت که خیلی اتفاقی خانمی در کلیسا از او پرسید کسی را می‌شناسد که به تراکتور نیاز داشته باشد. آن خانواده از قضا داشتند ابزار مزرعه‌پدیری‌اش را می‌فروختند و می‌خواستند تراکتور را هم رد کنند. جانی به او گفت که می‌خواهد تراکتور را بخرد. آن خانم گفته بود که نگران قیمت نباشد، هر وقت که پول دستش آمد، بدهی‌اش را پرداخت کند؛ آن خانم اصلاً عجله‌ای برای پول نداشت. پس تراکتور به دستش رسید.

موفقیتش ادامه پیدا کرد. ماه بعدی، تنها در طول یک ماه، ۷۲ هزار دلار به او رسید. اگر از جانی بپرسید که چگونه چنین نتیجه‌ای حاصل کرد، می‌گوید که با سخاوتمندی نسبت به خدا و درک قوانین پادشاهی چنین شد.

چه داستانی! هنوز یادم می‌آید که کنار جانی و کندی نشسته بودیم و از پادشاهی برای آنها می‌گفتم. آنها نگران بدهی پنج هزار دلاری آن ماه در کریسمس و ماه بعدی بودند، در شرایطی که قرار نبود پولی دستشان برسد. شاید برایتان جالب باشد که بشنوید آن شب چه به آنها گفتم.

می‌دانستم که باید به آنها کمک کنم که در میان آن فضای مه‌آلود خدا را ببینند. پس حرف خودم را با آنچه که از دوم قرن‌تیا ۹: ۱۰-۱۱ گفتیم، شروع کردم:

و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند باشید، و این سخاوت شما به واسطه‌ی ما به سپاس خدا خواهد انجامید.

اشاره کردم که پولس می‌گوید خدا تنها دانه‌ای که کاشتید را فراهم نمی‌کند، بلکه نان را برای نیاز شما مهیا می‌کند. نان به آنچه که شخصاً در زندگی به آن نیاز دارید، اشاره دارد. به این شکل، او توان شما را حتا برای سخاوتمندی بیشتر بالا می‌برد. این بدان معناست که فزونی خواهید یافت.

بگذارید باز بپرسم که ترس از دادن یا سخاوت به خرج دادن چیست؟ بله، از آن می‌ترسید که نکند خودتان لنگ بمانید. اما به آنچه خدا می‌گوید باید توجه کنید. او دانه را به کارنده می‌دهد و نان را برای غذا. سوالی مهم دارم و همین سوال را از جانی هم پرسیدم:

آنچه در دست دارید دانه است یا غذا؟ انتخاب با شماست.

پدر بزرگم از سمت مادر، کل زندگی‌اش کشاورز بود. یادم می‌آید که بچگی در ارابه

پاسخ: فیض

بذرهایش بازی می‌کردم. شاید تا به حال اسم «ارابه بذرها» را نشنیده باشید و حقیقتش را بخواهید شاید واژه‌ای حقیقی نباشد، ولی بچگی‌ها برای پدر بزرگ ما واقعی بود. هر سال وقت کشت محصول، آنقدر برای پدر بزرگ دانه باقی می‌ماند که می‌توانست ارابه‌ای را با آن دانه‌ها پر کند. ارابه را نگه می‌داشت تا سال آینده محصولی دیگر از آن بکارد.

در طول ماه‌های بعدی، ارابه‌ای پر از دانه‌های سویا جلوی چشم پدر بزرگ بود و دو انتخاب داشت: اول اینکه می‌توانست آن ارابه را بفروشد و نیاز فوری خود را رفع کند یا اینکه می‌توانست آن را برای کاشت بهار نگه دارد که می‌دانست محصولی فراوان از آن برداشت خواهد کرد. او حق انتخاب داشت، ولی مطمئن بود قوانینی وجود دارند که از زمان کاشت و برداشت صیانت می‌کنند و او زندگی‌اش را پای آن قوانین گذاشت.

جانی و کندی هم می‌توانستند آن ۱۶۰ دلار را نگه دارند. می‌توانستند برای رفع نیاز فوری خود از آن استفاده کنند، ولی در عوض می‌دانستند که سخاوتمند بودن نسبت به خدا در دراز مدت، برداشتی عظیم‌تر برای آنها حاصل خواهد آورد. درست هم می‌گفتند.

یکی می‌بخشد و دولت‌ش افزون می‌گردد، دیگری دریغ می‌ورزد و محتاج می‌شود!

— امثال ۲۴:۱۱

قبل از پایان این فصل، مَثَل دیگری هم هست که باید به آن توجه کنیم، متی ۱۴:۲۵-۳۰، مَثَل قنطارها.

«همچنین پادشاهی آسمان مانند مردی خواهد بود که قصد سفر داشت. او خادمان خود را فرا خواند و اموال خویش به آنان سپرد؛ به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار. آنگاه راهی سفر شد. مردی که پنج قنطار گرفته بود، بی‌درنگ با آن به تجارت پرداخت و پنج قنطار دیگر سود کرد. بر همین منوال، آن که دو قنطار داشت، دو قنطار دیگر نیز به دست آورد. اما آن که یک قنطار گرفته بود، رفت و زمین را کند و پول ارباب خود را پنهان کرد.

پس از زمانی دراز، ارباب آن خادمان بازگشت و از آنان حساب خواست. مردی که پنج قنطار دریافت کرده بود، پنج قنطار دیگر را نیز با خود آورد و گفت: «سرور، به من پنج قنطار سپردی، این هم پنج قنطار دیگر که سود کرده‌ام.»

سرورش پاسخ داد: «آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو!» خادمی که دو قنطار گرفته بود نیز پیش آمد و گفت: «به من دو قنطار سپردی، این هم دو قنطار دیگر که سود کرده‌ام.»

سرورش پاسخ داد: «آفرین، ای خادم نیکو و امین! در چیزهای کم امین بودی، پس تو را بر چیزهای بسیار خواهم گماشت. بیا و در شادی ارباب خود شریک شو!» آنگاه خادمی که یک قنطار گرفته بود، نزدیک آمد و گفت: «چون می‌دانستم مردی تندخو هستی، از جایی که نکاشته‌ای می‌دروم و از جایی که نپاشیده‌ای جمع می‌کنی، پس ترسیدم و پول تو را در زمین پنهان کردم. این هم پول تو!»

اما سرورش پاسخ داد: «ای خادم بدکاره و تنبل! تو که می‌دانستی از جایی که نکاشته‌ام، می‌دروم و از جایی که نپاشیده‌ام، جمع می‌کنم، پس چرا پول مرا به صرافان ندادی تا چون از سفر بازگردم آن را با سود پس گیرم؟

آن قنطار را از او بگیرد و به آن که ده قنطار دارد بدهید. زیرا به هر که دارد، بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد. این خادم بی‌فایده را به تاریکی بیرون افکنید، جایی که گریه و دندان بر هم ساییدن خواهد بود.»

داستانی آشناست. سرور آنها به سفر رفت و سه خادم را مسئول کار کرد. به یک نفر پنج، به دیگری دو و به شخصی دیگر یک قنطار داد. دو نفر از آنها رفتند و با آن سرمایه کار کردند و سرمایه سپرده را دو برابر کردند. سرورشان به خاطر این کار تشویقشان کرد. ولی می‌خواهم به خادم سوم دقت کنید. یک قنطار به او داده شد و کاری با آن نکرد. در واقع، آن را دفن کرد تا اربابش برگردد.

«آنگاه خادمی که یک قنطار گرفته بود، نزدیک آمد و گفت: چون می‌دانستم مردی تندخو هستی، از جایی که نکاشته‌ای می‌دروم و از جایی که نپاشیده‌ای جمع می‌کنی، پس ترسیدم و پول تو را در زمین پنهان کردم. این هم پول تو!»

به این جمله دقت کنید: «چون می‌دانستم مردی تندخو هستی، از جایی که نکاشته‌ای می‌دروم و از جایی که نپاشیده‌ای جمع می‌کنی.»

پاسخ: فیض

منظورش چیست؟ دقیقاً آنچه می‌گوید را برای شما بازگو می‌کنم. می‌گوید «چرا باید دخالت کنم؟ اگر از جایی که نکاشته‌ای می‌دروی، پس چه کسی پول دانه را داده و چه کسی آن را پاشیده و زحمت پرورش آن را کشیده؟» اکنون متوجه می‌شویم که سرورشان پولی برای خرید دانه به آنها داد، ولی نگرش آن خادم این بود که ارزشش را ندارد وقت برای آن صرف کند. سودی برای او نداشت. تمام سودش، یعنی نتیجه کارش، به اربابش می‌رسید. به خاطر چنین تصویری از سرورش که او را اربابی شلاق به دست می‌دید، از کار کردن امتناع ورزید. سعی کرد حقارت خود را با بیان انگیزه‌اش از مخفی کردن پول بیان کند. او گفت که می‌ترسید سرمایه را از دست دهد، پس آن را دفن کرد تا محفوظ بماند. ولی اربابش متوجه بلوف او شد و گفت که اگر واقعاً برایش مهم بود، پول را در بانک می‌گذاشت تا حداقل سودی به او دهد.

آن خادم نمی‌ترسید که سرمایه را از دست بدهد؛ او می‌ترسید که کار کردنش بهایی برای او داشته باشد. او تصویری محدود و خشن از سرور خود داشت، محدود بدان خاطر که متضاد آنچه درست بود را انجام داد. آن سرور اربابی تندخو نبود. دو خادم دیگر ترفیع یافتند و دعوت شدند تا بعد از اینکه با سرمایه ارباب خود کار کردند، از مایملک او لذت ببرند. این خادم به خاطر تصور غلطی که از سرورش داشت، هیچ کاری با آن سرمایه نکرد. مذهب هم دقیقاً چنین تعلیمی به ما می‌دهد، می‌گوید خدا اربابی تندخو است و کار کردن برای او سودی ندارد، پس چرا وارد این کار شویم؟ اما چنین تصویری از خدا کاملاً محدود و نادرست است. ناعادل دانستن خدا، شرورانه است. خدا دقیقاً نقطه مقابل چنین تصویری است. او نیکوست و پاداش می‌دهد. فعلاً می‌خواهم به نکته‌ای مهم در این داستان تاکید کنم. دقت کنید که ارباب با سرمایه سپرده شده به خادم بدکار چه کرد.

«آن قنطار را از او بگیری و به آن که ده قنطار دارد بدهید. زیرا به هر که دارد، بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد. این خادم بی‌فایده را به تاریکی بیرون افکنید، جایی که گریه و دندان بر هم ساییدن خواهد بود»

درست متوجه شدم؟ آن سرور قنطار را از آن خادم بدکاره و بی‌ارزش گرفت و آن را به کسی داد که ده قنطار دارد، نه کسی که چهار قنطار داشت؟ مطمئن نیستم که گفتن چنین

حرفی از نظر اجتماعی مناسب باشد یا نه، ولی حرفش همین است. **خوب دقت کنید!!!**
خدا وظایف و ایده‌هایش را به فرزندان می‌دهد که سود او را مد نظر دارند و وفاداری و امانتداری خود را در کارهای کوچک ثابت کرده‌اند.

خدا ساده‌لوح نیست. پولش را دست کسی می‌سپارد که بیشترین سود را ببرد. لطفاً در مورد حرفم فکر کنید؛ خدا پولش را جایی می‌گذارد که بیشترین سود را بکند! مسلماً خدا در کار پول نیست، بلکه دغدغه او مردم است. ما مجدانه و با وفاداری همراه او تلاش می‌کنیم، او هم ما را ترفیع می‌دهد و لطف خود را با نیکویی‌هایش

خدا وظایف و ایده‌هایش را به فرزندان می‌دهد که سود او را مد نظر دارند...

شامل حال ما می‌کند.

خدا تبعیض قائل می‌شود، از آن نظر که در برخی کارها، برخی را امین می‌داند. کسانی که وفاداری خود را ثابت کرده‌اند، اعتماد خدا را برای کارهای بزرگتر و پراجتر جلب می‌کنند. به نگرش دو خادم موفق دقت کنید، آن دو بی‌درنگ رفتند و با سرمایه سرورشان کار کردند! حالا چرا بی‌درنگ؟ چون می‌دانستند که فرصت است، نه باری بر دوش غلام.

بسیاری خدمت به خدا را پادویی می‌دانند، وظیفه‌ای که باید انجام شود، نه فرصتی که واقعاً باید از آن استفاده کنند. وقتی درند و من ساختمان مرکزی کلیسا را می‌ساختیم، باید تصمیمی می‌گرفتیم. کلیسایی سیصد نفری بودیم که تصمیم گرفتیم ساختمانی ثابت و خانه‌ای بزرگتر و در حال رشد برای ایمانداران بسازیم. برای این پروژه تا جایی که می‌توانستیم پول جمع کردیم. این پروژه ۶ میلیون دلار خرجش بود. آن موقع برای ما مبلغ کمی نبود. بنا داشتیم که زیرساختی حدوداً ۴.۲ میلیون دلاری داشته باشیم و ۲ میلیون دلار باقی مانده را به ابزارآلات اختصاص دهیم و با جمع شدن پول، کار ساخت را در هر مرحله پیش ببریم.

این اولین تجربه ما برای سخاوتمند بودن در پروژه‌های خدا نبود، ولی تا آن موقع بزرگ‌ترینش بود.

اگرچه، مثل خادمین این داستان که از نیکویی خدا مطلع هستند، فوراً خواستیم

پاسخ: فیض

نقشی در جمع کردن پول داشته باشیم و می‌خواستیم در سطحی هدیه بدهیم که هنگام دست به جیب شدن، ایمان و اطاعت ما نسبت به گفته خدا را نشان دهد. روزی که کل جماعت کلیسایی ما اعلام کردند که آماده کاشتن دانه در آن پروژه هستند، من و درندا ۲۰۰ هزار دلار هدیه کردیم، مبلغی که آن موقع نداشتیم، ولی دانه‌ای ۲۰ هزار دلاری داشتیم که برای مابقی مبلغ آن را کاشتیم. می‌دانستیم که خدا همچون گذشته، نشان می‌دهد کجا و چطور باید آن مبلغ را افزون بر خرده نان‌های فراوان، برداشت کنیم.

پس از کاشت آنچه که داشتیم، در روح دعا کردیم و منتظر هدایت و دستور خدا درباره مکان و نحوه رسیدن به آن مبلغ بودیم. برای اینکه پیش زمینه‌ای برای درک اینکه مبلغ چطور به ما رسید، ایجاد کنم، باید بگویم که در ۳۹ سال گذشته شرکت امور مالی را اداره کرده‌ایم. همانطور که قبلاً گفتم، این شرکت با فروشندگان و مشاغل آزاد کار می‌کند. اکثر فروشندگان بزرگتر که با آنها همکاری داریم، سالانه در جلسه‌ای همراه با مشتریان جمع می‌شوند.

در آن سال خاص، یکی از خریداران، درندا و من را دعوت کرد که برای مراسمشان به لندن برویم. در هتلی عالی در مرکز شهر لندن مانیدم، هتلی زیبا بود. شرکت، مراسمی در طرف دیگر شهر داشت و معاون شرکت من و درندا را دعوت کرد تا با تاکسی همراه او برویم و ما هم با کمال میل قبول کردیم. حین رانندگی، معاون رئیس از ما برای مشتریانی که برای آنها فرستادیم تشکر کرد و برنامه جدید کمیسیونی سال جدید را برایمان شرح داد. تعریف کرد که چطور قرار است کار را انجام دهند و ساختار دریافت کمیسیون به همکاری که محصولات را پیشنهاد می‌دهند، چگونه است. از حرف‌هایش به هیجان آمدم، چون می‌دانستم که به اندازه کافی کار کرده‌ایم که چنین کمیسیونی دریافت کنیم. جزئیات بیشتری را از او پرسیدم که یکدفعه گفت شرکت ما برای دریافت چنین کمیسیونی طبق ساختار رابطه ما با شرکت او، واجد شرایط نیست. باورم نمی‌شد. چرا این همه جزئیات را برای من تعریف کرد و تبلیغ طرحی به این خوبی را کرد و یکدفعه گفت که واجد شرایط نیستیم. همچنین نمی‌فهمیدم که رابطه شرکت‌های ما با هم چطور است که ما را فاقد شرایط می‌کند.

سوالات بیشتری از او پرسیدم، ولی جواب روشنی به من نداد. تنها می‌دانستم که واجد شرایط دریافت کمیسیون نیستیم؛ همین را واضح بیان کرد. یک سال گذشت و آن

سال تولید خوبی داشتیم، پس به او زنگ زدم و در مورد کمیسیون پرسیدم. اگرچه، موقعی که به او زنگ زدم در دسترس نبود، پس پیغام و سوالم را به دستیارش دادم. روز بعد دستیارش زنگ زد و با لحنی جدی گفت که معاون شرکت یک سال پیش به او گفته که ما واجد شرایط نیستیم و کاری از او بر نمی‌آید. حداقل سعی‌ام را کردم.

دعا می‌کردم که از کجا ۱۸۰ هزار دلار باقی مانده را پیدا کنیم و شنیدم روح‌القدس

به من می‌گوید که باید خودم با معاون آن شرکت

درباره کمیسیون حرف بزنم. باید بگویم که از

شنیدن این پیغام آنقدرها خوشحال نشدم. بعد

از تجاری‌بی که در دو سال گذشته با او داشتم،

می‌دانستم نظرش چیست. روشن حرفش را زد.

پس فکر کردم که ایمیلی برایش بفرستم و به قولی

بفهمم مزه دهانش چیست.

همانطور که می‌بینید

خدا پاداش‌دهنده است!

سخاوتمندی نسبت

به وظایف محوله خدا

سودبخش است.

تقریباً هفت روز بعد، جواب داد و گفت در این مورد فکر کرده و تصمیم گرفته

کمیسیون را به شرکت من بدهد. خبر خوبی بود! جالب اینکه کمیسیون دقیقاً ۲۰۰ هزار

دلار بود! بهترین بخشش این بود که قرارداد ما در چهارده سال گذشته به جای خود

باقی ماند و از آن موقع هر سال کمیسیونی ۲۰۰ هزار دلاری دریافت کردیم. همانطور

که می‌بینید خدا پاداش‌دهنده است! سخاوتمندی نسبت به وظایف محوله خدا سودبخش

است.

کاشتن دانه برای بدست آوردن ۲۰۰ هزار دلار چقدر برای ما خرج برداشت؟

تقریباً پنج سال گذشت و تصمیم گرفتیم که کلیسا باید برای کامل کردن چند چیز و

خرید تجهیزات پول جمع کند. ما هم تصمیم گرفتیم در این پروژه دانه‌ای بکاریم و ۵۰۰

هزار دلار هدیه کنیم.

پول زیادی بود، ولی حس می‌کردیم که می‌توانیم بعد از آن ۲۰۰ هزار دلار کاملاً به خدا

توکل و اعتماد کنیم. مجدداً، آنچه می‌توانستیم را کاشتیم، که فکر می‌کنم ۵۰ هزار دلار

بود، باور داشتیم که روح‌القدس به ما نشان می‌دهد که باید از کجا و چطور ۴۵۰ هزار

دلار دیگر را بدست آوریم.

فکر می‌کنم حدوداً شش هفته گذشت که به ما خبر دادند در قرارداد ما برای دریافت

پاسخ: فیض

پرداختی و کمیسیون از شرکتهای دیگر تغییراتی ایجاد شده است. بعد از حساب و کتاب، دیدیم که بنا بر این تغییرات، در سه سال پیش رو، سالانه ۶۳۰ هزار دلار بیشتر از درآمد معمول، به سرمایه ما اضافه خواهد شد. جالب است! شاید حدس بزنید که بعدش چه شد؟ در یازده سال گذشته این تغییر در قرارداد باعث شد نرخ درآمد ما هر سال افزایش داشته باشد. کاشتن دانه برای من و درندا و سخاوتمندی در پروژه خدا چه بهایی داشت؟ پس به یاد داشته باشید که خدا، خدای سود است و نیکو و پاداش‌دهنده.

فصل ۳

واجد شرایط هستید؟

فکر می‌کنم همه داستان کریسمس را شنیده باشند که سه شاهزاده یا مُغ زر، کندر و مُر آوردند. آیا تا به حال از خود پرسیده‌اید که آن هدایا چه قیمتی داشتند؟ شاید سوال بهتر این باشد که اصلاً «چرا آنها را همراه خود آوردند؟» با کمی تحقیق فهمیدم که آن روزها معمول بود که شاهزادگان را با چنین هدایایی حرمت بگذارند، عیسا هم قرار بود در آینده پادشاه شود. بهترین تخمین از قیمت این هدایا بین ۱۰۰ تا صدها هزار دلار است. آن حکیمان حتماً کتب مقدس و نبوت‌ها در مورد مسیح موعود را خوانده بودند و با دیدن آن ستاره نتیجه‌گیری کردند که او آنجا بود و بعد سفر طولانی‌ای را شروع کردند تا هدایا را به او برسانند. آنها عیسا را در آخور ملاقات نکردند، گرچه در تصاویر مربوط به کریسمس در فرهنگ عامه چنین نمایش داده شده است، چون در متی چنین آمده است:

چون به خانه درآمدند و کودک را با مادرش مریم دیدند، روی بر زمین نهاده، آن کودک را پرستش نمودند. سپس صندوقچه‌های خود را گشودند و هدیه‌هایی از طلا و کُنْدُر و مُر به وی پیشکش کردند.

— متی ۱۱:۲

آنها عیسا را در خانه ملاقات کردند نه در آخور. آیات نشان می‌دهند که عیسا کودک بود، نه نوزاد. پس کمی وقت برد تا آن مردان حکیم به محل ملاقات خود با عیسا برسند. دوم اینکه هیچ کس نمی‌داند چند مرد حکیم یا مُغ آنجا بود. کتاب مقدس نمی‌گوید که چند

نفر آمدند، ولی به آنچه آوردند اشاره کرده است. آن موقع، کندر و مُر از طلا قیمتی‌تر بودند پس هدایایی بسیار قیمتی با خود آوردند.

این را چرا پیش کشیدیم؟ بگذارید سوالی از شما بپرسم «چرا فکر می‌کنید که این مردان حکیم چنین هدایایی آوردند؟»

می‌توانم بگویم چرا؟ یوسف برای ماموریتش به مهیاگری نیاز داشت.

به یاد داشته باشید...

خدا همیشه پول ماموریت‌های خود را می‌دهد—همیشه!

کلیسای ما پر بود. آخر هفته‌ها جلسه شلوغی داشتیم و در طول هفته هم ۲۰۰ جوان را تعلیم می‌دادیم و کلیسا پر از گروه‌های کوچک و پرسنل بود. به فضای بیشتری نیاز داشتیم. بحث بر این بود که بخشی را به ساختمان اصلی اضافه کنیم یا ساختمانی دیگر بسازیم. تصمیم گرفتیم که هر دو کار را با هم انجام دهیم.

پس تیمی تشکیل دادیم و دنبال محلی برای اجرای پروژه بودیم و تیم را به قسمتی از شهر هدایت کردیم که حس می‌کردیم، باید جستجو را آنجا شروع کنیم.

اولین اقدامات برای طراحی ساختمان را انجام دادیم و بررسی‌های مهندسی انجام شد تا کار گسترش ساختمان کنونی را شروع کنیم. معمار و ساختمان‌ساز هم درگیر کار شدند و هیئت مشاوره‌ای هم تشکیل دادیم، به طور کل تیمی مجرب در زمینه ساختمان‌سازی در اختیار داشتیم.

ولی چیزی نگذشت که فهمیدیم با مشکلات جدی‌ای روبه‌رو هستیم. بزرگترین مسئله این بود که ساختمان ما سیستم فاضلاب و آب لوله‌کشی نداشت. از آب چاه استفاده می‌کردیم و برای توالیت هم از کانتینر استفاده می‌کردیم. شهرداری آن منطقه به ما گفته بود که امکان اضافه کردن به ساختمان در زمین ۳۶ هکتاری ما وجود ندارد، مگر اینکه آب شهری وصل شود و سیستم فاضلاب برای ساختمان طراحی گردد، چون تا آخرین حد از ظرفیتی که در نظر گرفته بودند، استفاده کرده بودیم. موقعی که به آن ساختمان رفتیم از این موضوع خبر داشتیم، ولی آنقدر ساختمان اطراف ما ساخته شده بود که حس کردم بی‌شک باید در آینده‌ای نه چندان دور، سیستم آب و فاضلاب را تا حدی گسترش دهند که به نزدیکی محل ما برسند.

واجد شرایط هستید؟

اما بعداً متوجه شدیم که سیستم آب و فاضلاب حتا به خیابان ما هم نیامده است، پس مسئله این نبود که بتوانیم از آن خدمات استفاده کنیم، اصلاً چیزی وجود نداشت که بتوان از آن استفاده کرد. برای اینکه بتوانیم سیستم آب و فاضلاب را به ساختمان وصل کنیم، پیشنهاد کردیم که هزینه‌ها را خودمان بدهیم و با گسترش ساختمانهای تازه و کسب درآمد از این طریق، بتوانیم هزینه‌ها را جبران کنیم. خیلی زود فهمیدیم که هزینه‌ای سرسام‌آور روی دستمان می‌گذارد.

پس به شهرداری رفتیم و نقشه‌ها و برنامه‌ زمانبندی را برای رساندن سیستم آب و فاضلاب به ساختمانمان بررسی کردیم و آماده و امیدوار بودیم که زمان را کمی جلوتر ببانازند، چون منطقه‌ای در حال رشد بود و طبیعتاً به سیستم آب و فاضلاب نیاز پیدا می‌کرد. ولی شهرداری کوتاه نیامد. حدس بزنید گفتند چند وقت طول می‌کشد که آب و فاضلاب منطقه وصل شوند؟ گفتند به این زودی‌ها وصل نخواهد شد.

می‌دانستیم که نمی‌توانیم سال‌ها منتظر وصل شدن سیستم آب و فاضلاب در آن منطقه شویم، تصمیم گرفتیم گسترش ساختمان را به وقتی دیگر موکول کنیم و ساخت ساختمانی جدید در منطقه‌ای تازه را هدف خود قرار دهیم. (چهار سال از آن جلسه و زمان نوشتن این فصل می‌گذرد و شهرداری هنوز تصمیمی برای سیستم آب و فاضلاب نگرفته است.)

تیم ماه شش ما به دنبال ملکی مناسب برای تاسیسات جدید بود، ولی مورد خوبی پیدا نکرد. به نظر می‌رسید ساختمان‌هایی که مناسب ما بودند، برای کرایه یا فروش نبودند. پس داشتیم کرایه کردن سالن مجالس برای آخر هفته‌ها را بررسی می‌کردیم. ساختمانی که ماهی ۳۰ هزار دلار هزینه برمی‌داشت. افزون بر هزینه‌ها، باید هر هفته وسایل را جمع می‌کردیم و هفته بعد دوباره می‌چیدیم. واقعاً نمی‌خواستم چنین زحمتی را به مردم تحمیل کنم. فضایی دائم می‌خواستم که بتوانم همه چیز را در آن کنترل کنم. در آن سالن مراسم، آرامش نداشتیم.

بعد در پاساژی متروکه، فضایی را برای کرایه کردن مد نظر گرفتیم. ولی بعد از اینکه هزینه تغییرات و تعمیراتی که طبق آئین‌نامه شهرداری باید انجام می‌شد را حساب کردیم، تصمیم گرفتیم که اصلاً چنین کاری نکنیم.

یکی از شرط‌های ما برای ساختمان این بود که ظرفیت تعلیم کودکان در طول هفته را داشته باشد. صدها خانواده در کلیسای خود داریم که در خانه، مسئولیت تحصیل فرزندان خود را بر عهده گرفته‌اند و ما هم کلاس‌های فوق‌العاده برای آنها برگزار می‌کنیم. بارها در این مورد که روزی مدرسه و مهدکودک خودمان را داشته باشیم و کلاس‌های فوق برنامه برگزار کنیم، حرف زده‌ایم. برنامه‌های مختلف زیادی برای خدمت به جامعه پیرامون خود مد نظر داشتیم. به همین خاطر به دنبال مکانی بودیم که چنین امکانی در اختیار ما قرار دهد. برای به دست آوردن آن ساختمان دانه هم کاشته بودیم و اعلام کرده بودیم که ساختمانی عالی برای این نیازها پیدا خواهیم کرد، ولی هنوز مورد مناسبی پیدا نکرده بودیم.

پرندا و من برنامه داشتیم تا در جلسه‌ای در فورث و ورث تگزاس در حمایت از شبکه تلویزیونی Victory شرکت کنیم. حینی که سر صحنه فیلمبرداری نشسته بودم، خداوند با من سخن گفت: «می‌خواهم ۱۰۰ هزار دلار در این شبکه بکاری. با کلیسا این موضوع را در میان بگذار، پول را جمع کن و آن را در هر جلسه اعلام کن و بگو که دانه‌ای است برای پیدا کردن ساختمانی تازه و عالی! همچنین شیطان را نهیب بده و بگو که دیگر در کار من دخالت نکند. هنگامی که دانه را می‌کاری، این کار را انجام شده تلقی کن.»

پس همین کار را کردیم. به خانه رفتیم و به خزانه‌دار گفتم که چکی صد هزار دلاری برای شبکه Victory بکشد. سپس آن چک را سر هر جلسه بردم و کل کلیسا برای کاشت دانه به منظور به دست آوردن ساختمانی عالی موافقت کردند. شیطان را نهیب دادیم و به او گفتیم که مداخله‌ای در امور ما نکند و مهیاگری خدا را به تاخیر نیاندازد.

روز بعد، دوشنبه صبح، دخترمان با ما تماس گرفت و گفت که آنها هم در جلسه‌ای در تگزاس بودند و مشاور املاک ملکی جالب را به آنها نشان داده است. کرایه‌ای نبود و با بودجه ما همخوانی نداشت، قیمتش ۷.۹ میلیون دلار بود. قیمت ملک بیش از اینها بود، اما به خاطر مصادره بانک این قیمت را روی آن گذاشته بودند. گفت که برای ساختمانهای تازه ما زمینی عالی است، ولی می‌دانست که از نظر مالی از پس خریدش بر نمی‌آییم. با ما تماس گرفت چون می‌خواست بداند که آیا می‌خواهیم زمین را ببینیم. ما هم در جواب گفتیم که حتماً برای دیدن زمین می‌آییم.

سه‌شنبه صبح، رفتیم که ملک را ببینیم. ملک در زمینی ۷ هکتاری قرار گرفته بود و

واجد شرایط هستید؟

**همانطور که قبلاً
گفتم، خدا همیشه
پول کارهای خودش را
می‌دهد.**

قبلاً دبیرستان خصوصی گران‌قیمتی بود. در آن
ملک ساختمانی سه طبقه و دو ساختمان بزرگ
دیگر و همچنین خانه‌ای بود. زمین دو، سالن
تنیس، سالن وزنه‌برداری، ساختمان هنر به علاوه
آتلیه عکاسی و دو کوره سفال‌سازی و اتاقی پر از
تجهیزات خیاطی و ابزار نقاشی و آلات موسیقی و
چیزهای دیگر داشت. کل ملک، مبله و پر از منابع مختلف بود.

در آن ملک قدم می‌زدیم و با خود فکر می‌کردیم که از این بهتر نمی‌شود، ولی
می‌دانستیم که نمی‌توانیم زیر بدهی برویم. سه میلیون پس‌انداز در صندوق ساختمان
داشتیم، ولی باید ۵ میلیون قرض می‌کردیم.

آن شب، برنامه داشتیم که با شرکای خدمتی خود شام بخوریم. این شام برنامه‌ریزی
شده بود و فکر می‌کنم در طول پاییز به خاطر مشغله هر دو طرف، چهار بار زمان آن را
تغییر دادیم، اما آن شب سر قرار شام رفتیم.

سر میز شام، آن آقا از پروژه ساختمانی پرسید و برای او ماجرای تاخیرها را تعریف
کردم. نگاهی به من کرد و گفت «واقعاً حس نمی‌کنم که کار درستی باشد، باید ساختمان
خود را شروع کنید.» با او موافق بودم و گفتم که شش ماه است به دنبال ساختمانیم، اما
شانس با ما یار نبوده است. گفتیم که همان روز هم آن ملک عالی را دیده‌ایم، ولی کرایه‌ای
نیست و قیمتش به بودجه ما نمی‌خورد.

چند سوال پرسید و بعد به درِندا نگاه کرد و گفت «اگر مجانی باشد چطور؟» درِندا
جوابی نداد، چون فکر می‌کرد که شوخی می‌کند. بعد دوباره گفت «درِندا، گفتم اگر
مجانی باشد، چطور؟»

پرسید «منظورت را نمی‌فهمم!»

گفت «من چکش را می‌کشم!»

درِندا و من، مبهوت نشسته بودیم.

خلاصه اینکه پولش را یک جا داد. بعد خود ما دست به جیب شدیم و تغییرات و
تعمیرات لازم در ساختمان را انجام دادیم تا با کاربری‌ای که برای آن در نظر داشتیم،

تطابق یابد. نتیجه محیطی مناسب بود و ساختمان هم بدهی‌ای نداشت!
از این بهتر نمی‌شد، حتی تصور مجموعه‌ای بهتر را نمی‌کردم. همه چیز عالی بود.
برای شرکت بیمه، قیمت را تخمین زدند که همراه با وسایل و هر چه که داشتیم، ۱۱ میلیون
دلار می‌شد.

کمی فکر کنید: الان مجموعه‌ای یازده میلیون دلاری با ۸۹ هزار متر مربع مساحت در
اختیار داریم که پولش را هم کسی دیگر داده است! داستان را دوست ندارید؟ همانطور که
قبلاً گفتم، خدا همیشه پول کارهای خودش را می‌دهد. خدمت مال اوست، نه ما. ما کنار
او در این شغل خانوادگی کار می‌کنیم.

بعد از اینکه آن زوج پول ساختمان را دادند، اول از همه به خاطر هدیه‌ای که داده
بودند، اداره مالیات آنها را از پرداخت بخشی از مالیاتشان معاف کرد، مبلغی که بیشتر از
هدیه او برای خرید ساختمان بود. چطور؟ ساختمان باید دو سال به نام آنها ثبت می‌شد.
بعد ساختمان را تقریباً با همان قیمت به مینیستری ما هدیه کردند. اگر شبان هستید
و به ساختمان نیاز دارید، باید با این استراتژی آشنایی پیدا کنید. پس با برنامه‌ریزی
هوشمندانه جهت پرداخت مالیات، ساختمان برای هر دوی ما مجانی تمام شد. اما این هم
جنبه فوق‌العاده داستان نبود.

این شریک خدمتی ما در همان دوره‌ای که ما به دنبال ملکی مناسب بودیم، قصد
داشت کسب و کار دیگری را در شهر بخرد. قصد داشت که مبلغ را نقداً پرداخت کند،
ولی صاحب آن مجموعه زنجیره‌ای باید مبلغ را تایید می‌کرد، متأسفانه جواب رسید که
مجموعه را به کسی دیگر پیشنهاد داده‌اند. تصمیم آنها شریک خدمتی ما را ناامید کرده
بود. اما گفت که نمی‌تواند از خرید آن بگذرد و در روح حس می‌کرد که کار هنوز تمام
نشده است.

وقتی دانه را برای خرید ساختمان ما کاشت، به من گفت با این باور دانه را می‌کارد
که صاحبان آن مجموعه نظر خود را عوض می‌کنند، چون در قیاس با پیشنهادات دیگر،
شرایط مالی بهتری داشت و پولش هم نقد بود.

پادشاهی خدا همیشه
بعد از اینکه کار خرید ملک ما تمام شد،
صاحبین آن مجموعه با او تماس گرفتند و گفتند
جواب می‌دهد!

واجد شرایط هستید؟

که معامله قبلی نتیجه‌بخش نبود و اگر هنوز طالب خرید است، می‌توانند صحبت کنند. او هم به پیشنهاد آنها بله گفت. چند هفته قبل از اینکه به کل خرید آن مجموعه را به فراموشی بسپارد، معامله‌ای دور از انتظار به تورش خورد که مبلغ مورد نیاز برای خرید آن کسب و کار را فراهم آورد. دیگر نیازی نبود که حتا به پول نقدی که برای خرید آن کنار گذاشته بود، دست بزند. می‌گفت که مثل این است که مجانی دارد، این کسب و کار را می‌خرد.

باید این را هم بگویم که بعد از خرید آن کسب و کار، ارزش آن دو برابر قیمتی که او پرداخت کرده بود، تخمین زده شد. روزی که کارها به اتمام رسید، با صدایی هیجان‌زده به من زنگ زد و خبرش را داد.

پادشاهی خدا همیشه جواب می‌دهد!

این شریک خدمتی ما نسبت به کارهای خدا سخاوتمند بود و مطیعانه کار را تا آخر پیگیری می‌کرد، حال ببینید که خدا برای هر دوی ما چه ثمری به بار آورد. ما در شبکه تلویزیونی دانه‌ای کاشتیم که یکی دیگر از ماموریت‌های خدا بود و ببینید چه شد. سخاوتمند بودن نسبت به خدا و قوم خدا درهایی را برایتان باز می‌کند که از وجودشان بی‌خبر بودید.

مردم همیشه از من می‌پرسند «گری اگر امروز بخواهی توصیه‌ای در مورد امور مالی پادشاهی کنی، چه خواهی گفت؟»

قطعاً حرف برای گفتن زیاد است. ولی آنچه در ادامه می‌گویم، توصیه‌ای عالی است. پس حتماً اصل پادشاهی که در ادامه شرح می‌دهم را به خاطر بسپارید.

شاید از این کتاب هیچ چیز دستگیرتان نشود، ولی حداقل این اصل را به خاطر بسپارید!

برای شروع توضیحات در مورد این اصل فوق‌العاده پادشاهی خدا، توجهتان را به لوقا باب ۴ جلب می‌کنم. می‌دانم آنچه در ادامه آورده‌ام، کمی طولانی‌تر از معمول است، ولی کل آیات را بخوانید و به این شکل تا حدودی دستتان می‌آید که ماجرا چیست و چرا عیسا چنین پاسخی می‌دهد.

پس به شهر ناصره که در آن پرورش یافته بود، رفت و در روز شَبَّات، طبق معمول به کنیسه درآمد. و برخاست تا تلاوت کند. طومار اشعیای نبی را به او دادند. چون آن را گشود، قسمتی را یافت که می‌فرماید:

«روح خداوند بر من است، زیرا مرا مسح کرده تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاده تا رهایی را به اسیران و بینایی را به نابینایان اعلام کنم، و ستمدیدگان را رهایی بخشم، و سال لطف خداوند را اعلام نمایم.»

سپس طومار را فرو پیچید و به خادم کنیسه سپرد و بنشست. همه در کنیسه به او چشم دوخته بودند. آنگاه چنین سخن آغاز کرد: «امروز این نوشته، هنگامی که بدان گوش فرامی‌دادید، جامهٔ عمل پوشید.» همه از او نیکو می‌گفتند و از کلام فیض‌آمیزش در شگفت بودند و می‌گفتند: «آیا این پسر یوسف نیست؟»

عیسا به ایشان گفت: «بی‌گمان این مَثَل را بر من خواهید آورد که «ای طبیب خود را شفا ده! آنچه شنیده‌ایم در گفرتناحوم کرده‌ای، اینجا در زادگاه خویش نیز انجام بده.»»

سپس افزود: «آمین، به شما می‌گویم که هیچ پیامبری در دیار خویش پذیرفته نیست. یقین بدانید که در زمان ایلیا، هنگامی که آسمان سه سال و نیم بسته شد و خشکسالی سخت سرتاسر آن سرزمین را فرا گرفت، بیوه‌زنان بسیار در اسرائیل بودند. لهذا ایلیا نزد هیچ‌یک فرستاده نشد مگر نزد بیوه‌زنی در شهر صَرِفَه در سرزمین صیدون.»

— لوقا ۴: ۲۴-۲۶

اتفاقات شرح داده شده در این آیات، مربوط به زمانی می‌شوند که عیسا بعد از دوران بیابان به شهر خود آمد، ما داستان را از آنجا به بعد می‌خوانیم.

عیسا در ناصره بزرگ شده بود و همه با او و خانواده‌اش آشنا بودند. می‌توانیم فرض را بر این بگیریم که آیات کتاب مقدس را در کنیسهٔ محلی خوانده است. باید دربارهٔ متنی که عیسا برای آنها خواند چیزی را بدانید. او از اشعیای ۶۱: ۱-۲ می‌خواند و تا جایی خواند که گفته شده «سال لطف خداوند را اعلام نمایم» و بعد دست از خواندن کشید.

واجد شرایط هستید؟

جالب این است که او وسط جمله خواندن را متوقف می‌کند، پس می‌دانیم بنا به دلیلی چنین کاری را انجام می‌دهد.

سال لطف خداوند، سال یوبیل بود و به احیای پادشاهی خدا بر قلمروی زمین اشاره دارد. این سایه‌ای از آنچه بود که عیسا هنگام آمدنش بنا به احیا داشت. پس وقتی عیسا بر این عبارت مکث کرد گفت «امروز این نوشته، هنگامی که بدان گوش فرا می‌دادید، جامه عمل پوشید» و به این شکل مسیح موعود بودن خود را اعلام کرد.

بعد در ادامه نبوت کرد که در آینده چه به او خواهند گفت، و اصل حرف مردم به او این بود که «حرفت را باور نمی‌کنیم، راست می‌گویی ثابت کن.» چون حرفش را باور نمی‌کردند.

عیسا به ایشان گفت: «بی‌گمان این مَثَل را بر من خواهید آورد که «ای طبیب خود را شفا ده! آنچه شنیده‌ایم در کَفَرناحوم کرده‌ای، اینجا در زادگاه خویش نیز انجام بده.»»

کَفَرناحوم مرکز خدمت عیسا بود و اغلب در آن شهر دست به معجزه زد. او به آنها نبوت کرد که خیر شگفتی‌های عظیمی را می‌شنوند که در کَفَرناحوم رخ می‌دهند و وقتی آنها را می‌شنوند می‌گویند «بیا و در ناصره هم همین کارها را بکن تا باورت کنیم.» ولی حقیقت این است که آنها را به خاطر دل‌های سخت و ناباوریشان محکوم می‌کرد. می‌دانست که حرفش را باور نکرده‌اند و می‌دانست هم که هیچ وقت قرار نیست باور کنند. از این موضوع مطمئنیم، چون گفت که مردم می‌گویند «ای طبیب خود را شفا ده!» و ارجاعی به حرفی است که پای صلیب گفته می‌شود.

رهگذران سرهای خود را تکان داده، ناسزاگویی می‌گفتند: «ای تو که می‌خواستی معبد را ویران کنی و سه روزه آن را باز بسازی، خود را نجات ده! اگر پسر خدایی از صلیب فرود بیا!» سران کاهنان و علمای دین و مشایخ نیز استهزایش کرده، می‌گفتند: «دیگران را نجات داد، اما خود را نمی‌تواند نجات دهد! اگر پادشاه اسرائیل است، اکنون از صلیب پایین بیاید تا به او ایمان آوریم.»

— متی ۲۷:۳۹-۴۲

از ابتدا تا انتهای خدمتش می‌گفت که هرچند پیغام او را می‌شنوند اما آن را نمی‌پذیرند. بعد با بازگو کردن داستان ایلیا و آن بیوه، سعی کرد پیغام خود را برای آنها واضح‌تر بیان کند. در آن داستان، خدا باید ایلیا را به خارج از اسرائیل می‌فرستاد، چون مردم اسرائیل دلی سخت داشتند و قادر به ایمان داشتن نبودند. همین سبب خشم معلمین شریعت شد، تا حدی که عیسا را بیرون بردند و قصد کشتنش را داشتند ولی کتاب مقدس می‌گوید، که از میان آنها گریخت.

می‌خواهم چیزی را بنویسید و آن را گوشه‌ای بگذارید و همیشه آن را به خاطر داشته باشید، چون کلید امور مالی آینده شماست. کلمه «فرستاده شده» را بنویسید و گوشه‌ای بگذارید. بله، کلمه «فرستاده شده.» کلمه‌ای مهم است!

فرستاده شده

لطفاً به اول پادشاهان ۱۷:۷-۱۶ مراجعه کنید، جایی که رازی پرقوت را کشف می‌کنیم که زندگیتان را زیر و رو می‌کند.

اما آب نهر پس از ایامی چند خشک شد، زیرا در آن دیار بارانی نبود. آنگاه کلام خداوند بر ایلیا نازل شده، گفت: «برخیز و به صَرفَه صیدون برو و در آنجا ساکن شو. اینک بیوه‌زنی را در آنجا امر فرموده‌ام که برای تو خوراک فراهم کند.» پس ایلیا برخاست و به صَرفَه رفت. چون به دروازه شهر رسید، اینک بیوه‌زنی در آنجا هیزم برمی‌چید. پس او را صدا زده، گفت: «تمنا آنکه قدری آب در ظرفی برایم بیاوری تا بنوشم.» چون برای آوردن آن می‌رفت، او را صدا زده، گفت: «لقمه‌ای نان نیز در دست خود برایم بیاور.»

اما زن پاسخ داد: «به حیات یهوه خدایت سوگند که نانی ندارم، بلکه فقط مشتی آرد در ظرف و اندکی روغن در کوزه دارم. و حال دو چوبی برمی‌چینم تا رفته، خوراکی برای خود و پسرم بپزم تا بخوریم و بمیریم.» ایلیا به او گفت: «مترس. برو و آنچه گفתי بکن؛ ولی نخست قرص نانی کوچک از آن برایم بپز و نزدم بیاور و بعد از آن، برای خود و پسرت چیزی بپز، زیرا یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: “ظرف آرد تمام نخواهد شد و کوزه روغن خالی نخواهد گشت، تا آن روز که خداوند بر زمین باران بباراند.”» پس زن رفت و موافق آنچه ایلیا گفته بود، به جا آورد. ایلیا، آن زن و اهل خانه‌اش

واجد شرایط هستید؟

روزهای بسیار خوردند، و مطابق کلام خداوند که به واسطه ایلیا گفته بود، ظرف آرد تمام نشد و کوزه روغن خالی نگشت.

— اول پادشاهان ۱۷:۷-۱۶

زمینه را باید برایتان آماده کنم. خشکسالی شدید است و نهری که ایلیا کنار آن سکونت داشت، در حال خشک شدن بود. حالا باید به مکانی تازه برود و غذا و آب پیدا کند. خدا با او سخن می‌گوید و او را هدایت می‌کند تا «به صِرْفَه صیدون برو و در آنجا ساکن شو. اینک بیوه‌زنی را در آنجا امر فرموده‌ام که برای تو خوراک فراهم کند» باید توجه کنید که صِرْفَه شهری کنعانی بود و بخشی از ملت اسرائیل محسوب نمی‌شد.

همانطور که ایلیا به شهر نزدیک می‌شد، بیوه‌ای را می‌بیند که هیزم جمع می‌کند، پس آن بیوه را صدا می‌زند تا به او آب بدهد. چون برای آوردن آن می‌رفت، او را صدا زده، گفت: «لقمه‌ای نان نیز در دست خود برایم بیاور.» آن بیوه زن در جواب می‌گوید که غذایش تمام شده و فقط به اندازه یک وعده خودش و پسرش غذا دارد.

اما آن نبی کاری بسیار عجیب کرد، چیزی که در آن شرایط آن را دور از ذهن می‌دانید. به آن زن می‌گوید که به خانه برود و نانی برایش بپزد و آن نان را برایش بیاورد، قبل از اینکه نانی برای خانواده، خود بپزد. او می‌دانست که این خواسته تا چه اندازه عجیب به نظر می‌رسد، به همین خاطر با کلمه «مترس» خواسته خود را مطرح کرد. سپس این جمله را به او اعلام می‌کند:

«زیرا یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: “ظرف آرد تمام نخواهد شد و کوزه روغن خالی نخواهد گشت، تا آن روز که خداوند بر زمین باران بباراند.”»

چه خواهد کرد؟ آیا حرفش را باور می‌کند و غذای آخر خود و پسرش را به او می‌دهد؟

پس زن رفت و موافق آنچه ایلیا گفته بود، به جا آورد. ایلیا، آن زن و اهل خانه‌اش روزهای بسیار خوردند، و مطابق کلام خداوند که به واسطه ایلیا گفته بود، ظرف آرد تمام نشد و کوزه روغن خالی نگشت.

آن زن حرف ایلیا را باور کرد و شما هم باید به نتیجه توجه کنید، هر روز برای ایلیا و آن زن و خانواده‌اش غذا پیدا می‌شد. بگذارید یک کلمه را تغییر دهم و جمله‌ام را طور

دیگر بگویم، «هر روز برای کار خدا و برای آن زن و خانواده‌اش غذا بود.»

در فصل پیش درباره‌ی ترس از دهنده‌گی و سخاوت به خرج دادن حرف زدیم، ترس از اینکه مبادا در صورت هدیه دادن به کار خدا، غذای کافی برای خودتان نماند. همانطور که می‌بینید و همیشه خواهید دید، این اتفاق نمی‌افتد!

اجازه دهید دوباره از شما سوالی بپرسم: «آیا بخشیدن وعده غذای آخر برای آن بیوه‌زن هزینه‌ای داشت؟» نه، مجانی بود. زندگی‌اش را هم نجات داد.

قبل از اینکه به موضوع بحث در مورد کلمه‌ی **فرستاده شده** برسیم، می‌خواهم سوال دیگری از شما بپرسم. چرا آن نبی اصرار کرد که اول نانی برای او بپزد؟ در واقع از مضمون بر می‌آید که از او خواست نان او را جدا بپزد و آن را برای او بیاورد و بعد طبخ نان خود را شروع کند. تمام این داستان نشان می‌دهند که داشتن دیدگاه نسبت به قانون پادشاهی و عملکرد آن حیاتی است. آیا ایلیا آنقدر گرسنه بود که نمی‌توانست هنگامی که آن زن برای کل خانواده غذا درست می‌کند، منتظر بماند؟ نه، دلیل این کارش بسیار مهم بود. نبی می‌دانست که وقتی اول نان را به او بدهد، قبل از اینکه نان خود را بپزد، این عمل زن، آرد و روغن را تحت حوزه‌ی استحفاظی پادشاهی خدا و ماموریت او قرار می‌دهد. همان موقع بود که خدا توانست بر اساس قانون پادشاهی خود، آرد و روغن را فراوان کند.

می‌بینیم هنگامی که عیسا در خدمت خود ۵۰۰۰ نفر را با پنج نان و دو ماهی غذا داد، در واقع همین اصل عمل می‌کند. اگر داستان را به خاطر داشته باشید، عیسا به شاگردان گفت که بروند و ببینند چه دارند. برگشتند و گفتند که فقط پنج نان و دو ماهی دارند. او به شاگردانش گفت که پنج نان و دو ماهی را نزد او آورند. کتاب مقدس می‌گوید که او آنها را گرفت و برکت داد و بعد آنها را به شاگردان سپرد. می‌دانم که عیسا عملی مذهبی را به جا نیاورد، پس هدفش از این کار چه بود؟

باید این کار را می‌کرد، وگرنه نان و ماهی فراوان نمی‌شدند. پنج نان و دو ماهی قبل از آن، قانوناً تحت سلطه‌ی انسان بودند. خدا نمی‌توانست قانوناً کاری با آنها کند. ولی وقتی آنها را مجانی به عیسا تقدیم کردند و عیسا آنها را برکت داد، تحت حوزه‌ی استحفاظی پادشاهی خدا قرار گرفتند تا نان و ماهی را فراوان سازد. و تنها آن موقع بود که نان و ماهی چند برابر شدند.

واجد شرایط هستید؟

همین اصل را می‌توان در لوقا باب ۵ دید که پطرس، یعقوب و یوحنا همه شب ماهیگیری کردند و چیزی نگرفتند. عیسا قایق پطرس را قرض گرفت و کمی از ساحل دور شد و برای جمعیت موعظه کرد و بعد از آن به پطرس گفت که تور را در اعماق آب بیاندازد تا ماهی بگیرد.

همانطور که می‌دانید دو قایق پر از ماهی نصیبشان شد، که از سنگینی چیزی نمانده بود، غرق شوند. وقتی عیسا قایق را قرض گرفت، در واقع انتخاب کرد که از محل کسب آنها، یعنی ماهیگیری، موعظه کند. لحظه‌ای که آن را در اختیار گرفت، کل کسب و کار ماهیگیری تحت حوزه استحقاقی پادشاهی خدا آمد. این سبب شد که آسمان قانوناً بتواند کلام معرفت را برای عیسا بفرستد و به این طریق فهمید که کجا می‌تواند ماهی بگیرد. (همیشه گفته‌ام که هرکس می‌تواند ماهی بگیرد، اگر عیسا مکان و نحوه انجام آن را به او بگوید. این همان اصلی است که شما هنگام هدیه دادن به کار خدا، از آن استفاده خواهید کرد)

برگردیم به داستان خودمان با ایلیا، این بیوه با ایلیا شریک شد و کارش این بود و از این رو پاداشی همانند او را برداشت نمود. همچنین برای ایلیا و بیوه و خانواده‌اش چیز زیادی فراهم آورد. می‌بینید؟

بعداً بیشتر در مورد این اصل حرف خواهم زد، ولی می‌خواهم در ادامه درباره کلمه فرستاده شده حرف بزنم که کلیدی اساسی در داستان است.

آنچه گفتیم را با هم مرور کنیم. خدا ایلیا را به کاری گماشته بود. او برای انجام کارش به مهیاگری نیاز داشت. می‌دانیم که ایلیا نبی بود، پس کلام خداوند را هر جا که خدا او را فرستاد، با خود برد. اما لازم بود که هزینه کار خدا تامین شود و در چنین کاری مردم باید دخیل باشند.

خدا در این مورد بیوه‌ای در اسرائیل پیدا نکرد که برای اطاعت از او ایمان داشته باشد. خدا می‌دانست که می‌خواهد چه بکند، ولی باید کسی را با آسمان موافق می‌یافت تا نیاز ایلیا مهیا گردد. یادتان باشد که جایی غذا یافت نمی‌شد. مردم همه جا در حال تلف شدن بودند. مسئله فقط پیدا کردن غذا یا دکانی برای خریداری کردن آن نبود، مشکل این بود که غذایی پیدا نمی‌شد. نیاز ایلیا باید به واسطه روح خدا رفع می‌شد.

چون کسی در اسرائیل نبود که برای باور به او ایمان داشته باشد، خدا مجبور شد

که از خارج از اسرائیل بیوه‌ای را پیدا کند که دل مملو از ایمان داشته باشد. همانطور که قبلاً گفتیم، ایلیا نزد آن بیوه فرستاده شد چون خدا می‌دانست که آن بیوه حرفش را باور می‌کند. با اولویت بخشیدن به خدا و اطاعت از کلام او قبل از هر چیز دیگر، ماموریت خدا برای ایلیا انجام شد و نیاز آن خانواده نیز در قحطی برطرف گردید.

پس نکته‌ی داستان این است...

وقتی خدا می‌خواهد کاری را انجام دهد، به زمین نگاه می‌کند تا معتمدی را بیابد، کسی که از او اطاعت می‌کند و برنامه‌هایش را به اجرا در می‌آورد. همچنین به کسانی نیاز دارد که هزینه‌ی برنامه‌هایش را تامین کنند. بگذارید این را واضح‌تر بگویم: اگر ایده‌هایی عظیم می‌خواهید، اگر می‌خواهید خدا ایده‌ی شغلی عالی را در ذهنتان بگذارد، باید واجد شرایط آن باشید! خدا از دل شما خبر دارد و بر زمین می‌نگرد و به دنبال کسانی است که می‌توانید برای سپردن ماموریت‌هایش به آنها اطمینان کند. او به دنبال کسانی می‌گردد که هزینه‌ی ماموریت‌هایش را پرداخت کنند. سپس برنامه جمع کردن پول را برای همان شخص می‌فرستد. متوجه هستید؟

آیا به خاطر دارید که کلام خداوند نزد این بیوه زن فرستاده شد، تا جانش را نجات دهد!

کلام خداوند را به خاطر دارم که بر من آمد و من کسب و کارم را با اولویت و ماموریتی تازه شروع کردم. و همین کار زندگی من را نجات داد.

خدا به دنبال کسانی است که دل اطاعت برای تامین مالی ماموریت‌هایش دارند! اصلی که در این داستان آمده را با هم مرور کنیم.

۱. خدا در محدوده‌ی زمین ماموریت‌هایی دارد که می‌خواهد آنها را انجام دهیم.

۲. هر ماموریت هم به اشخاص مختلفی نیاز دارد.

۳. هر ماموریت به تامین هزینه‌ها نیاز دارد.

۴. خدا بر زمین می‌نگرد تا کسانی را برای انجام ماموریتش (کارهایش) بیابد.

۵. خدا بر زمین می‌نگرد و به دنبال کسانی است که هزینه‌ی ماموریت‌هایش را تامین کنند.

۶. وقتی هزینه‌های مالی ماموریت خدا را تامین می‌کنیم، به آسمان صلاحیت

واجد شرایط هستید؟

قانونی می‌دهیم که از ما نه تنها برای تامین هزینه‌ی مأموریت خدا استفاده کند، بلکه آنچه سرریز می‌شود و اضافه است وارد زندگی‌مان کند و هزینه‌ها را تامین می‌کند.

هیچ وقت سخاوتمند بودن هزینه‌ای برای شما نخواهد داشت! به کلیسای خود می‌گوییم «همیشه بله بگویید.»

فصل ۴

این پول مال کیست؟

آیا تا به حال متوجه شده‌اید که شاید مقداری از پولی که در حال حاضر دارید، متعلق به شما نیست؟ شاید عجیب به نظر برسد، ولی آیا تا به حال دقت کرده‌اید که خدا آن پول را برای کسی دیگر به دست شما داده است؟ می‌دانم که شاید هرگز تا به حال با چنین دیدی به زندگی فکر نکرده باشید، ولی باید فکر کنید چون کلیدی دیگر برای فزونی یافتن در زندگی است.

به آنچه در ادامه می‌گویم فکر کنید. دربارهٔ تامین مالی ماموریت‌های خدا حرف زدیم، درست است؟ گفتیم که خدا بر زمین می‌نگرد تا کسانی را پیدا کند که برای پادشاهی دل دارند و هزینه‌های مالی را تامین می‌کنند. می‌دانیم که پول دست آدم‌هاست و اگر قرار بر این باشد که خدا هزینه ماموریت‌های خود را تامین کند، باید پول را به دست کسانی بدهد که مایل هستند آن را رها کنند و نسبت به او و قومش سخاوتمندی به خرج دهند.

پس سوالم این است که شما چه چیزی در دستان خود دارید؟ وقتی به آنچه دارید می‌نگرید، متوجه می‌شوید که خدا آن را برای کسی دیگر گذاشته است؟ یا آن را نزد شما آورده تا پروژه‌ای که می‌خواهد اجرا کنید را بنیان نهد؟ البته قانوناً آنچه دارید، متعلق به شماست و شما تصمیم می‌گیرید که با آن چه کنید. ولی اگر قرار باشد خدا پولی در دست مردم بگذارد، می‌خواهم دریافت‌کنندگان کسانی باشند که در فهرست واجدین شرایط او هستند. شما چطور؟

و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند باشید، و این سخاوت شما به واسطه ما به سپاس خدا خواهد انجامید.

— دوم قرن‌تین ۹: ۱۰-۱۱

قبلاً این متن را با هم بررسی کردیم، ولی نکته‌ای هست که احتمالاً از چشمتان دور مانده، آیه ۱۰ می‌گوید که خدا بذر را برای کشاورز مهیا می‌سازد و نان را برای خوردن فراهم می‌آورد. به آنچه اینجا گفته شده خوب فکر کنید: خدا بذر را به کشاورز می‌دهد و نان را برای خوردن مهیا می‌سازد. نانی که برای خوردن است، اشاره به چیزهایی دارد که در خانه به آنها نیاز دارید تا فزونی حیاتی که خدا برایتان در نظر داشته را زندگی کنید. ولی او بذر را به کارنده بذر می‌دهد.

آیا تا به حال در باغچه خود درخت یا در حیاط چمن کاشته‌اید؟ بذر را بر زمین می‌پاشید و حینی که تازه بذر از دست شما پایین افتاده، مشت‌ی دیگر بر می‌دارید و آنچه در دست دارید را باز می‌پاشید. جریانی خاص دارد. حینی که دانه را از دست رها می‌کنید، دستتان پر از بذری می‌شود که تازه کاشته‌اید. عبارت خدا بذرتان را مهیا ساخته همان معنا را دارد، یعنی خدا بذر را به کسی می‌دهد که در روند کاشت بذر است.

خدا به کسی که می‌کارد، بذر می‌دهد!

پولس در ادامه می‌گوید که خدا همچنین نانی که لازم داریم را به ما می‌دهد، البته تاکید در این آیات بر کاشتن و اثری است که در زندگی ما و زندگی کسانی دارد که نسبت به آنها سخاوت به خرج می‌دهیم. همانطور که قبلاً گفتیم، این کار دل مردم را به حرکت در می‌آورد.

با در نظر داشتن این موضوع، فکر کنم همه می‌توانیم بگوییم که خدا می‌خواهد تا جایی که می‌توانیم و ممکن است، بذر بکاریم تا بتوانیم محصولی فراوان برداشت کنیم. پس اگر جای خدا بودید، بذر را به که می‌دادید؟ کسی که تنبل است و هرگز برای کاشتن آن کاری نمی‌کند یا کسی که به طور فعال در حال کاشت بذر است؟ فکر می‌کنم جواب واضح است.

این پول مال کیست؟

وقتی نسبت به آنچه داریم، امانت داریم، خدا می‌گوید که او میزان دانه‌ها را افزایش می‌دهد تا بتوانیم بیشتر بکاریم و برای پادشاهی او تاثیرگذارتر باشیم. متوجه شده‌اید که پولس می‌گوید وقتی می‌کارید و برداشت می‌کنید، انبار دانه‌های شما فزونی می‌یابد و شما را قادر می‌سازد تا در هر موقعیتی سخاوتمند باشید؟ اگر این درست باشد (که هست)، پس انبار دانه شما پولی است که در حال حاضر برای سخاوتمند بودن به شما داده شده. انبار دانه شما باید قبل از اینکه فرصتی برای سخاوتمندی‌تان دست دهد، آماده باشد.

حرفم این است که همه پولی که دارید متعلق به شما نیست. خدا مقداری از آن را به شما داده تا دانه شود. این چرخه کاشت و برداشت، یک جریان است. ما می‌کاریم و بعد برداشت می‌کنیم؛ و حینی که این کار را ادامه می‌دهیم، تا وقتی که دانه را نخوریم، برداشت ما فزونی می‌یابد و توانایی ما برای سخاوتمند بودن بیشتر می‌شود.

البته، وقتی گرسنه‌اید و محتاج نان، از انبار دانه خود آنچه نیاز دارید را برمی‌دارید. وقتی انبار دانه شما بزرگتر می‌شود، توانایی شما برای برداشتن نان از آن نیز بیشتر می‌شود. کمی بیشتر می‌خواهم به این دیدگاه بپردازیم. این را بگویم که خدا دانه خود را به کسی می‌دهد که دل کاشتن داشته باشد، نه کسی که شاید روزی این کار را مد نظر داشته باشد. او دانه‌اش را به کارنده بذر می‌دهد.

حالا سوال این است: آیا می‌خواهید در این زندگی تنها پول خودتان دستتان باشد یا می‌خواهید هم پول خودتان و هم پول خدا را داشته باشید؟ جیمز و الا به کلیسای ما آمدند چون چیزهایی از ما می‌شنیدند که در جامعه آمیشی (Amish: شاخه‌ای سنتی و خاص از مسیحیت) که در آن بزرگ شده بودند حرفی از آنها زده نمی‌شد. مفاهیم پادشاهی برای آنها تازگی داشت و شاگردان خوب پادشاهی بودند. آنها مدام به پیغامهایی که در مورد پادشاهی در کلیسا می‌دادیم، گوش می‌کردند.

**آیا می‌خواهید در
این زندگی تنها پول
خودتان دستتان باشد
یا می‌خواهید هم پول
خودتان و هم پول خدا
را داشته باشید؟**

روزی، جیمز به خداوند گفت که همه این داستانها را از دیگران درباره اینکه پادشاهی چگونه در زندگیشان عمل می‌کند، شنیده و حالا می‌خواهد خود نیز چنین شهادتی داشته باشد. تصمیم گرفت که قوانین پادشاهی که تا به حال شنیده بود را بسنجد. این زوج به تعطیلات رفتند و اکثر زمانشان را صرف شنیدن پیغامهایی کردند

که در مورد نصیب دوچندان بود. من در آن دوره کتاب خودم به اسم انقلاب مالی شما: قدرت آزادی را درس می‌دادم. پس تصمیم گرفتند که خود را قبل از اینکه دانه‌ای بکارند، در کلام غوطه‌ور کنند.

تصمیم گرفتند که برای برداشتی ۱۰ هزار دلاری، دانه‌ای بکارند، پولی که برای تعمیرات و نیازهای خانواده به آن نیاز داشتند. نمی‌دانستند که این پول قرار است از کجا بیاید، ولی به اندازه‌ای قوانین پادشاهی را مطالعه کرده بودند که حس می‌کردند ایمان لازم را دارند.

جیمز آن موقع تعمیرگاه خود را داشت. روزی سر کار می‌رفت و زمان زیادی از کاشتن دانه برای محصول ۱۰ هزار دلاری نمی‌گذشت؛ آن روز جیمز پیش‌ا‌لا اعتراف کرد که بعد از تعلیم دیدن در مورد نصیب دوچندان، حس می‌کند که باید به نصیب دوچندان دانه‌ای که می‌کارند، باور داشته باشند. گفت که به بازگشت ۲۰ هزار دلار باور دارد. ا‌لا با وجود آن که شوکه شده بود، با شوهرش همراه شد. جیمز از در خانه بیرون می‌رفت که ا‌لا گفت: «باشد، ۲۰ هزار دلار!»

جیمز در محل کار خود که تعمیرگاه ماشین بود، روزی معمولی را سپری می‌کرد. یکی از مشتری‌های ثابتش داخل آمد و در همان حال که سفارشش را تمام می‌کردند، در دفتر جیمز نشست و به او گفت که گاوهای مزرعه‌اش اخیراً در دسرهای فراوانی برای او درست کرده‌اند. ظاهراً حصارها را شکسته بودند و در همان حوالی پراکنده شده بودند. ملک او لب مرز جنگل‌های حافظت شده بود، پس گاوها هر جا که می‌خواستند، رفته بودند. سن و سالی از مشتری جیمز گذشته بود و دنبال آن گاوها دوییدن برایش سخت بود و در یک کلام، بُریده بود. حرفی که بعد از این توضیحات زد، جیمز را شوکه کرد، و جیمز نمی‌دانست که درست می‌شنود یا نه.

دوست و مشتری جیمز به او گفت «دیگر از این گاوها خسته شده‌ام و به همین خاطر امروز همه را به تو می‌دهم. از امروز به بعد مال تو.» جیمز نمی‌دانست که چه باید بگوید. زمینی نداشت و در خانه‌ای کوچک زندگی می‌کرد و تعمیرگاه را می‌چرخاند. اصالتاً از آمیষ‌ها بود و در جوانی با گاو و گوسفند سر و کار داشت، ولی از آن موقع خیلی می‌گذشت. می‌خواست بگوید که نه، ممنون، نمی‌خواهم، ولی دانه را به خاطر آورد. شاید از این اتفاق قرار بود چیزی نصیبش شود.

بعد از اینکه چند سوال از مشتری‌اش پرسید، فهمید می‌خواهد ۲۳ گاو و ۳ اسبش

این پول مال کیست؟

را در این معامله به او بدهد. جیمز یادش آمد که کمی پیش‌تر کسی به او گفته بود که به دنبال خرید گله هستند و نمی‌خواهند هر بار چند راس بخرند، بیشتر تمایل دارند گله کسی را بخرند. پس به آن آقا هم زنگ زد و دید که هنوز خواهان خرید گله است. جیمز از او پرسید که مایل است چقدر برای آن گله بدهد، آن مرد بعد از فکر و کمی مکث گفت «شاید، ۲۰ هزار دلار.»

جیمز باورش نمی‌شد که چه می‌شنود. همه این اتفاقات وقتی افتاد که جیمز خانه را ترک کرد و به‌یلا درباره انگیزش روح‌القدس درباره نصیب دوچندان گفت. برای‌یلا تعریف کرد که جمع کردن گاوها سخت بود و آنها را سوار کامیون کردن و انتقال آنها به خانه جدید، زحمت فراوان برد، ولی هر طور که بود انجام شد. جیمز بعداً برای من تعریف کرد که مطمئن است پادشاهی خدا هرچه بخواهد را می‌تواند انجام دهد و دیگر محدود به پتانسیل او نیست.

وقتی به خانه رفت، اول کار داستان گاوها را برای‌یلا تعریف کرد و‌یلا هم شوکه شد. اگر از جیمز و‌یلا درباره فیض خدا چیزی پرسید، بهتر است چند ساعت وقت‌تان را خالی کنید، چون حرف برای گفتن زیاد دارند. این نمونه‌ای عالی از روح‌القدس است که به شخص نشان می‌دهد کجا سخاوت خدا را درو کند. وقتی دانه می‌کاریم، شاید لازم شود که به یاد داشته باشیم، آنچه روح‌القدس به ما نشان می‌دهد دیوانگی به نظر می‌رسد! البته می‌دانم که دیوانگی کلمه مناسبی نیست، ولی حق مطلب را ادا می‌کند. راهی نبود که جیمز بتواند فرمولی سرهم کند و با کنار هم قرار دادن چند عامل، بتواند به چنین نظری برسد.

پطرس را به عنوان نمونه در نظر داشته باشید. مطمئنم که در خواب هم نمی‌دید که باید دهان ماهی را باز کند و سکه‌ای که باید برای مالیات بدهد را از آن بیرون آورد یا تصورش را نمی‌کرد که آن استاد که بر ساحل گام بر می‌داشت، بتواند دقیقاً به او بگوید که تورش را کجا بیاندازد.

داستان ما را هم که می‌دانید. ۹ سال گرفتار قرض بودیم و اضطراب و پریشانی زندگی‌مان را دربر گرفته بود. هرگز حتا به فکرمان هم نمی‌رسید که روزی شرکتی باز می‌کنیم که به مردم برای بیرون آمدن از زیر بار قرض کمک می‌کند، یا عجیب‌تر از آن اینکه ممکن نمی‌دانستیم که روزی در هر ساعت از شبانه‌روز برنامه‌تلوویزیونی ما به اسم حل کردن مشکل پول، پخش شود.

هرگز نباید خدا را محدود کنید. کمی آنچه گفتیم را مرور کنیم و به یاد داشته باشیم که خدا بذر را به کارنده می‌دهد؛ بلکه کسی که می‌کارد و مایل به کاشتن است! می‌خواهم به آنچه دقت کنید که شخصاً آن را تاثیرگذارترین مثلی می‌دانم که عیسا درباره کار کردن با مردم و چگونه واجد شرایط شدن آنها برای به کار گرفته شدن، تعریف کرده است. این قطعاً باعث تأمل و تفکر شما می‌شود.

«آنگاه عیسا به شاگردان خود گفت: “توانگری را مباحثی بود. چون شکایت به او رسید که مباحث اموال او را بر باد می‌دهد، وی را فرا خواند و پرسید: “این چیست که درباره تو می‌شنوم؟ حساب خود بازپس ده که دیگر مباحث من نتوانی بود.” مباحث با خود اندیشید: “چه کنم؟ ارباب می‌خواهد از کار برکنار کند. یاری زمین‌کندن ندارم و از گدایی نیز عار دارم. دانستم چه باید کرد تا چون از مباحثت برکنار شدم، کسانی باشند که مرا در خانه‌هایشان بپذیرند.” پس، بدهکاران ارباب خویش را یک به یک به حضور فرا خواند. از اولی پرسید: “چقدر به سرورم بدهکاری؟” پاسخ داد: “صد خمره روغن زیتون.” گفت: “صورتحساب خود را بگیر، و زود بنشین و بنویس، پنجاه خمره!” سپس از دومی پرسید: “تو چقدر بدهکاری؟” پاسخ داد: “صد خروار گندم.” گفت: “صورتحساب خود را بگیر و بنویس هشتاد خروار!” ارباب، مباحث متقلب را تحسین کرد، زیرا عاقلانه عمل کرده بود؛ چرا که فرزندان این عصر در مناسبات خود با همعصران خویش از فرزندان نور عاقلترند. به شما می‌گویم که مال این دنیای فاسد را برای یافتن دوستان صرف کنید تا چون از آن مال اثری نماند، شما را در خانه‌های جاودانی بپذیرند. آن که در امور کوچک امین باشد، در امور بزرگ نیز امین خواهد بود، و آن که در امور کوچک امین نباشد، در امور بزرگ نیز امین نخواهد بود. پس اگر در به کار بردن مال این دنیای فاسد امین نباشید، کیست که مال حقیقی را به شما بسپارد؟ و اگر در به کار بردن مال دیگری امین نباشید، کیست که مال خود شما را به شما بدهد؟ هیچ غلامی دو ارباب را خدمت نتواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت خواهد داشت و به دیگری مهر خواهد ورزید، و یا سرسپرده یکی خواهد بود و دیگری را خوار خواهد شمرد. نمی‌توانید هم بنده خدا باشید، هم بنده پول. فریسیان پولدوست با شنیدن این سخنان، عیسا را به ریشخند گرفتند. به آنها گفت: «شما آن کسانی که خویشتن را به مردم پارسا می‌نمایید، اما خدا از

این پول مال کیست؟

دلستان آگاه است. آنچه مردم ارج بسیارش نهند، در نظر خدا کراهت آور است!

— لوقا ۱۶:۱۵—

این مَثَل وجوه مختلفی دارد. ابتدا، می‌بینیم که صاحب‌کاری ثروتمند، مباحثی را مسئول کار خود قرار می‌دهد و ظاهراً آن مباحث را می‌ملک صاحب کار را هدر می‌داد و به این خاطر خود را واجد شرایط مباحث نمی‌دانست. می‌دانست که چیزی نمانده، شغلش را از دست بدهد، فوراً همه کسان را که به رئیسش بدهکار بودند فراخواند و به آنها گفت که می‌تواند با تخفیف، بدهیشان را صاف کند و حتی می‌تواند نصف قیمت با آنها حساب کند.

البته، صاحبکار از آنچه مباحث می‌گفت، آگاه نبود. ولی مباحث ناصادق فکر می‌کرد که اگر به آنها معامله‌ای خوب پیشنهاد کند، لطفشان را شامل حال او خواهند کرد و امیدوار بود که شاید در این بین شغلی به او پیشنهاد بدهند. وقتی صاحب کار شنید که مباحث ناصادق چه کرده است، او را خواند و گفت:

ارباب، مباحث متقلب را تحسین کرد، زیرا عاقلانه عمل کرده بود.

تعریف متقلب چیست: نشان دادن آگاهی یا مهارتی زیرکانه، به خصوص در امور عملی. مستعد نسبت به کارهای ماهرانه و حيله‌گزی فریبکار.

صاحب کار دید که مباحث توانایی آن را دارد که طرحی را ایجاد و اجرا کند که سودی به دست می‌آورد، ولی با این تفاوت که برای صاحبکار چنین نمی‌کرد، بلکه برای خودش بود، صاحبکار در این مدت، چنین خصلتی از او ندیده بود. اگرچه، وقتی نوبت به مراقبت از خودش می‌رسید، هوشمندانه و با دقت تمام جزئیات را بررسی کرد. نسبت به امور و سلامتی خود دقت فراوان داشت، ولی در مورد ارباب خود هیچ یک از چنین خصلت‌ها را نشان نداد. صادقانه بگویم، مزدور بود!

سوال سختی از شما دارم: آیا مسیحی مزدور هستید؟ آیا بیشتر نگران سر و سامان خود هستید تا کار خدا؟ آیا بیشتر به خواسته‌ها و نگرانی‌هایتان اهمیت می‌دهید تا نگرانی‌ها و خواسته‌های خدا یا آیا اموال خدا را هدر می‌دهید؟ می‌دانم پرسش‌های سختی هستند، به همین خاطر گفتم این مَثَل

بسیار عالی است، چون دقیقاً دل را لمس می‌کند و هر دیدگاه اشتباهی را که شاید مخفی باشد، آشکار می‌سازد.

عیسا تصویری به ما می‌دهد و مفهوم مزدور را که در یوحنا ۱۱:۱۰-۱۳ آمده، تعریف می‌کند.

من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می‌نهد. مزدور، چون شبان نیست و گوسفندان از آن او نیستند، هر گاه بیند گرگ می‌آید، گوسفندان را واگذاشته می‌گریزد و گرگ بر آنها حمله می‌برد و آنها را می‌پراکند. مزدور می‌گریزد، چرا که مزدوری بیش نیست و به گوسفندان نمی‌اندیشد.

— یوحنا ۱۱:۱۰-۱۳

ترجمه دیگر از آیه ۱۳ می‌گوید:

او می‌گریزد چون مزدور است و به فکر گوسفندان نیست.

در موردِ مباشر ناصدق باید گفت که او واجد شرایط مدیریت اموال ارباب خود نبود، زیرا به جای اولویت دادن به رونق امور اربابش، فقط به خودش اهمیت می‌داد. اگرچه او توان این را داشت که پیشرفت کرده و درآمد داشته باشد، ولی دیگر فرصت نداشت که پول خود و اربابش را مدیریت کند.

فکر می‌کنم در دورانی زندگی می‌کنیم که ذهنیتِ مزدوری در آمریکا و سراسر جهان بیداد می‌کند.

مطمئنم که در رستورانی بوده‌اید که چشمتان به میز و زمین کثیف خورده باشد و در آشپزخانه دیده‌اید که کارمندان بازی در می‌آورند. یا نیم ساعت قبل از این‌که رستوران تعطیل شود به آنجا رفته‌اید و دیده‌اید که همه صندلی‌ها روی میز هستند و کارمندان منتظرند خروجشان را بزنند. بدون این‌که پرسید یا کسی چیزی به شما بگوید، می‌فهمید که صاحب رستوران آنجا نیست. اینها همان مزدورانند. اهمیتی به سود کار نمی‌دهند. آمده‌اند پولشان را بگیرند و بروند.

صاحبین مشاغل مختلف برایم تعریف کرده‌اند که اگر کارمندی سر وقت بیاید، انگشت‌نمای دیگر کارمندان می‌شود. بدانید که صاحبکاران به دنبال صاحبکار هستند

این پول مال کیست؟

نه حقوق‌بگیر. آنها کارمندانی را می‌خواهند که طوری کار کنند که انگار صاحب کار هستند. می‌گویند کارمندی که این چنین دیدگاهی دارد، ترفیع می‌گیرد و خواهان بسیار می‌یابد. خدا هم متفاوت نیست. او به دنبال کسانی است که به آنچه برایش مهم است، اهمیت دهند و از آنچه او بیزار است، بیزار باشند.

در اول سموئیل باب ۱۵، خدا به شائول پادشاه می‌گوید که به خاطر کاری که عمالیقیان در قبال اسرائیل هنگام خروج از مصر انجام دادند، به آنها حمله کند. همچنین به شائول پادشاه گفته شد که پادشاه یا کسی دیگر را زنده نگذارد. قرار نبود آنها حیوانات را برگردانند، ولی شائول چنین کرد:

اما شائول و لشکریان، آجاج را با بهترین گوسفندان و گاو و گوساله‌های پرواری و بره‌ها و هر چیز خوب نگاه داشتند و نخواستند آنها را به تمامی نابود کنند، بلکه فقط هرآنچه را خوار و بی‌ارزش بود، به نابودی کامل سپردند.

— اول سموئیل ۹:۱۵

ببینید خدا در آیات ۱۰-۱۱ چه می‌گوید:

آنگاه کلام خداوند بر سموئیل نازل شده، گفت: «از اینکه شائول را پادشاه ساختم متأسفم، زیرا از پیروی من بازگشته و فرمانهای مرا به جا نیاورده است.» و سموئیل برآشفته و تمامی شب نزد خداوند فریاد برآورد.

سپس می‌بینیم که خدا با سموئیل در اول سموئیل ۱:۱۶ در مورد شائول سخن می‌گوید.

و اما خداوند به سموئیل گفت: «تا به کی برای شائول ماتم می‌گیری حال آنکه من او را از پادشاهی بر اسرائیل رد کرده‌ام؟ روغندان خویش را از روغن پر کن و روانه شو؛ تو را نزد یسای بیت‌لحمی می‌فرستم، زیرا از پسرانش یکی را برای خود به پادشاهی تعیین کرده‌ام.»

درست همانطور که آن مباشر نتوانست امور ارباب خود را مدیریت کند و رد صلاحیت شد، شائول هم رد صلاحیت شد. و حدس بزنید که پس از آن چه شد؟ من و شما هم ممکن است رد صلاحیت شویم.

خدا به دنبال چیست؟ او به که اعتماد خواهد کرد؟

پس از برداشتن شاتل، داوود را برانگیخت تا شاه ایشان گردد، و بر او چنین گواهی داد: «داوود پسر یسا را دلخواه خویش یافتم؛ او خواست مرا به‌طور کامل به‌جا خواهد آورد.»

— اعمال ۲۲:۱۳

اگر ممکن است رد صلاحیت شویم، پس می‌توانیم واجد شرایط نیز شویم. شاید بگویید «گری، چطور باید این کار را کنم؟» این مثل به سوال شما جواب می‌دهد.

آن که در امور کوچک امین باشد، در امور بزرگ نیز امین خواهد بود، و آن که در امور کوچک امین نباشد، در امور بزرگ نیز امین نخواهد بود. پس اگر در به کار بردن مال این دنیای فاسد امین نباشید، کیست که مال حقیقی را به شما بسپارد؟ و اگر در به کار بردن مال دیگری امین نباشید، کیست که مال خود شما را به شما بدهد؟ هیچ غلامی دو ارباب را خدمت نتواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت خواهد داشت و به دیگری مهر خواهد ورزید، و یا سرسپرده‌ی یکی خواهد بود و دیگری را خوار خواهد شمرد. نمی‌توانید هم بنده‌ی خدا باشید، هم بنده‌ی پول.

— ۱۰:۱۶-۱۳

روشن بگویم: باید از امتحان وفاداری با موفقیت عبور کنید. اگر در اندک امین هستید، در کثرت نیز امین خواهید بود. آزمون همیشه با امری طبیعی آغاز و به امری روحانی ختم می‌شود. باید در مدیریت کردن ثروت دنیوی قبل از ثروت الهی، امین باشید. اگر نسبت به دارایی کسی امین نیستید، چه کسی ملکی به شما می‌دهد که از آن خودتان باشد؟ قطعاً خدا چنین نمی‌کند. در ادامه، کاربرد این مثل را برای زندگی خودمان مطرح می‌کنیم.

اکثر مسیحیان اضافه‌های خود را به خدا می‌دهند.

اکثر مسیحیان به بودجه‌ی خود نگاه می‌کنند و تصمیم می‌گیرند که مثلاً «این مبلغ را می‌توانم هدیه کنم.» ولی بدون هیچ دغدغه‌ای، فردای آن روز می‌روند و قایقی نو برای

این پول مال کیست؟

خود می‌خرند. قصد ندارم که در کسی احساس محکومیت ایجاد کنم و خدا قطعاً از این‌که قایقی زیبا داشته باشید، ناراحت نمی‌شود. دوباره می‌پرسم: آیا می‌خواهید فقط پول خودتان دست‌تان باشد یا پول خدا؟ اگر میانگین هدایایی که مسیحیان می‌دهند را در گوگل جستجو کنید، شاید شوکه شوید. آمار از این حکایت دارد که یک مسیحی معمولی، هر هفته ۱۳ دلار به کلیسا هدیه می‌دهد.^۶

آمار فراوانی در مورد هدیه دادن هست، که همه مایوس‌کننده‌اند. همان‌طور که قبلاً گفتم، اکثر مسیحیان اضافه‌های خود را به خدا می‌دهند. مجدداً، لطفاً متوجه باشید که سعی بر آن ندارم که محکومیت ایجاد کنم یا حس گناه را زنده کنم. فقط حرفم این است که خدا به دنبال مزدور نیست؛ او به دنبال صاحب‌کار می‌گردد و فکر می‌کنم که کلام خدا هم نظر من را تایید می‌کند.

دوم این‌که خدا به دنبال کسانی نیست که حس می‌کنند مجبورند از روی نیاز هدیه بدهند. خدا، طبق دوم قرن‌تیان ۹:۷ بخشنده خوش را دوست دارد. شائول به خاطر به جا نیآوردن خواسته خدا رد صلاحیت شد، ولی داوود انتخاب شد، چون اطاعت کرد و آنچه خدا لازم می‌دانست را انجام داد.

اجازه دهید که دیدگاهی تازه را پیشنهاد بدهم. اگر جهان خود را وارونه کنیم و تصمیم بگیریم ابتدا برای خدا زندگی کنیم و بعد خودمان با اتکا بر باقی‌مانده‌ها زندگی کنیم چه می‌شود؟ می‌توانم به شما اطمینان دهم که چیزی نمی‌گذرد که آن باقی‌مانده‌ها از نیازتان نیز سرریز می‌کنند و زندگی متبارکی خواهید داشت.

این کار تأثیری مثبت برای آر. جی لُتورناو داشت. او آغازی فروتنانه داشت و فقط تا کلاس هفتم سواد داشت، و خودش خیلی چیزها را یاد گرفت و نهایتاً امپراطوری تولیدی درست کرد. ماشین‌های سنگین او در پیروزی جنگ جهانی دوم و ساختن زیرساخت‌های جاده‌ای در آمریکای مدرن، تأثیرگذار بودند. تا آخر زندگی‌اش، ۳۰۰ اختراع به ثبت رساند. راز کارش چه بود؟ ۹۰ درصد از هرچه در می‌آورد را به خدا می‌داد.

پیشنهاد نمی‌کنم که چنین کاری را بکنید. این توافقی بین او و خدا بود، زمانی که ۳۰ ساله بود، چنین توافقی با خدا کرد و آن موقع تا خرخره در بدهی فرو رفته بود. به قول خودش، او خدا را شریک کاری خود کرد و از این کارش جواب هم گرفت. هنگامی که خدا مرا خواند تا کلیسایی را بنا کنم، شرکت خودم را اداره می‌کردم.

۶ https://www.pastorrickyjpowell.com/life_matters_with_pastor ۱۰/۲۰۰۹/

شرکت بسیار موفق بود و بین ۵۰۰۰ شرکت در کل کشور که با فروشندگان کار می‌کردند، اول شد. وقتی خدا مرا به شبانی خواند، از او پرسیدم: «پس شرکت چه می‌شود؟ آیا باید در شرکت را ببندم و بر شبانی کلیسا تمرکز کنم؟»

خداوند در پاسخ به من گفت: «ادامه بده، چون به خیلی‌ها کمک می‌کند.» من هم همین کار را کردم.

اعتراف می‌کنم که گاهی انجام هر دو کار سخت است، ولی در طول این سال‌ها به هزاران هزار نفر یاری رسانده است. حینی که شبانی کلیسایمان را بر عهده داشتم، فرض را بر این گرفتم که تولید شرکت با کاستن شدید از دخیل بودن من، کم می‌شود. ولی درنهایت من زندگیمان را گذاشتیم تا ماموریت خدا را اجرا کنیم، و نتیجه بر عکس شد. منظور از بر عکس چیست؟ یعنی با این‌که در زمان‌های اضافه و اوقات فراغت در شرکت کار می‌کردم، میزان عملکرد شرکت بسیار بالا رفت.

از میان صد شرکت در کل کشور، بین پنج تا ده شرکت برتر بودیم و هر جا که می‌رفتیم، حرف از ما بود. ولی من با لبخند پیش خودم می‌گفتم که شغل تمام وقتم شبانی است و شغل پاره‌وقتم کار دفترم. خدا با لطف و حکمتی که به من عطا نمود، من را حرمت گذاشت تا آنهایی که در این دنیا تمام هم و غم‌شان پول است مکت کنند و از خود بپرسند که چطور این کار را می‌کنند.

به یاد می‌آورم که سر میزی در سمیناری کاری نشسته بودم و کسی کنارم نشسته بود و از من پرسید که چقدر توانستم بازاریابی کنم. با لبخند گفتم «هیچ». بعد پرسید «پس چطور کار را می‌چرخانید؟» گفتم که فقط حرف ما دهان به دهان می‌چرخد و خدا برکتمان می‌دهد. سرش را تکان داد و از چهره‌اش معلوم بود که درکم نمی‌کند.

در هر ماموریت، برای ماموریت بعدی آموزش می‌بینید، پس هرگز از شروع‌های کوچک بیزار نباشید.

یک بار رئیس یکی از مراکزی که با آن کار می‌کردیم به من زنگ زد و خواست در سمینار کاری برای شرکت‌کنندگان در مورد تولید بیشتر حرف بزنم. با خوشحالی قبول کردم. بعد از من پرسید که ما چطور کار می‌کنیم و چطور شرکت را می‌چرخانیم. باید به او می‌گفتم که چطور به خدا و برکتی که از لطف او دریافت می‌کردیم، اتکا نموده‌ایم. بعد از اینکه نحوه کار را برای او تعریف کردم، و گفتم که هفته‌ای چند ساعت کار می‌کنم و تمام وقت شبانم، جواب داد: «فکر می‌کردم استراتژی بازاریابی خاصی دارید و قصد

این پول مال کیست؟

دارید نحوه اجرای آن را با دیگران در میان بگذارید. انتظار چنین چیزی را نداشت، ولی ممنون که می‌خواستید یافته‌هایتان را با ما در میان بگذارید، فکر نکنم برای جمع ما مناسب باشد.» خودشان خواستند. می‌توانستم در آن جمع به خیلی‌ها کمک کنم.

در کل این کتاب مدام گفته‌ام که اگر به کار خدا اهمیت دهید، خدا هم به کار شما اهمیت می‌دهد! پس بگذارید این فصل را با سوالی که شروع کردم، تمام کنم. «این پول مال کیست؟» آیا به دنبال این هستید که فقط پول خودتان را مدیریت کنید، مثل مباشر ناصادق یا می‌خواهید پول خدا را هم مدیریت کنید؟ وقتی پول خدا را مدیریت می‌کنیم، کسب و کار دانه شما هم به حکمت و فیض خدا رونقی می‌یابد و این به محصول نان سفره شما رونق می‌دهد و امکان می‌دهد که هر روز فزونی بیشتر بیابد. مطمئنم که تا وقتی که دل شما مال خداست او اهمیتی نمی‌دهد که میلیونها دلار داشته باشید یا نه.

یادتان باشد که همه چیز با ماموریتی کوچک شروع می‌شود که کسی اسم‌تان را نمی‌داند. اگرچه شاید فکر کنید برای کسی مهم نیست که در شغل نیمه‌وقت خود چه می‌کنید، ولی خدا می‌بیند. در هر ماموریت، برای ماموریت بعدی آموزش می‌بینید، پس هرگز از شروع‌های کوچک بیزار نباشید. طوری به آنها نگاه کنید که انگار مال خودتان هستند و تمام تلاشتان را بکنید. حتماً و قطعاً چون ستاره‌ای در شب می‌درخشید و خود را برای ترفیع و لطف، آماده می‌کنید.

فصل ۵

به شریک نیاز دارید!

همانطور که می‌دانید تقریباً چهل سال است در زمینه امور مالی فعالیت می‌کنم. در طول این سال‌ها، با بسیاری ملاقات داشته‌ام که در مورد نحوه شروع و رشد کارم از من سؤالاتی پرسیده‌اند. البته حرف برای گفتن بسیار است، ولی مهمترین حرفی که باید به آنها بزنم این است که به شریک نیاز دارند.

حالا من به عنوان کسی که سال‌ها شبان است، بسیاری را دیده‌ام که فکر می‌کردند وارد کار شدن با دوست کلیسایی‌شان ایده‌ای بی‌نظیر است، ولی بعداً همه چیز روی سرشان آوار شد. دوستان از هم دلخور شدند و بعدها حتا دیگر حرف هم با هم نزدند و رابطه آنها خراب شد. به خاطر این‌که چنین چیزی را بارها دیده‌ام، به ندرت پیشنهاد می‌دهم که با دوستان وارد کار شوید، مگر اینکه حدود و مرزهایتان مشخص باشد. با این وجود، شریکی هست که همیشه پیشنهاد می‌دهم با او همراه شوید. او خداست که هر چند پادشاه و صاحب همه چیز است، اما اجازه می‌دهد شریک کار او گردیم.

در فصل قبل درباره زنی حرف زدیم که ایلیا را پذیرفت و غذایی به او داد. دیدیم که چطور عمل ایمان او هر روز برای نبی، کار خدا و خانواده او غذا فراهم آورد. او در ماموریت ایلیا شریک شد و به واسطه این کار، مسح و مهیاگری‌ای که بر آن ماموریت بود، نصیب او نیز گردید. در واقع همه با هم شریک شدند. در این کتاب، درباره سخاوتمندی نسبت به خدا و کاشتن در کارهای او حرف زده‌ایم. همچنین به شما گفتم که سخاوتمندی دل مردم را نسبت به شما و نسبت به خدا می‌گشاید.

در این باب، می‌خواهم اصل دیگر پادشاهی خدا را با شما در میان بگذارم. این اصل امور مالی شما را تکانی می‌دهد و آن را به مرحله‌ای جدید ارتقا می‌دهد: اصل شراکت.

یک روز که عیسا در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و جمعیت از هر سو بر او ازدحام می‌کردند تا کلام خدا را بشنوند، در کنار دریا دو قایق دید که صیادان از آنها بیرون آمده، مشغول شستن تورهایشان بودند. پس بر یکی از آنها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او خواست قایق را اندکی از ساحل دور کند. سپس خود بر قایق نشست و به تعلیم مردم پرداخت. چون سخنانش به پایان رسید، به شمعون گفت: «قایق را به جایی عمیق ببر، و تورها را برای صید ماهی در آب افکنید.» شمعون پاسخ داد: «استاد، همه شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.» وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده بود تورهایشان پاره شود! از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره خواستند تا به یاری‌شان آیند. آنها آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب فرو روند.

— لوقا ۵: ۱-۷

می‌دانم که قبلاً هم به این داستان اشاره کرده‌ام و در مورد این موضوع صحبت کردیم که وقتی پطرس قایقش را در اختیار عیسا گذاشت، قایق و شغل ماهیگیری‌اش تحت پادشاهی خدا قرار گرفت و همه چیز دگرگون شد. همچنین درباره صیدی حرف زدیم، که چیزی نمانده بود از سنگینی زیاد، قایق را غرق کند. یادتان باشد که پطرس گفت تمام شب ماهیگیری کرده و هیچ نگرفته بود. ولی تنها چند ساعت بعد، آنقدر ماهی گرفت که نمی‌توانست آنها را به داخل قایق بکشد. تفاوت چه بود؟ البته که دست پادشاهی در کار بود و همچنین شراکت. بگذارید توضیح دهم.

در کنار دریا دو قایق دید که صیادان از آنها بیرون آمده، مشغول شستن تورهایشان بودند. پس بر یکی از آنها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او خواست قایق را اندکی از ساحل دور کند.

حالا پیش‌زمینه را در ذهن آماده کنیم. کجا بودند و وقتی عیسا آمد، چه می‌کردند؟

به شریک نیاز دارید!

مشغول ماهیگیری نبودند؛ همه بر ساحل بودند و تورهایشان را پس از گذراندن شبی ناموفق در ماهیگیری، می‌شستند و مرتب می‌کردند.

عیسا متوجه شد که قایق در دسترس است و از پطرس پرسید که آیا می‌تواند کمی از ساحل دورتر شود تا بتواند از قایق برای جماعت موعظه کند. پس یعقوب و یوحنا، شرکای پطرس، وقتی عیسا سوار بر قایق شد، کجا بودند؟ هنوز با قایق و تور بر ساحل بودند.

پس از موعظه کردن، عیسا به پطرس گفت که تورش را در آبهای عمیق بیاندازد تا ماهی بگیرد. خودتان هم مابقی داستان را می‌دانید. او آنقدر ماهی گرفت که چیزی نمانده بود، تورش پاره شود. پس شرکا و همکارانش را صدا زد تا به او کمک کنند و صیدشان را بیرون بکشند. و کتاب مقدس در این مورد می‌گوید که چیزی نمانده بود، هر دو قایق غرق شوند.

وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده بود تورهایشان پاره شود! از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره خواستند تا به یاری‌شان آیند. آنها آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب فرو روند.

سوال یک میلیون دلاری این است: یعقوب و یوحنا چه میزان از ایمان را باید به کار می‌گرفتند تا سبب شود قایقشان تا به آن حد پر از ماهی شود که در خطر غرق شدن قرار گیرد.

کمی در این مورد فکر کنید — هنوز با تورهای خود بر ساحل بودند. پطرس بود که موافقت کرد عیسا را با خود ببرد. او کسی است که گفت: «اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.» پاسخ درست این است که هیچ! یعقوب و یوحنا به خاطر ایمانشان صیدی عظیم نداشتند. پطرس شرکای خود را که بر ساحل منتظر بودند، صدا زد تا بیایند و برای کشیدن صید از آب کمکش کنند. جالب است که قایق آنها دقیقاً مثل پطرس، لبریز از ماهی شد.

شَّمعون پاسخ داد: «استاد، همه شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.»

اگر ایمان پطرس بود که صیدی به این بزرگی نصیبش کرد و قایقش را پر ساخت، پس چرا قایق یعقوب و یوحنا هم با همان مقدار ماهی، مثل قایق پطرس پر شدند؟ متن به این سوال جواب می‌دهد، می‌گوید که آنها شریک بودند. تعریف شریک در لغت‌نامه کالینز به این شکل بیان شده است:

کسی که با دیگری در کار یا تلاشی خاص همراه است؛ و معمولاً در ریسک و سود آن شریک است.

شراکت پیوندی قانونی است و شرکا در خطرات، بها و سود کار، سهیم هستند. پس وقتی پطرس قایق را به عیسا داد تا از آن استفاده کند، واقعاً کار و نه فقط قایق را از نظر قانونی به عیسا سپرد. عملاً یعقوب و یوحنا بخشی از قایقی که پطرس به عیسا قرض داد را صاحب بودند، به خاطر شراکت‌شان، قایق آنها نیز به مساوات پر شد. یعقوب و یوحنا دقیقاً همان محصولی که پطرس درو کرد را درو نمودند، اگرچه در آن موقعیت ایمان خود را به کار نگرفتند. ولی قطعاً آن روز از شراکت با پطرس خوشحال بودند. شما چه فکر می‌کنید؟ من موافقم. بگذارید مثالی شخصی از این اصل بزنم. درِندا و من زمینی ۶۰ هکتاری که ترکیبی از بیشه و برکه و دشت است را مالک هستیم. جایی عالی برای شکار گوزن است. دور تا دور ملک محصولاتی کاشته شده و بیشه و برکه هم خود به خود گوزن‌های منطقه را جذب می‌کند.

در قسمت پارکینگ خانه، دفتری برای خودم ساخته‌ام که کتابخانه‌ای چوبی و شومینه‌ای گازسوز دارد. آرام و دنج است و دفتری است مختص خودم و کار کردن در دفترم را دوست دارم. ولی تنها جای سر خشک‌شده گوزن بالای میزم خالی بود. راستش را بخواهید، شکار گوزن‌های بزرگ هیچوقت برای من جالب نبود، چون من برای گوشت شکار می‌کنم. هرگز گوزنی را شکار نکردم که سرش آنقدر بزرگ باشد که ارزش به دیوار زدن، داشته باشد.

پنج سالی بود که در آن خانه و ملک ساکن شده بودیم و درِندا اصرار داشت که گوزنی بزرگ شکار کنم تا بتوانم سر آن را به دیوار بزنم. جالب آنجاست که تا آن موقع، گوزن بزرگی در ملک خود ندیده بودم. هر فصل شکار، مجهز و آماده، راهی شکار می‌شدم و گوزنی با شاخک‌های هشت‌تایی را شکار می‌کردم، ولی به اندازه‌ای نبودند که ارزش به دیوار زدن را داشته باشند.

به شریک نیاز دارید!

اما آن سال، هر چه بیشتر در این مورد فکر کردم، با درندا بیشتر موافق می‌شدم. به درندا گفتم که این بار گوزنی می‌زنم، که سرش ارزش به دیوار زدن را داشته باشد. باز تکرار می‌کنم که تا آن موقع در بیشه‌های ملکِ خودم گوزن بزرگی ندیده بودم. با اینکه پنجرهٔ آشپزخانه رو به بیشه و دشت بود، چنین گوزنی به چشم من نخورده بود. پس درندا و من دانه‌ای برای شکار گوزنی بزرگ کاشتیم. روی چکی که هدیه دادم، نوشتم برای گوزنی با شاخک ده‌تایی و سری بزرگ. بر آن دانه دعا کردیم و آن را روی میز گذاشتیم تا بفرستیم. آن پاکت سه روز روی میز ماند، نمی‌توانستم آن را پست کنم. می‌دانستم که برای آن گوزن شاخ بزرگ ایمان کافی ندارم. برای گوزنی کوچک‌تر ایمان داشتم، ولی نمی‌توانستم اطمینان ایمان برای گوزنی بزرگتر را در خود حس کنم، ایمانی که می‌گوید: «می‌دانم گوزنی که می‌خواهم را شکار خواهم کرد.»

به اندازهٔ کافی در پادشاهی تجربه داشتم و می‌دانستم که در این زمینه در ایمان نیستم. پس چک قبلی را پاره کردم و چکی جدید نوشتم. بر روی چک نوشتم: «برای گوزنی با شاخک‌های چهارتایی یا بزرگتر» و چک را فرستادم. یک شب که بیرون می‌رفتم، به درندا گفتم که چه کرده‌ام. گفتم: «برای شکار گوزنی بزرگ ایمان ندارم.» نگاهی به من کرد و گفت: «تو برای گوزن ایمان داشته باش و من برای سر گوزنی که قرار است به دیوار اتاقت بزنی. خدا می‌تواند فرای آنچه می‌خواهی یا فکر می‌کنی، عمل کند!»

صبح را طبق معمول با صدای سنجاب‌ها و پرندگان که در بیشه می‌پیچید شروع کردم، و حین قدم زدن در بیشه، رایحهٔ برگ‌های پاییزی، خاطرات شکار سال‌های گذشته را به یادم آورد. ۲۰ دقیقه از نشستن و کمین کردنم نمی‌گذشت که شنیدم گوزنی از میان بیشه‌ها می‌آید. گوزن مستقیم به سمت درختی می‌آمد که من به آن تکیه داده بودم، من هم خود را آمادهٔ شلیک کردم.

آن گوزن نزدیک‌تر که می‌شد، دیدم که مثل گوزن‌هایی است که همیشه نصیب می‌شوند و همیشه خوش خوراکند. گوزن به فضای باز و در فاصلهٔ ۳۰ متری‌ام قرار گرفت و من هم تیرم را رها کردم. در کمال تاسف، می‌دیدم تیر به سمت فوقانی حیوان می‌رود و می‌دانستم که باید تعقیبش کنم. بعد از این‌که تیر به گوزن اصابت کرد، به سمت بیشه پا به فرار گذاشت و بعد به مزرعهٔ ذرتی که مجاور بیشه بود، وارد و از دید خارج شد. می‌توانستم صدای پایش را در مزرعه ذرت بشنوم و از قوت گام‌هایش می‌دانستم که

تعقیبی طولانی را در پیش دارم. ۲۰ دقیقه همان جا ماندم و بعد برای کنترل کردن جایی که به او تیر را پرتاب کرده بودم، رفتم. مطمئناً گوزن را زده بودم و می‌توانستم رد خون را ببینم.

رد خون را پی گرفتم و چون رد خون را می‌دیدم، امیدوار شدم. ولی بعد از اینکه حدوداً ۹۰ متر رد را دنبال کرد، دیدم که آثار خون خشک شده است. با دقت، همه جا را نگاه کردم، ولی قطره خونی به چشم نخورد. بعد از دو ساعت گشتن، متوجه شدم که دیگر اثری از گوزن نیست. مایوس شدم. اول به خاطر اینکه نمی‌خواهم هیچ‌وقت گوزنی را زخمی کنم و بعد ردش را گم کنم و بعد به خاطر هدف‌گیری خود، مایوس شدم. در مزرعه ذرت ایستاده بودم و داشتم آرام آرام به سمت خانه بر می‌گشتم و با خود فکر کردم، هنوز فرصت دارم، شاید در راه برگشت در همین زمین ذرت یا کنار برکه، به گوزنی بر بخورم.

تیر را در کمانم گذاشتم و هنگامی که آرام آرام بر می‌گشتم، ناگهان، گوزنی از پشت علفزار بیرون پرید و به سرعت از جلوی من رد شد. گوزن نمی‌دانست اوضاع از چه قرار است، پس مکثی کرد و نگاهی به عقب انداخت. لباس مستتر به تن داشتم و گوزنی که جلویم بود را به خوبی می‌دیدم، اما گوزن نمی‌توانست درست حضور من را تشخیص دهد و مردد بود. همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد، ولی می‌توانستم شاخ‌هایش را ببینم، گرچه نمی‌توانستم اندازه آنها یا تعداد شاخ‌هایش را تشخیص دهم.

می‌دانستم که فقط چند لحظه برای تصمیم‌گیری وقت دارم. تقریباً در ۴۰ متری و خارج از تیر رس کمانم بود و رو به پهلو ایستاده بود. کمان را کشیدم و کمی بالاتر از کمرش را هدف گرفتم.

گوزن در اثر اصابت تیر به زمین افتاد و همانجا ماند. شوکه شده بودم. باورم نمی‌شد!

سمت گوزن که رفتم، اول از همه پیش خودم گفتم «ایمانِ برندا!». گوزنِ بزرگی بود و نوک شاخ‌هایش را شمردم: ۲۶ شاخک داشت، و چند شاخک هم انداخته بود. تا به حال گوزنی به آن بزرگی ندیده بودم و کلمه «هیجان‌زده» در مورد حسم، حق مطلب را ادا نمی‌کند. همانطور که حدس می‌زنید، سر آن گوزن امروز بر دیوار پشتی میز کارم آویزان است. ولی چند دقیقه‌ای می‌خواهم در مورد این گوزن حرف بزنم. چطور یا چرا جلوی من آمد؟

به شریک نیاز دارید!

آن گوزن کوچک‌تر، سر وقت پیدایش شد، ولی من خوب هدف نگرفتم. درندا گفت که ایمان دارد گوزنی مناسب می‌زنم که می‌توانم سرش را به دیوار اتاق آویزان کنم. درندا چه امتیازی نسبت به من دارد. او گوزن شکار نمی‌کند، پس برای او، گوزنی مناسب همان گوزن کوچک‌تر است، چون از نظر او همه یک شکل هستند. چون اهل شکار نیست، پس در ذهن تصویری از کار غیرممکنی که انتظارش را داشت، نداشت. تا به حال حتا گوزنی که اندازه‌اش نزدیک به این باشد را در ملک خود ندیده بود، ولی ایمانش طبق آنچه در ملک داشتیم، نبود. او باور داشت که خدا می‌تواند گوزنی مهیا کند.

این شکار حین فصل جفت‌گیری اتفاق افتاد، به قول اهل شکار فصل نژبانگ بود و در این فصل ممکن است گوزنها کیلومترها به دنبال جفت سفر کنند. همیشه فرصت خوبی پیش می‌آید که در این فصل، گوزن‌هایی را ببینید که معمولاً در منطقه‌ای که هستید، دیده نمی‌شوند و این گوزن هم یکی از آنها بود. ایمان درندا آن گوزن را آورد، اگرچه من ایمانی برای شکار کردن آن گوزن نداشتم.

می‌خواهم دوباره حرفم را تکرار کنم: من ایمانی برای شکار کردن چنین گوزنی نداشتم.

می‌دانم که پیش خود فکر می‌کنید «گری، این که نشد! گیج شدم! اگر ایمانی برای آن گوزن نداشتم، پس اصلاً چرا رفتی؟» همانطور که قایق یعقوب و یوحنا با ایمان پطرس پر شد. قدرت شراکت همین است. مثالی دیگر برایتان می‌زنم و بعد بیشتر در این مورد می‌گویم.

هر گاه شما را به یاد می‌آورم، خدای خود را شکر می‌گویم و همواره در همه دعاهایم برای همگی شما شادمانه دعا می‌کنم، زیرا از روز نخست تا به امروز، در کار انجیل شریک بوده‌اید. یقین دارم آن که کاری نیکو در شما آغاز کرد، آن را تا روز عیسا مسیح به کمال خواهد رسانید. بجاست که دربارهٔ جمیع شما چنین ببیندیشم، چرا که در دل من جای دارید؛ زیرا شما همه با من در فیض خدا شریکید، چه در زنجیر باشم و چه مشغول دفاع از انجیل و اثبات حقانیت آن.

— فیلیپیان ۱:۳-۷

پولس می‌گوید که کلیسای فیلیپیان را به خاطر شراکت مداومشان با خدمتش با

شادمانی به یاد می‌آورد. در ادامه می‌گویید که به خاطر این شراکت، حالا در فیض خدا که بر خدمت اوست، سهیم هستند. یادتان می‌آید که گفتم فیض، قوت خدا یا توان خداست که بر پولس آمد تا ماموریتش را انجام دهد. کلیسا در فیلیپی در بهای ماموریت پولس شریک بود، و به این طریق، مثل یعقوب و یوحنا، از مسح و فیضی که بر آن ماموریت قرار داشت نیز سهمی یافتند.

برویم به باب ۴ و ثمر عالی‌ای که این شراکت به بار آورد را در این باب می‌بینید.

با این حال، لطف کردید که در زحمات من شریک شدید. شما نیز، ای فیلیپیان، نیک می‌دانید که در اوایل ایمانتان به انجیل، پس از آنکه مقدونیه را ترک کردیم، هیچ کلیسایی جز شما در امر دادن و گرفتن با من شریک نشد. زیرا حتا زمانی که در تسالونیک بودم، چند بار برای رفع احتیاجاتم فرستادید. نه اینکه در پی دریافت هدیه باشم، بلکه در پی بهره‌ای هستم که بر حساب شما افزوده شود. وجه کامل به من پرداخت شد و بیش از احتیاج خود دارم. حال که کمک ارسالی شما را از اپافرودیتوس دریافت کرده‌ام، از همه چیز به‌فراوانی برخوردارم. هدیه شما عطر خوشبو و قربانی مقبولی است که خدا را خشنود می‌سازد. و خدای من، همه نیازهای شما را بر حسب دولت پرچلال خود در مسیح عیسا رفع خواهد کرد.

— فیلیپیان ۴:۱۴-۱۹

پولس به تازگی از کلیسای فیلیپیان کمک دریافت کرده بود. ببینید چه می‌گوید: «خدای من، همه نیازهای شما... رفع خواهد کرد.» دقت کنید که پولس نگفت: «خدای شما نیازهایتان را به خاطر اینکه نسبت به من سخاوتمند بودید رفع خواهد کرد.» نه! گفت: «خدای من نیاز شما را... رفع خواهد کرد!»

فیلیپیان شریک خدمتی پولس بودند و به عنوان شریک، در فیضی که بر ماموریت پولس جای گرفته بود نیز شریک بودند. مثل یعقوب و یوحنا که به خاطر ایمان پطرس صیدی عظیم داشتند، پولس نیز اعلام می‌کند که به خاطر ایمان او، نیاز آنها رفع خواهد شد! امیدوارم بتوانید فایده این اصل را ببینید.

فرض کنید که به ماشین نیاز دارید و با ما در خدمت شریک می‌شوید. فرض را بر این می‌گیریم که قیمت ماشینی که می‌خواهید، ۳۰ هزار دلار است. برای مثال اگر در سازمان خدمتی ما و در سایت Garykeese.com دانه‌ای بکارید به این طریق در مسح

به شریک نیاز دارید!

و فیضی که بر خدمت ماست، شریک می‌شوید.

به عنوان یک سازمان خدماتی، می‌توانیم به راحتی در مورد آن ۳۰ هزار دلار، با شما در توافق باشیم، چون مدت‌ها پیش نیاز ما به چنین مبالغی رفع شد. آسان می‌توانیم برای آن ۳۰ هزار دلار ایمان داشته باشیم، چون سالانه میلیون‌ها دلار خرج کرده‌ایم. ولی می‌توانم به خاطر داشته باشم که آن موقع برای آن ۳۰ هزار دلار به خدا باور داشتیم، چون به نظر مانعی بزرگی می‌آمد.

پس اگر از من می‌پرسیدید که آیا برای آن ۳۰ هزار دلار به خدا باور دارم، پاسخ می‌دادم «قطعاً» مثل پولس، وقتی در توافق هستیم و شریک، می‌توانم اعلام کنم که نیازتان رفع خواهد شد، نه به خاطر ایمان شما، بلکه به خاطر ایمان ما. مسلماً هنگام کاشتن دانه برای آن ۳۰ هزار دلار، باید در ایمان باشید و ایمانتان تنها به کلام خدا نباشد، بلکه به ما هم باور داشته باشید. باید به من باور داشته باشید و مطمئن باشید که من مسح خدا را دارم و خوانده شده‌ام و هستم و باید بدانید که می‌توانم شرافتمندانه عمل کنم. همچنین باید قادر به دیدن نتایج عمل‌کردم در زندگی و خدمت باشید. اگر به کارمان و مسیری که طی کرده‌ایم نگاه کنید، باید ببینید که برای ۳۰ هزار دلار ایمان لازم را داریم!

شاید شما ایمانی ۳۰ هزار دلاری نداشته باشید، ولی می‌توانیم در شراکت کنار هم کار کنیم و شاهد اتفاقاتی فوق‌العاده باشیم. گوزنی که شکار کردم هم همینطور بود. برندا آن شب قبل از رفتن گفت: «تو به گوزن باور داشته باش، و من به سرگوزن که قرار است به دیوار بزنی.» شراکت همین است. پس بگذارید با مطرح کردن این سوال، قوانین را برایتان تعیین کنم؛ اگر قرار بر این بود که شرکتی کامپیوتری تاسیس کنید، از شخصی که پول ندارد و ترم اول رشته کامپیوتر است می‌خواهید شریکتان شود یا کسی که شرکت چند میلیون دلاری کامپیوتری دارد و پول لازم برای کمک به شما را دارد؟

البته در این بین متغیرها بسیارند و من اینجا تنها مثالی برایتان زده‌ام. ولی فکر می‌کنم که در یک نگاه انتخاب واضح کسی است که تجربه دارد و خود را ثابت کرده و سوابقش مشخص است و تا به حال ورشکست نشده! وقتی بخواهید دانه‌ای در شراکت خدمتی بکارید نیز این موضوع صحیح است.

لطفاً هدایت مستقیم خدا را با آنچه در مورد شراکت با کسی می‌گوییم، اشتباه نگیرید. آن نوع هدایت و رای چیزی است که می‌گوییم. خدا شما را در بسیاری از مواقع هدایت خواهد کرد تا در کار او شریک شوید، ولی گاهی انتخاب با شماست. به طور خاص

درباره کاشتن به عنوان انتخاب حرف می‌زنم، دانه کاشتن وقتی که نیاز به درو و میل به ارتقا یافتن دارید. من در کارهایی دانه می‌کارم که به آنها برای افزایش منابع مورد نیاز در زندگی خود، باور دارم. قانونی که هیچ‌وقت نمی‌شکنم این است که همیشه در کاری دانه می‌کارم که نشانی از ایمان را در آن ببینم و نسبت به آن احساس همدلی نمایم. اسم این نوع از هدیه دادن، هدیه دادن هدفمند است و نباید آن را با سخاوتمند بودن نسبت به فقرا اشتباه گرفت.

دهندگی به نیازمندان دل خدا را نشان می‌دهد و بازگشت سرمایه نیز در آن وجود دارد، ولی من اغلب به دنبال شراکت در کاری هستم که مدرکی از ایمان بر خود دارد و می‌دانم همسو با من نیز است. این‌طور فکر کنید: اگر از کسی که ساعتی سه دلار در می‌آورد و آه در بساط ندارد و سال‌هاست وضعیت همین است، بخواهم برای ده میلیون دلار با من در توافق قرار گیرد، شانس تحقق آن توافق چقدر خواهد بود؟ می‌توانم به هر کس خدمت کنم و به این کار خوانده شده‌ام، ولی وقتی نوبت به توافق می‌رسد، باید امکان توافقی در میان باشد. کشاورز دانه‌اش را تنها در تلی از خاک نمی‌کارد. او به دنبال خاکی خوب است که محصولش به آن احتاج دارد. درباره شراکت در قلمروی زمینی با ایمان کسی دیگر حرف می‌زنم، مسح کسی دیگر.

چیز دیگری که هنگام کاشت دانه به دنبال آن هستم، کار خداست که همان ثمری را به بار آورد که برای به دست آوردن آن به خدا ایمان دارم.

برای مثال، شرکت دو هواپیما دارد. قبل از اینکه یکی از آنها را بخرم، در کار خدا دانه‌ای کاشتم، خدمتی که می‌دانم در گذشته پول خیلی از هواپیماهای چند میلیون دلاری را در آورده است. وقتی می‌گویم خیلی، منظورم واقعاً خیلی است و پول همه را نقداً داده است. آنها در زمینه تامین هواپیما، نتیجه‌ای مشخص دارند. می‌دانستم که می‌توانم به آسانی با آنها برای هواپیما توافق داشته باشم و برای به دست آوردن آن ایمانی فراوان داشته باشم. نمی‌خواستم با خدمتی که می‌گفت هواپیماها بسیار گران هستند یا ارزشش را ندارند یا داشتن هواپیما از شریر است، شراکت کنم. توافقی بین ما در کار نبود. نه، می‌خواستم با خدمتی شریک شوم که موقعیت من را درک می‌کند و می‌تواند با باور من به خدا برای به دست آوردن هواپیما ارتباط برقرار کند و ثمر آن خدمت، چنین چیزی را ثابت کرده بود.

۱۹ سالگی خلبان شدم و یاد گرفتم که چطور از روی باندهای یک کیلومتری فرودگاه

به شریک نیاز دارید!

صحرايي پرواز کنم. همیشه هواپیما کرایه کرده‌ام، ولی روزی به خود آمدم و گفتم: «باید دانه‌ای بکارم و برای دریافت کردن هواپیما به خدا ایمان داشته باشم.»

دقیقاً همین کار را کردم. می‌دانستم که باید برای چه هواپیمایی دانه بکارم، پس دقیقاً نوع هواپیما را روی چک نوشتم و یرندا و من، با هم بر آن توافق داشتیم. سپس چک را برای آن سازمان که قبلاً به آن اشاره کردم، فرستادیم. یک ماه گذشت و برای معاینه عمومی پیش پزشک رفتم. با او حرف می‌زدم که خیلی عادی از من پرسید: «کسی را می‌شناسی که بخواهد هواپیما بخرد؟»

از شنیدن این سوال کمی تعجب کردم، چون تا به حال کسی نپرسیده بود که آیا کسی را می‌شناسم که بخواهد هواپیما بخرد. نوع هواپیما را پرسیدم و دقیقاً همان مدل هواپیمایی بود که دانه‌ای برای آن کاشتم. مشخص است که توجهم را به خود جلب کرد. هواپیما را دیدم و با صاحب آن تماس گرفتم و همراه او برای پرواز رفتیم؛ عالی بود. فقط مشکل این بود که آن موقع پول لازم را برای خرید هواپیما نداشتم.

ولی خدا برنامه‌ای داشت. پاییز گذشته، (در بهار هواپیما را دیدم)، پدرم خانه‌ای به من داد که قرار بود آن را به ساختمانی دفتری تبدیل کنم. پدرم گفته بود که قبل از زمستان، آب را قطع کرده است، من هم چک نکردم. چند روز بعد از اینکه هواپیما را دیدم، برادرم با من تماس گرفت و گفت که خانه نابود شده. گفت که تمام دیوارها خراب شده‌اند و گچ اکثر دیوارها کنده شده است.

ظاهراً، آب قطع بود و لوله‌ها در زمستان یخ زده بودند. ولی حالا بهار رسیده بود و آب در خانه به راه افتاده بود، از کی؟ نمی‌دانم، ولی بیش از چند هفته از آن می‌گذشت. برادرم نمی‌دانست که من قبل از این اتفاق، با شرکت ساخت و ساز قرارداد بسته بودم تا دیوارها و نمای ساختمان را بردارند و روند بازسازی را برای تبدیل خانه به مجموعه دفتری شروع کنند.

اتفاق جالب این است که بیمه هزینه آسیب ناشی از آب و اتفاقاتی مثل شکستن لوله را می‌دهد، پولی که می‌توانستم برای خرید هواپیما از آن استفاده کنم. هواپیما را نقداً خریدم! پس به یاد داشته باشید که مشارکت و همکاری، اصلی نیرومند است که باید نسبت به آن آگاه باشید و از آن استفاده کنید.

فصل ۶

راز ده یک

همیشه ایمیل‌هایی دریافت می‌کنم که سعی می‌کنند مرا متقاعد کنند که یکی از قوانین پادشاهی خدا یعنی ده یک، دیگر اعتباری ندارد. با این وجود، من این اصل پادشاهی را بسیار مهم می‌دانم، آنقدر که کل این فصل را به آن اختصاص داده‌ام.

اگر تا به حال در محیط کلیسایی بوده‌اید، پس حتماً از ده یک هم شنیده‌اید. ولی می‌دانم که آنچه شنیده‌اید، ممکن است کاملاً درست نباشد و مهم است که قبل از ادامه دادن، برخی از دیدگاه‌های مذهبی در مورد ده یک را تصحیح کنیم. نخست، اگر نمی‌دانید، باید بگویم کلمه ده یک در واقع به معنای یک‌دهم است. این کلمه برای قوم خدا به معنای بخشیدن یک دهم یا به اصطلاح ده یک درآمدشان به کار خداست.

این توضیحی بسیار ساده از ده یک است و می‌خواهم موضوع را در این فصل کاملاً برایتان باز کنم. ولی فعلاً اگر این مفهوم برای شما تازه‌گی دارد، باید بدانید که اساساً ده یک، بخشیدن یک‌دهم درآمدتان به کار خداست. دوم، اکثراً وقتی به ده یک فکر می‌کنند، عهد عتیق و شریعت موسی به ذهنشان خطور می‌کند که از شهروندان اسرائیل خواسته شد، ده یک بدهند. امروزه در بدن مسیح، ابهام در مورد ده یک فراوان است، مثلاً ده یک چیست و آیا با آمدن مسیح هنوز لازم‌الاجراست یا دیگر فاقد اعتبار است.

شاید قبلاً از خودم شنیده باشید که وقتی خدا به من گفت در مورد نحوه عملکرد پادشاهی اش هر چه می‌توانم را یاد بگیرم، تبدیل به خبره روحانی شدم. می‌خواستم بدانم که همه چیز چگونه عمل می‌کند و ده یک سوال بزرگی بود که باید به آن جواب می‌دادم. در

ادامه به ریشه، عملکرد و دلیل اینکه دهیک امروز هم کاربرد دارد، فکر می‌کنیم. دهیک در شریعت موسا عمدتاً به عنوان الزام ذکر شده، ولی دهیک با موسا شروع نشد. برای یافتن ریشه‌های دهیک، باید به آغاز و زندگی آدم و حوا توجه کنیم. همان‌طور که قبلاً گفته شد، آدم خلق شد و در مقام حاکمی از طرف پادشاهی خدا، بر زمین قرار داده شد.

«او را اندکی کمتر از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و اکرام را بر سرش نهادی و همه چیز را زیر پاهای او نهادی.» خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او، چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد.»

— عبرانیان ۲: ۷-۸

تاج جلال و اکرام بر سر آدم قرار داده شد و چیزی بر زمین نبود که مطیع او نباشد. واژه تاج تصویری عالی از نحوه عملکرد پادشاهی به ما می‌دهد. اگر به پادشاهان معمول دقت کنید، آن پادشاه تاجی بر سر می‌گذارد، گرچه تنها یک انسان است. آن تاج بیانگر حمایت کل حکومت از حرف اوست. پس آدم هم اینچنین بود. او با اقتدار کامل و پشتیبانی آسمان، بر زمین حکومت می‌کرد. باید یادمان باشد که او هم انسانی معمولی بود و تنها با اقتداری که به او سپرده شده بود، چنین می‌کرد. جلال (قدرت) و اکرام (منصب و اقتدار) پادشاهی از او پشتیبانی می‌کردند.

جالب این است که می‌بینیم هنگام خلق آدم، شیطان قبل از او بر زمین بود، چون قبل از خلقت انسان به زمین تبعید شد. شیطان از این مخلوق نازل (از نظر طبیعی) که از طرف پادشاهی خدا بر او حکومت می‌کرد، بیزار بود. او می‌خواست راهی بیابد تا اقتدار را از آدم بگیرد، و از بنیان اقتدار آدم را برای سلطنت کردن، خنثی کند. البته، شیطان قدرتی نداشت که او را تضعیف کند یا آدم را از منصبش پایین کشد، پس باید نقشه‌ای می‌کشید تا حوا را قانع کند که خدا قابل اعتماد نیست و او و آدم باید بر ضد خدا طغیان کنند و از شیطان پیروی کنند.

نقشه شیطان موفق بود. آدم و حوا بر علیه خدا طغیان کردند و منصب اقتدار خود را از دست دادند. در آن لحظه، چون کل قلمرو زمین تحت سلطه آدم بود، آدم، اقتدار روحانی خدا را از قلمرو زمینی بیرون کرد و به این شکل انسان از خدا جدا شد. در آن لحظه اتفاقات روحانی زیادی افتاد، ولی وقت کافی برای پرداختن به آنها ندارم، چون

راز ده یک

می‌خواهم بر موضوع ده‌یک تمرکز کنم. پس به لحظه سقوط آدم و حوا برویم و ببینیم که چه شد.

و به آدم گفت: «چون سخن زنت را شنیدی و از درختی که تو را امر کردم از آن نخوری خوردی، به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگی‌ات با رنج از آن خواهی خورد. برایت خار و خَس خواهد رویانید، و از گیاهان صحرا خواهی خورد. با عرق جبین نان خواهی خورد، تا آن هنگام که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی؛ چراکه تو خاک هستی و به خاک باز خواهی گشت.»

— پیدایش ۳: ۱۷-۱۹

در نگاهی اجمالی، می‌بینیم که انسان آنچه برای او تدارک دیده شد را از دست داد، و هدفش زنده ماندن شد و از آن به بعد با عرق جبین و رنج امرار معاش کرد. خدا نیز به او گفت که بازگشت او به خاک است و عاقبتش مرگ. مفهوم مرگ و ارتزاق همراه با رنج، برای آدم بیگانه بود و ترس و ناامیدی به دنیا وارد شد.

همانطور که متوجه شده‌اید، و آدم هم متوجه شد، دنیا دگرگون شد.

می‌خواهم لوقا باب ۴ را بخوانید، جایی که تغییر مهم دیگری رخ می‌دهد.

سپس ابلیس او را به مکانی بلند برد و در دمی همه حکومت‌های جهان را به او نشان داد و گفت: «من همه این قدرت و تمامی شکوه اینها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم. بنابراین، اگر در برابرم سجده کنی، این همه از آن تو خواهد شد.»

— لوقا ۴: ۵-۷

شیطان در این آیات ادعا می‌کند که همه پولی که در اختیار حکومت‌های زمین (کشورها) است، در اختیار اوست و می‌گوید که چنین اقتداری به او سپرده شده. و درست هم می‌گوید، چون آدم بود که این اقتدار را با طغیانش به او داد. دقت کنید که این آیه می‌گوید همه شکوه حکومت‌ها یا قدرت‌های دنیا در حوزه استحقاقی او قرار دارند. منظور از شکوه حکومت‌ها چیست؟ منظور ثروت است.

هر اسکناس و پولی که در قلمروی زمینی یافت می‌شود، متعلق به یکی از کشورهاست

و مهری بر خود دارد، پس همه تحت حوزه استحقاقی قلمروی زمینی هستند. شیطان ادعا می‌کند که آن پول یا ثروت کشورهای مختلف، تحت پوشش اوست و ادعا می‌کند که می‌تواند آن را به هر کس که می‌خواهد بدهد. ساده بگویم، شیطان مدعی داشتن صلاحیت قانونی بر ثروت و کامیابی کشورهاست. این نکته‌ای بسیار مهم است، چون در می‌یابیم که ده یک هدفی خاص دارد که به این حقیقت گره خورده است.

آدم زن خود حوا را بشناخت و او باردار شده، قائن را زایید، و گفت: «به یاری خداوند مردی حاصل کردم!» و دیگر بار، برادر او هابیل را زایید. هابیل گله‌بان بود و قائن کِشترگر زمین. پس از چندی، قائن هدیه‌ای از محصول زمین برای خداوند آورد. ولی هابیل از نخست‌زادگان گله خویش و از بهترین قسمتهای آنها هدیه‌ای آورد. خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت، ولی قائن و هدیه‌اش را منظور نداشت. پس قائن بسیار خشمگین شد و دلریش گشت. آن‌گاه خداوند به قائن گفت: «از چه سبب خشمگینی و چرا دلریش گشته‌ای؟ اگر آنچه را که نیکوست انجام دهی، آیا پذیرفته نمی‌شوی؟ ولی اگر آنچه را که نیکوست انجام ندهی، بدان که گناه بر در به کمین نشسته و مشتاق توست، اما تو باید بر آن چیره شوی.»

— پیدایش ۴: ۷-۱

منظور چه بود؟ این اولین نسل از کودکان بود. چرا هدیه تقدیم خدا می‌کردند. آن موقع هیچ بندی از شریعت که چنین کاری را لازم بدانند، نوشته نشده بود، پس چرا این کار را کردند؟ می‌توانیم فرض را بر این بگیریم که آدم و حوا، والدینشان، به آنها هدیه دادن را تعلیم داده بودند. همچنین می‌توانیم فرض کنیم که خدا کاری را از روی رفع تکلیف اجرای مراسم انجام نمی‌دهد، لذا باید تعلیم آدم و حوا در مورد هدیه دادن، دلایل قانونی یا شرعی داشته باشد.

اگر به این متن دقت کنید، خواهید دید که تفاوتی اساسی بین هدیه دو پسر هست. باید در این مورد بگویم که خود را گرفتار خود هدیه نکنید، یکی حیوانی از گله هدیه کرد و دیگری محصول کشاورزی. موضوع اصلی هدیه نیست، بلکه مسئله نحوه و دلیلی است که هدیه را تقدیم می‌کردند.

دقت کنید که قائن هدیه‌ای از محصول زمین آورد. ولی هابیل از گله خود و از بهترین

قسمت‌های آنها هدیه‌ای تقدیم کرد. این قسمت در ترجمه‌های دیگر به «قسمت پر چرب نخست‌زادهٔ گله» ترجمه شده، ولی در هر صورت تفاوت مشخص است! در یک مورد «هدیه‌ای» داده شد و آن یکی بهترین قسمت گله و به قولی چرب‌ترین بخش حیوان را پیشکش کرد.

چرا هابیل قسمت چرب از نخست‌زادهٔ گله را آورد؟ خدا حتماً به آدم آن‌چه در مورد هدیه دادن لازم بود را گفته بود. متوجه شدید؟ این اولین جایی است که با مفهوم دهیک روبه‌رو می‌شویم. اگر دهیکی که در شریعت موسا آمده را به دقت بررسی کنید، بحث همیشه در مورد ۱۰ درصد از بهترین و نوبر محصول، گله یا داشتهٔ دیگر بوده است. در این داستان، می‌توانیم ببینیم که هابیل دهیک خود را از بهترین و اولین‌ها می‌دهد. در حالیکه قائل با بی‌میلی محصول خود را تقدیم نمود و از روی اجبار برای حرمت نهادن خدا این کار را کرد و تصمیم گرفت «هدیه‌ای» از محصول خود بیاورد، نه نوبر یا بهترین محصولش را.

واضح است که قائل می‌دانست چه و چطور دهیک را به پدر به خداوند به عنوان پدر تقدیم کند: «اگر آنچه را که نیکوست انجام دهی، آیا پذیرفته نمی‌شوی؟ ولی اگر آنچه را که نیکوست انجام ندهی، بدان که گناه بر در به کمین نشسته و مشتاق توست، اما تو باید بر آن چیره شوی.»

اما قائل تشویق خدا برای انجام آنچه تعلیمش را دیده بود، رد کرد و حتا هابیل که برادرش بود را هم کشت. شاید فکر می‌کرد که اگر هابیل را از سر راه بر دارد، می‌تواند زمین و گله را کنترل کند یا طمع او را وسوسه کرد تا تنها هدیه‌ای از محصولش بیاورد و در نوسانات دل خود از خدا دور و دورتر شد. در این مورد، فقط می‌توانم حدس بزنم. به هرجهت، می‌دانیم که قائل نمی‌خواست طبق تعلیمی که دیده بود، دهیک بدهد.

شاید اینجا سوالی برایتان پیش بیاید: «اصلاً چرا دهیک؟ خدا چرا دهیک می‌خواهد؟» به این سوالات هم جواب می‌دهم، ولی قبل از اینکه جوابی بدهم، ببینیم می‌توانیم چه اطلاعاتی در مورد دهیک به دست آوریم.

آیاتی که بعد از داستان هابیل و قائل، به دهیک اشاره کرده‌اند را در ادامه آورده‌ام.

پس از آنکه ابرام از شکست دادن کدُرلَعْمَر و پادشاهانی که با او بودند بازگشت، پادشاه سدوم تا وادی شاوله که وادی شاه باشد، به استقبال او بیرون آمد. آنگاه ملکیصِدِیق، پادشاه سالیم، نان و شراب بیرون آورد. او کاهن خدای

متعالم بود، و ابرام را برکت داد و گفت: «مبارک باد ابرام از جانب خدای متعال، مالک آسمان و زمین. و متبارک باد خدای متعال، که دشمنانت را به دستت تسلیم کرد.» آنگاه ابرام از همه چیز، به او دهیک داد.

— پیدایش ۱۴:۱۷-۲۰

سوالی که باید بپرسیم این است: ابراهیم از کجا می‌دانست که باید دهیک بدهد و چرا؟ مسلماً دهیک در طول نسل‌ها از زمان آدم وجود داشته است. می‌دانیم بعد از سقوط، دهیک توسط خدا به آدم تعلیم داده شد. اینجا هم از کلمه دهیک استفاده شده است. خیلی‌ها می‌گویند که دهیک بخشی از شریعت موسا است و این بدان معناست که ایمانداران عهد جدید چون تحت آن شریعت نیستند، نیازی به دهیک دادن هم ندارند. مثال هابیل و قاتن و ابراهیم، هر دو نشان می‌دهند که دهیک قبل از شریعت موسا بود و قوم اسرائیل باید دهیک می‌دادند. پس دهیک چیزی بود که قوم قبل از ورود موسا به سیر روایی داستان هم می‌دادند.

اما چرا دهیک در شریعت موسا هم نوشته شد؟ وقتی شریعت موسا نوشته شد، هدف از آن این بود که از حیات تازه قوم اسرائیل که از مصر آمده بودند، محافظت کند. تمام الزامات قانونی یا شعری و مراقبت، در آئین‌نامه‌ای نوشته شد و مردم باید طبق آن زندگی می‌کردند. بنابراین، دهیک در شریعت موسا افزوده شد تا از اجرای آن به عنوان بخشی از حیات قوم اطمینان حاصل شود. دهیک آنقدر مهم بود که در شریعت قوم نوشته شد. در ادامه توضیح می‌دهم که خدا چرا می‌خواست از اجرای آن اطمینان حاصل کند، ولی فعلاً چند مثال دیگر از دهیک برایتان می‌زنم.

پس حال خداوند لشکرها چنین می‌گوید: به راههای خویش نیک بیندیشید! بسیار کاشته‌اید، ولی کم درویده‌اید؛ می‌خورید، اما هرگز سیر نمی‌شوید؛ می‌نوشید، اما هرگز سیراب نمی‌گردید؛ می‌پوشید، اما گرم نمی‌شوید؛ و آن که مزد می‌گیرد، مزد خود را در کیسه سوراخ می‌نهد! «خداوند لشکرها چنین می‌فرماید: به راههای خویش نیک بیندیشید! بر فراز کوهها برآمده، چوب بیاورید و این خانه را بنا کنید، تا از آن خشنود شوم و جلال یابم. این است فرموده خداوند. بیش از اینها انتظار داشتید، اما بنگرید که چه اندک حاصل آمد. و آنگاه که همان اندک را به منزل بردید، بر آن دمیدم و بر باد شد. چرا؟

خداوند لشکرها می‌فرماید: به سبب خانهٔ من که ویران مانده است، در حالی که شما هر یک به خانهٔ خویش مشغولید! از این رو، آسمانها بر فرازتان شب‌نم را بازداشته‌اند، و زمین نیز محصول خویش را. و من بر زمین‌ها و کوه‌ها خشکسالی فراخوانده‌ام، و نیز بر غله و شراب تازه و روغن و بر هر چه زمین می‌رویاند، و بر انسان و حیوان، و بر تمامی محنت دستها.»

— حجی ۵:۱-۱۱

حَجی نبی در این آیات قوم اسرائیل را برای بازسازی نکردن معبد هنگام بازگشت از تبعید، سرزنش می‌کند. آنها کامیاب نشده بودند و کمبودهای بسیاری داشتند، محصول خوبی نداشتند و کل قوم در حال درد کشیدن بود. خدا به آن قوم می‌گوید که به راه‌های خود خوب فکر کنند و مقصود این است که احتمالاً کاری می‌کردند که باعث چنین کمبودی می‌شد یا شاید در زمینه‌ای کم‌کاری می‌کردند.

خدا می‌گوید به خاطر شما « آسمان‌ها بر فرازتان شب‌نم را بازداشته‌اند » و می‌گوید به خاطر کارهایشان باید خشکسالی را بر آنها نازل کند. آنها خانه‌های خود را می‌ساختند و با این حال معبد خدا را ویرانه رها کرده بودند. این نشان می‌دهد که ده‌یک نمی‌دادند. ده‌یک باید برای لایوان یا کاهنان آورده می‌شد و در خدمت معبد به کار می‌رفت. چون ده‌یک برای لایوان آورده نمی‌شد و معبد بنا نمی‌شد، خدا دست برکت خود را به خاطر عملکردشان، عقب کشیده بود. باید دقت کنید که ارادهٔ خدا این نبود که دست برکت خود را از اسرائیل بازدارد. ولی انتخابی نداشت، چون موضوع ده‌یک مسئله‌ای قانونی بود. وقتی مطالعهٔ این باب از حجی را ادامه می‌دهیم، می‌بینیم که قوم به حق شروع به شنیدن و پیروی کردن از حرف نبی کردند.

به ایام اخیر نیک بیندیشید: از پیش از نهاده شدن سنگی بر سنگِ دیگر در معبد خداوند تا کنون، در تمامی این ایام، چون کسی سراغ پشتهٔ خرمن بیست منی می‌آمد، تنها ده من می‌یافت؛ و چون کسی نزد حوضچهٔ شراب می‌رفت تا پنجاه پیمان از آن برگیرد، تنها بیست پیمان می‌یافت. خداوند می‌فرماید: من شما و تمامی دسترنجتان را به باد سوزان و کپک و تگرگ زدم، اما نزد من بازگشت نکردید! به ایام اخیر نیک بیندیشید؛ آری، از روز نهاده شدن پی خانهٔ خداوند تا روز بیست و چهارم ماه نهم را از نظر بگذرانید: آیا هنوز بذری در انبار هست؟ به راستی که درختان مو و انجیر و انار و زیتون

هیچ میوه نداده‌اند؛ ولی من از امروز شما را برکت خواهم داد!»

— حجی ۱۵:۲-۱۹

چون معبد را در اولویت قرار دادند، خدا هم به آنها گفت که آن روز و ساعت را به خاطر داشته باشند، چون قرار است در روند کامیابی خود شاهد فزونی باشند. او از آنها خواست این لحظه را جهت تشویق و انگیزش، به خاطر بسپارند تا دیگر از دهیک دادن باز نمانند، دهیکی به نفع خدا نبود، بلکه به نفع خودشان بود. در این قسمت چند نکته کلیدی هست که تا چند لحظه دیگر برایتان شرح می‌دهم، ولی اول می‌خواهم متوجه باشید که دهیک مسئله‌ای قانونی است. هنگامی که دهیک نمی‌دادند، خدا باید دست خود را عقب می‌کشید، نه چون می‌خواست، بلکه به خاطر این‌که مجبور بود.

من که خداوند هستم، تغییر نمی‌کنم؛ از همین روست که شما، ای فرزندان یعقوب، هلاک نشده‌اید. شما از روزگار پدران‌تان از فرایض من انحراف ورزیده و آنها را نگاه نداشته‌اید. خداوند لشکرها می‌گوید: نزد من بازگشت کنید و من نیز نزد شما باز خواهم گشت. اما شما می‌گویید: “در چه چیز بازگشت کنیم؟” آیا انسان از خدا می‌دزدد؟ اما شما از من می‌دزدید! می‌گویید، “چه چیز از تو دزدیده‌ایم؟” در دهیک‌ها و هدایا. شما سخت زیر لعنت هستید، زیرا که شما، یعنی تمامی این قوم، از من می‌دزدید. پس حال، همه دهیک‌ها را به انبارها بیاورید تا در خانه من خوراک باشد. و خداوند لشکرها می‌گوید: مرا بدین‌سان بیازمایید که آیا روزنه‌های آسمان را برایتان نخواهم گشود و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که دیگر هیچ نیازی باقی نماند! خداوند لشکرها می‌فرماید: آفت را به جهت شما توبیخ خواهم کرد تا ثمره زمین شما را تباه نکند، و موهای تاکستان شما بی‌ثمر نخواهد بود. آنگاه همه قومها شما را سعادت‌مند خواهند خواند، زیرا که شما سرزمینی مسرت بخش خواهید بود. این است فرموده خداوند لشکرها.

— ملاکی ۳:۶-۱۲

اینجا نبی دیگری را می‌بینیم که قوم را توبیخ می‌کند و می‌گوید که خدا را از برکت دادن قومش باز می‌دارد. او می‌گوید که کل قوم به خاطر آنچه نمی‌کنند، تحت لعن هستند.

به آنها گفته شد که کل ده یک خود را به انبارها بیاورند تا در خانه خدا خوراک باشد. همانطور که دیدیم ده یک باید به لویان، یعنی کاهنان داده می‌شد. مردم مقداری می‌آوردند، ولی همهٔ ده یکشان نبود (گناه قائن را به خاطر دارید؟). خداوند به قوم می‌گوید که اگر کل ده یک را بیاورند، برکت آسمان مال آنها خواهد شد. به این شکل، آسمان صلاحیت قانونی می‌یابد تا در میان آنها حرکت کند. خدا به آنها می‌گوید که اگر با ده یک نزد او بازگردند، چنان برکتی می‌یابند که قادر به کنترل کردن آن نخواهند بود. اینجا کمی مکث کنیم و قبل از ادامه، در مورد آنچه گفتیم، حرف بزنیم.

تا اینجا، دیدیم که ده یک از آغاز بود و اینجا دلیلش را متوجه شدیم. می‌بینیم که ده یک به خدا صلاحیت قانونی می‌دهد تا بین آن بلعنده، یعنی شیطان و قوم خود بایستد و شیطان را نهیب دهد. اساساً، حرف خدا این است که «شیطان! دستت را بکش! نمی‌توانی به اموال آنها دست بزنی!»

هنگام سقوط آدم، شیطان به دنبال این بود که او را بر زمین از گرسنگی هلاک کند. اما بی‌درنگ، خدا قانون ده یک را اجرایی کرد تا از آدم و حوا مراقبت کند. وقتی آدم و حوا ده یک دادن را انتخاب کردند، به این طریق خدا را اولویت بخشیدند. آنها خدا را انتخاب کردند.

یادتان باشد که شیطان به همین شکل راه ورود را به زمین پیدا کرد، با قانع کردن آدم و حوا به باور به او به جای خدا، او بدین شکل راه ورودی قانونی پیدا کرد. پس با ده یک دادن، یعنی اختصاص دادن ۱۰ درصد از داشته‌ها ما به خدا، او حق قانونی می‌یابد تا از آنچه برای آدم و حوا مهیا دیده بود، مراقبت کند.

باید به یاد داشته باشیم که ده یک قانونی بود که تنها شامل چیزی می‌شد که خدا بر زمین و برای انسان تدارک دیده بود، زمینی که تبدیل به قلمرو شیطان شده است. این تغییری در وضعیت آنها در زمینهٔ احیای روحانی ایجاد نمی‌کرد. به همین دلیل ابتدا و قبل از ده یک باید قربانی‌ای برای گناه گذرانده می‌شد. ولی ده یک به خدا اجازه می‌داد که نگذارد شیطان آنچه او برای بشر تدارک دیده را برآید و به آنها امکان ارتزاق بر زمین را می‌داد.

ده یک تصویب شد تا مثل حصاری قانونی

**ده یک تصویب شد تا
مثل حصاری قانونی
دور آدم و حوا عمل کند
و هنوز امروز هم به
عنوان سپری قانونی
عمل می‌کند.**

دور آدم و حوا عمل کند و هنوز امروز هم به عنوان سپری قانونی عمل می‌کند. خیلی‌ها می‌گویند که دهیک قانونی عهد عتیقی است و با قربانی‌ای که عیسا گذراند، دوره‌اش گذشته است. ولی می‌بینیم که با سقوط انسان، قانون دهیک قبل از نگاشته شدن شریعت موسا، تصویب شد.

دهیک قانونی در قلمروی زمین است و تا زمانی که شیطان، مثل الان، بر زمین جولان می‌دهد، اجرایی می‌ماند. تا وقتی که شیطان اینجاست، قانون دهیک لازم الاجراست. چیز دیگری که می‌توانید در کلیسا ببینید، کسانی هستند که دهیک می‌دهند و کامیاب نمی‌شوند. این بدان خاطر است که برخی در مورد دهیک تعالیم غلطی دیده‌اند. مردم فکر می‌کنند تنها با دادن دهیک، از کامیابی‌ای فرای تصور لذت ببرند. وقتی دهیک دادن را شروع می‌کنند و جاری شدن کامیابی را شاهد نیستند، نتیجه می‌گیرند که دهیک نتیجه‌بخش نیست. ولی پیش‌فرض آنها غلط است و باید مراقب باشند که با دقت بیشتری این متون را بررسی کنند و دلیل آن را تشخیص دهند.

خدا به مردم گفت که اگر دهیک بدهند «آفت را به جهت شما توبیخ خواهم کرد تا اثره زمین شما را تباہ نکند، و موهای تاکستان شما بی‌ثمر نخواهد بود.» می‌بینید؟ در این آیات گفته شده که روزنه‌های آسمان باز خواهد شد و خدا محصولات را برکت خواهد داد. حرفم این است که شما همچنان باید چیزی را در حصار دهیک رشد دهید. خود دهیک سبب نمی‌شود که کامیاب شوید. بلکه تنها کاری را که در محدوده حصار دهیک انجام می‌دهید، برکت می‌دهد.

پس اگر سه بوته گوجه داشته باشید، آنها ثمربخش خواهند شد. ولی اگر همه داراییتان سه بوته گوجه‌فرنگی باشد، سه بوته عالی خواهید داشت، ولی آن چنان ثمربخش نخواهد بود.

آنچه در آن حصار بنا می‌کنید یا پرورش می‌دهید، سبب می‌شود که فراوانی در زندگیتان جاری گردد. متاسفانه با تعلیم غلط، بسیاری از قوم خدا دهیک می‌دهند و می‌نشینند و با خیال راحت قُلپ قُلپ می‌نوشند و منتظر جاری شدن برکت هستند. جاری شدن هنگامی آغاز می‌شود که سهم خود را در این روند درک می‌کنیم. پس، دوباره با هم آنچه گفته شد را مرور کنیم:

۱. دهیک از آغاز و هنگام سقوط انسان بر زمین آمد.
۲. در شریعت موسا نوشته شد، چون شریعت موسا نحوه زندگی کردن قوم اسرائیل

راز ده یک

را به آنها دیکته می‌کرد. خدا می‌خواست مطمئن شود که او قادر به برکت دادن آنهاست، پس آن را در شریعت نوشت تا از ادامه یافتن آن اطمینان حاصل کند. پس قانون شریعت بی‌اعتبار نشده است. ولی الزام شرعی برای پرداخت شریعت بی‌اعتبار است. تنها در این بین انتخابی به ما داده شده تا ده یک بدهیم و از آن به سود خود استفاده کنیم.

۳. قانون ده یک قانونی در قلمرو زمین است و تا وقتی که شیطان آزاد است، چنین باقی می‌ماند.

۴. ده یک خود به خود باعث کامیابی شما نمی‌شود، ولی اجازه می‌دهد خدا مانع دخالت شیطان در امری شود که در حال پرورش یا بنای آن درون حصار ده یک خود هستید.

۵. ده یک ربطی به راه یافتن شما به آسمان ندارد. اگر نام عیسا را بخوانید، به آسمان راه خواهید یافت. اما ده یک بر سعادت‌مندی شما بر زمین تاثیر می‌گذارد.

۶. ده یک به انبار خدا تعلق دارد. در عهد عتیق، به نیاز کاهنان که در خدمت بودند کمک می‌کرد. امروز هم تفاوتی نمی‌کند. ده یک باید در کلیسای شما داده شود. خدا ده یک را تعیین نمود تا نیازهای خدمت را رفع کند.

برخی به من می‌گویند که کلیسایشان را دوست ندارند و در ادامه می‌پرسند آیا باید ده یک بدهند یا نه. جواب من این است که کلیسای تازه‌ای پیدا کنید که ایمان و پادشاهی را تعلیم می‌دهد.

اگر هنوز به کلیسای خاصی نمی‌روید و مردد هستید، می‌توانید به خدمتی ده یک دهید که از آن تغذیه می‌شوید، ولی بهترین حالتی که خدا برایتان در نظر دارد این است که حتماً در یک کلیسای خانگی باشید. اگر کلیسایی در منطقه شما نیست، پس می‌توانید ده یک را به جایی بدهید که از آن تغذیه می‌شوید.

۷. نمی‌توانید نامی بر ده یک خود بگذارید. مثلاً وقتی ده یک می‌دهید، نمی‌توانید بگویید «ده یک را به عنوان دانه‌ای برای _____» می‌کارم. این ده یک کاربرد خود را دارد. می‌توانید برای هدیه خود عنوانی بگذارید، ولی نه بر روی ده یک‌تان.

۸. ده یک به معنای ده درصد از درآمد شماست، البته قبل از مالیات. یادتان باشد خدا به واسطه ملاکی گفت: «همه ده یک را به انبار بیاور.» ۹ درصد، ده یک حساب نمی‌شود. شش درصد هم همینطور. ده یک یعنی ده درصد. اگر بگویید: «نمی‌توانم ده درصد

بدهم» حرف خدا به اسرائیل که دهیک نمی‌داد را مد نظر داشته باشید: «مرا بدین‌سان بیازمایید» دهیکتان را به ایمان بدهید و بدانید که خدا آن را حرمت می‌نهد.

۹. چطور باید بدانم که روی چه باید دهیک بدهم؟ قانون کلی که دارم این است: آیا درآمد مد نظر، شامل مالیات می‌شود؟

۱۰. اگر درآمدی است که شامل مالیات می‌شود، پس دهیک آن را می‌دهم. آیا شرکت هم دهیک می‌دهد؟ باز باید بررسی‌د شامل مالیات می‌شود یا نه؟ من دهیک درآمد سرانه شرکت را نمی‌دهم. از کار شرکت هر جا که بخواهم دانه می‌کارم، ولی دهیک نیست. اگر از شرکت پول بیرون بکشم، پس دهیک سرمایه‌ای که از کار بیرون می‌کشم را می‌دهم.

۱۱. اگر در حال حاضر کلیسایی نداشته باشم، چه؟ می‌توانید به هر کس که از نظر روحانی شما را تغذیه می‌کند، دهیک بدهیم، تا این‌که کلیسایی پیدا کنید. بله، خیلی‌ها کلیسای از راه دور اینترنتی را کلیسای اصلی خود می‌دانند. اگر کلیسای خوب کتاب‌مقدس محور در شهر خود ندارید، می‌توانید دهیکتان را به کلیسای آنلاین بدهید.

اما بیایید بحث خود را ادامه دهیم. خداوند به من نشان داد که اکثر مسیحیان دهیک خود را مثل بدهی پرداخت می‌کنند (تازه اگر دهیک بدهند و طبق آمار اکثریت دهیک نمی‌دهند). این بدان معناست که در آنچه می‌کنند ایمان به خرج نمی‌دهد، ولی می‌دانند که دهیک بدهکارند و به نحوی آن را پرداخت می‌کنند که گویی قبض است و مجبورند.

دهیک دادن خوب است، ولی همیشه باید به دنبال این باشید که دهیک خود را با ایمان پرداخت کنید. چون در غیراین صوت، دهندگی شما کاری با دیدگاه شرعی محسوب می‌شود نه ایمانی. بگذارید تک تک کلمات خدا برای شما مکاشفه قصد خدا نسبت به خودتان باشد. دهیک بار سنگینی نیست و نباید دادن آن نیز ثقیل باشد. خدا سعی ندارد چیزی را از شما بگیرد، بلکه بیشتر می‌خواهد چیزی به شما برساند. باید فواید دهیک دادن را درک کنیم و به آنها باور داشته و از آنها شادمان باشیم. دهیک عمل پرستش است که اعلام می‌کند خدا سرچشمه ماست. ایمان داشتن هنگام دهیک دادن، فواید مشخصی دارد.

همیشه پیشنهاد می‌دهم خانواده‌ها وقتی به کلیسا می‌آیند، دهیک خود را مشخص کنند. همچنین پیشنهاد می‌کنم که قبل از آمدن به کلیسا، بر پاکت دهیک‌ها دست بگذارند و فواید آن را اعلام کنند و اعلام کنند که روزه‌های آسمان باز شده‌اند و سپس شیطان را نهیب دهند که از محصولشان دور شود. باید اعلام کنند که شیطان، نمی‌تواند چیزی از

آنها بدزدد و بر آنچه دست می‌گذارند، در نام عیسا کثیر می‌شود. بگذارید بحث در مورد دهیک را با نگاهی به آنچه در عهد جدید در مورد آن آمده، تمام کنم. تعجب نکنید! از دهیک در عهد جدید نیز اسم برده شده، اما قبل از آن نگاهی دوباره به آیاتی که قبلاً خواندیم بیاندازیم.

پس از آنکه ابرام از شکست دادن کَدْرُلَاعْمِر و پادشاهانی که با او بودند بازگشت، پادشاه سُدوم تا وادی شَاوِه که وادی شاه باشد، به استقبال او بیرون آمد. آنگاه مَلِکِیَصِدِیق، پادشاه سالیم، نان و شراب بیرون آورد. او کاهن خدای متعال بود، و ابرام را برکت داد و گفت: «مبارک باد ابرام از جانب خدای متعال، مالک آسمان و زمین. و متبارک باد خدای متعال، که دشمنانت را به دستت تسلیم کرد.» آنگاه ابرام از همه چیز، به او دهیک داد.

— پیدایش ۱۴:۱۷-۲۰ —

در ادامه آیاتی را آورده‌ام که نویسنده رساله عبرانیان درباره دهیک مطرح کرده است.

این مَلِکِیَصِدِیق، پادشاه سالیم و کاهن خدای متعال بود. او به ابراهیم که از شکست دادن پادشاهان بازمی‌گشت، برخورد و او را برکت داد. و ابراهیم به همین شخص از همه چیز دهیک داد. نام او نخست به معنی پادشاه پارسایی^۱ و بعد پادشاه سالیم، یعنی پادشاه صلح^۲ است. او به لحاظ اینکه نه پدر و نه مادر و نه نسب‌نامه‌اش معلوم است، و نه آغاز ایام یا پایان زندگی‌اش، شبیه پسر خدا بوده، همیشه کاهن باقی می‌ماند. بنگرید که او چه شخص بزرگی بود که حتی ابراهیم پاتریارک از غنایم به او دهیک داد! حال، بنا بر حکم شریعت، فرزندان لاوی که کاهن می‌شوند، می‌باید از قوم که برادران ایشانند دهیک بگیرند، هرچند آنها نیز از نسل ابراهیم‌اند. اما این شخص که از نسل لاوی نبود، از ابراهیم دهیک گرفت و او را که صاحب وعده‌ها بود، برکت داد. و بدون شک، کوچکتر است که از بزرگتر برکت می‌یابد. در یکی، کسانی دهیک می‌گیرند که می‌میرند؛ اما در دیگری، کسی که درباره‌اش شهادت داده شده که زنده است.

— عبرانیان ۷:۱-۸ —

لطفاً دقت کنید که در متن چنین گفته شده که « در یکی، کسانی دهیک می‌گیرند که می‌میرند» و این جمله به لایویان عهد عتیق اشاره دارد. سپس در ادامه می‌گوید «اما در دیگری، کسی که درباره‌اش شهادت داده شده که زنده است.»

ملکیصدیق پادشاهی عادل و اهل صلح بود، کسی که از پدر یا مادرش نام برده نشده و تولد یا مرگش مشخص نیست، او به پسر خدا، کاهنی ابدی شبیه است. ملکیصدیق، در روزگار ابراهیم، نقش عیسا را برای او داشت، گرچه در آن لحظه به عنوان عیسا شناخته نمی‌شود.

یادتان باشد که فرشته به یوسف گفت نام کودک را بعد از تولدش عیسا بگذارد. معنای اسم عیسا، منجی بود و از طریق این اسم جایگاه او نیز به ما نشان داده می‌شود. نام خانوادگی عیسا، مسیح نیست. عیسا مسیح دقیقاً به معنای منجی مسح شده است. عیسا هنگام حضور در برابر ابراهیم به عیسا معروف نبود، چون آن نقشه آن موقع هنوز از شیطان مخفی نگه داشته شده بود.

پس نام ملکیصدیق، نامی بود که به هویت خود او اشاره داشت، پادشاهی عادل و شاهزاده صلح. اگرچه، از نظر نبوتی، ملکیصدیق با دادن نان و شراب به ابراهیم، آینده او را اعلام می‌کرد که مقصود از آن عهد جدید بود (نان، بدن او بود که برای ما شکسته شد و شراب، خون او که در راه ما ریخته شد)، عهدی که بعداً با وارثین ابراهیم بسته شد و وعده‌ای که خدا در مورد وارثش در پیدایش باب ۱۲ داد را محقق نمود. در مورد دهیک، رساله به عبرانیان می‌گوید که توسط کسی جمع می‌شود که «درباره‌اش شهادت داده شده که زنده است!» او شاه شاهان و رب‌الارباب است.

پس به یاد داشته باشید که شریعت دهیک امروز هم عمل می‌کند. تنها چیزی که تغییر کرده، کهنات است. در عهد عتیق، قبیله لایوی دهیک را برای کار خدا جمع می‌کرد. امروزه، عیسا (که از قبیله یهودا بود، نه لایوی، و رتبه‌بندی تازه کهنات را بنا نمود) دهیک را از کلیسای خودش برای کار خدمت جمع می‌کند. مسلماً، متوجه هستیم که خود عیسا برای جمع کردن دهیک اینجا نیست. ولی یادتان باشد که کتاب مقدس می‌گوید کلیسا بدن مسیح است، یعنی نماینده قانونی او بر زمین است، مثل بدن ما که نماینده قانونی ماست. هنگام هدیه دادن به کلیسای او، یعنی بدن عیسا، در واقع به خود او هدیه می‌دهیم. لایویان تحت عهد قدیمی، از طرف خدمت خدا دهیک جمع کردند و امروز نیز کلیسا از طرف خدمت خدا، دهیک جمع می‌کند.

**باید بگویم که دهیک
حصاری قانونی دور
زندگی شماست که
نمی‌گذارد شیطان به
آنچه برای شما تدارک
دیده شده دسترسی
بیاورد و از آن سرقت
کند.**

برای مرور کردن آنچه گفته شد، باید بگویم که دهیک حصاری قانونی دور زندگی شماست که نمی‌گذارد شیطان به آنچه برای شما تدارک دیده شده دسترسی بیاورد و از آن سرقت کند. یادتان باشد که دهیک به خودی خود، سبب کامیابی شما نمی‌شود! ولی کامیابی شما در محدوده‌ای که آن حصار ایجاد می‌کند، تعیین می‌گردد.

دهیک قانونی حیاتی برای زندگی مالی شماست. به همین خاطر وقت گذاشتم و این قانون مهم پادشاهی را بررسی کردم. پس مرتبه

بعد که شبان‌تان در کلیسا می‌گوید وقت دادن دهیک است، باید از خوشحالی فریاد بزنید چون با خواندن این فصل از مزایای دهیک مطلع شده‌اید.

فصل ۷

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

یکی از بهترین دوستانم، پیتر مُرتلاک، در اوکلند نیوزلند، شبان است. این دوست عزیز، خدمتی عالی را بنا کرده و یکی از بزرگترین کلیساهای نیوزلند را تاسیس کرده است. طی این سال‌ها که با هم دوست هستیم، همراه هم شاید بیش از ۲۰ بار در سراسر آمریکای شمالی و نیوزلند به سفرهایی با موتورسیکلت رفته‌ایم. پیتر بود که من را به خرید موتور هارلی قانع کرد. من قبلاً هوندا سوار بودم، ولی وقتی با هم سفر می‌کردیم، همیشه اصرار می‌کرد که هارلی کرایه کنم. ابتدا موتور هارلی را به اندازه هوندا دوست نداشتم، ولی شاید ندانید که موتورهای هارلی در چند سال اخیر تغییرات اساسی در طراحی خود اعمال کرده‌اند، تغییراتی که برای من جالبند. پس سال گذشته، درندا یک هارلی نو برایم هدیه خرید که مناسب سفر است.

در طول سفر، متوجه شدم که شبان پیتر همیشه کیف چرمی دور شان‌اش می‌اندازد. یک روز که تمام طول روز روی کیف پولم نشسته بودم، کمی کمر درد گرفته بودم، در مورد کیفش چند سوال از او پرسیدم و همین بحث باعث شد که چند وقت بعد برای تولدم کیفی مشابه خرید. این کیف‌ها که می‌توان آنها را به کیف زنانه تشبیه کرد در آمریکا، به اندازه اروپا و نیوزلند محبوب نیستند، ولی کیف تازه‌ام که مثل کیسه است را دوست دارم. همیشه انگار یادم می‌رود که عینک آفتابی‌ام را کجا گذاشته‌ام و عینکم را گم می‌کنم. اما از وقتی که از کیف یا کیسه مردانه‌ام استفاده می‌کنم، هیچ وقت عینکم را گم نکرده‌ام. حالا می‌فهمم که چرا خانمها کیف دوست دارند. دوست دارند همه چیز دم دستشان باشد.

از این بهتر نمی‌شود! البته سعی ندارم که شما را به خریدن کیفی مشابه قانع کنم، ولی حتماً به چنین کیفی فکر کنید. می‌دانستید که عیسا هم به ما گفته است که کیف یا کیسه‌ای این چنین با خود داشته باشیم؟

پس در پی این مباحثید که چه بخورید یا چه بنوشید؛ نگران اینها مباحثید. زیرا اقوام خدانانسان این دنیا در پی این‌گونه چیزهایند، اما پدر شما می‌داند که به این همه نیاز دارید. بلکه شما، در پی پادشاهی او باشید، که همه اینها نیز به شما داده خواهد شد. ای گله کوچک، ترسان مباحثید، زیرا خشنودی پدر شما این است که پادشاهی را به شما عطا کند. آنچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید؛ برای خود کیسه‌هایی فراهم کنید که پوشیده نشود، و گنجی پایان‌ناپذیر در آسمان بیندوید، جایی که نه دزد آید و نه بید زیان رساند. زیرا هر جا گنج شماست، دلتان نیز آنجا خواهد بود.

— لوقا ۲۹:۲-۳۴

فکر نمی‌کنم که عیسا قصد داشت مدل خاص لباس را تبلیغ کند، بلکه بیشتر روندی را که باید درک کنید، مد نظر داشت (می‌توانید جای کلمه کیسه، کیف پول را هم جایگزین کنید).

حرف عیسا این بود که باید برای دستیابی به گنج خود نقطه دسترسی یا ورود داشته باشید.

برای مثال، شاید یک میلیون دلار پول نقد در بانک داشته باشم، ولی فایده‌ای ندارد اگر نتوانم به حسابم دسترسی پیدا کنم. به همین خاطر است که باید با خود کیف پولی داشته باشید؛ کیف پولتان نقطه تماس شما با داراییتان است.

گم کردن کیف پول، یکی از اضطراب‌آورترین اتفاقاتی است که می‌تواند برای کسی رخ دهد. همیشه تمام تلاشم را می‌کنم تا چنین اتفاقی نیافتد. کیف پول، همان کیسه من است که همیشه با خود دارم.

در آنچه که از عیسا نقل قول کردم، لحن حکمت و اصول کلیدی پادشاهی درباره پول را می‌بینید. ابتدای امر، عبارت «نگران... مباحثید» بیش از یک بار به کار رفته است. عیسا به ما گفت که خدا از نیاز ما خبر دارد و هدایتی در مورد دسترسی یافتن به مهیاگری‌اش به ما می‌دهد.

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

پس در پی این مباحثید که چه بخورید یا چه بنوشید؛ نگران اینها مباحثید. زیرا اقوام خداناشناس این دنیا در پی اینگونه چیزهایند، اما پدر شما می‌داند که به این همه نیاز دارید. بلکه شما، در پی پادشاهی او باشید، که همه اینها نیز به شما داده خواهد شد.

عیسا می‌گوید که نگران نباشیم، چون خدا همه چیز را تحت کنترل دارد؛ خدا می‌داند که به چه نیاز دارید. ولی سپس عیسا سفارشات می‌کند.

بلکه شما، در پی پادشاهی او باشید، که همه اینها نیز به شما داده خواهد شد.

عیسا می‌گفت که خدا پاسخ را دارد، ولی برای رسیدن به آن باید روند قانونی طی شود. خدا پاسخ را دارد، ولی شما هستید که قبل از ادعا کردن چیزی، باید از نحوه عملکرد پادشاهی آگاه باشید.

دقت کنید که عیسا نمی‌گوید اول خدا را بجوید، بلکه گفته که پادشاهی را بجوید. فکر می‌کنم برداشت اکثر ما از این آیه این است که ابتدا خدا را بجویم، ولی چنین گفته نشده است. حرف عیسا روشن است. اگر جستن خدا پاسخ بود، می‌گفت: «پس خدا را بجوید و همه اینها به شما داده خواهد شد.» خدا می‌داند که به چه نیاز دارید، ولی همه چیز روندی قانونی دارد و قبل از اینکه دارای آسمان قانوناً در قلمرو زمین به شما انتقال یابد، این روند باید طی شود.

بگذارید به شما یادآوری کنم که پادشاهی خدا دولتی یا حکومتی سلطنتی است. هر سلطنت، پادشاهی دارد و اقتدار پادشاه و اراده او برای هر شهروند از این پادشاهی، به واسطه اجرای قوانین پادشاهی تحقق می‌یابد.

در چهار کتاب قبلی‌ام، به بررسی وجوه زندگی، ایمان و صلاحیت قانونی (حوزه استحفاظی) در پادشاهی پرداختم. چرا؟ چون این اصول برای موفقیت شما و درک حیات پادشاهی مهم هستند. این عناصر کلیدی پادشاهی را در همه کتاب‌هایم بررسی کرده‌ام، با این آگاهی که شاید تنها یکی از کتاب‌هایم دست کسی برسد و نیاز باشد آن شخص اساس آنچه سبب تغییر زندگی‌ام شد را بداند. پس باید بدانید که پادشاهی چگونه عمل می‌کند!

اطلاعاتی که در این فصل آورده‌ام از کتابهای دیگر مجموعه انقلاب مالی شما گرفته

شده‌اند. اگر این کتاب‌ها را خوانده‌اید، آزادید که به فصل هشتم بروید. اگر کتاب‌های دیگر را نخوانده‌اید، یا می‌خواهید اصول اساسی و حیاتی پادشاهی را مرور کنید، با من در فصل هفتم همراه شوید.

مسئله صلاحیت قانونی (حوزه استحفاظی)

همانطور که قبلاً گفتم، در مناطق اطراف شهر و در زمینی ۶۰ هکتاری در زیباترین قطعه زمین در اوهایو زندگی می‌کنم. قبلاً ۵۵ هکتار زمین داشتم، ولی همسایه‌ام تکه زمین مجاور زمینم را به من فروخت که کل مساحت ملکم را به ۶۰ هکتار رساند. در ۲۲ سال گذشته، بسیار از زندگی در این زمین لذت برده‌ایم. ملک ما بیشه‌ای برای شکار آهو و برکه برای شکار اردک و زمین برای شکار خرگوش و قرقاول دارد و همچنین جایی دارد که بتوانیم با موتورهای چهارچرخ در آن برانیم، خلاصه کلام برکت بر روی برکت! اگر به زمین من نگاه کنید، علامت ورود ممنوع را در آن می‌بینید. این علامت به خاطر آن است که مردم بدانند حدود ملک من کجا شروع می‌شود. طبق قانون اوهایو، شخصی که می‌خواهد در ملک من باشد، هنگام حضور در آن ناحیه، باید رضایت کتبی را با خود داشته باشد، در غیراین صورت می‌توان آنها را از زمین بیرون کرد و جریمه و مجازات خود را به همراه دارد.

پس به طور خلاصه...

نمی‌توانید آنچه از نظر قانونی در حوزه استحفاظیتان نیست را اشغال کنید.

همانطور که گفتم، داشتن رضایت‌نامهٔ مکتوب به امضای من، قانوناً به فرد اجازه می‌دهد که به ملک من دسترسی یابد. اگر کسی در زمین‌های من مانع شما شود و از شما بپرسد که چرا آنجاییید و جواب دهید برای شکار آمده‌اید، پاسخ قابل قبولی نیست. طبق قانون باید رضایت‌نامهٔ امضا شده داشته باشید.

اگر بخواهید به بانک بروید و پول‌تان را بیرون بکشید؛ روندی مشابه را باید طی کنید؛ کارت شناسایی‌تان را هم باید نشان دهید. فروشنده‌ها هم حق دارند هنگامی که برای پرداخت کردن بهای کالا از کارت بانکی استفاده می‌کنید، مدرک شناسایی از شما طلب کنند. نشان دادن کارت شناسایی به معنای این نیست که می‌خواهند مانع دسترسی شما به حسابتان شوند؛ قصد این است که نگذارند دیگران با دوز و کلک به حساب شما دسترسی پیدا کنند.

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

آنچه متعلق به شماست و نحوه دسترسی یافتن به آن را بشناسید. سپس هرچه نیاز دارید به شما افزون خواهد شد.

آنچه متعلق به شماست و نحوه دسترسی یافتن به آن را بشناسید. سپس هرچه نیاز دارید به شما افزون خواهد شد.

وقتی عیسا گفت که ابتدا پادشاهی خدا را بجوئید، در واقع حرفش این بود «ابتدا قوانین پادشاهی را مطالعه کنید تا بدانید که چطور باید قانوناً و به شکلی موثر طبق حقوق شهروندی خود در پادشاهی از آنها استفاده کنید.» آنچه

متعلق به شماست و نحوه دسترسی یافتن به آن را بشناسید. سپس هرچه نیاز دارید برای شما افزون خواهد شد.

نمونه دیگر مثل این است که برای پسر حساب سپرده‌ای باز کرده باشم. وقتی به سن قانونی رسید و استفاده از پولی که در حساب دارد برای او قانونی شد، باید به او بگویم که پول در کدام بانک است و چطور می‌تواند آن را برداشت کند و چطور می‌تواند پول به حسابش واریز کند. اگرچه از نظر قانونی حساب متعلق به او است، ولی هنوز باید روند قانونی برای دسترسی به آن را رعایت می‌کرد.

آنچه گفتم را خلاصه کنم: وقتی عیسا گفت که پادشاهی خدا را بجوئید، مقصود این بود که نحوه عملکرد پادشاهی را بیاموزید که به قوانین و روندهایی در پادشاهی اشاره دارد که باید از آنها اطلاع یابید تا قانوناً آنچه متعلق به شماست را بدست آورید. پس همانطور که در نمونه حساب بانکی دیدیم، شاید قانوناً چیزی مال شما باشد، ولی چون روند قانونی تصاحب آن را طی نکرده‌اید، هنوز در اختیاراتان قرار نگرفته است. برای مثال اگر کارت شناساییتان را هنگام مراجعه به بانک، خانه جا گذاشته باشید، بانک اجازه برداشت پول از حسابتان را نمی‌دهد، حتی اگر پول مال خودتان باشد.

درک کردن مسئله صلاحیت قانونی (حوزه استحقاقی) در پادشاهی پیش‌نیاز داشتن عملکردی موثر در پادشاهی است. فکر می‌کنم همه شما این داستان را شنیده باشید: شخصی شناخته شده بیمار می‌شود و برای او درخواست دعا می‌کنند. میلیون‌ها نفر در دعا برای شفا یافتن او متحد می‌شوند، ولی آن شخص فوت می‌کند. چرا؟ مثال دیگر، کسی است که به شما می‌گوید مادر بزرگش به رغم دعا‌های فراوان فوت کرد و می‌خواهد دلپیش را بداند. یا کسی به شما می‌گوید که مبلغی برای نیاز مالی خاص کاشتند، ولی از

آن مخصصه مالی بیرون نیامدند. آیا برای این نوع سوالات پاسخی مناسب داریم؟ قبل از پاسخ دادن به آنها باید اعتراف کنیم که از همه اتفاقات عالم روح خبر نداریم و نمی‌توانیم تظاهر به چنین آگاهی‌ای کنیم. اگرچه، طبق کلام خدا، می‌دانیم که اگر کسی بیمار باشد، عیسا بهای شفا یافتنش را در حال حاضر نیز پرداخته است. می‌دانیم که اگر سخاوت به خرج دهیم، طبق کتاب مقدس به همان شکل دریافت می‌کنیم. ولی هر روز، شاهد اتفاقاتی هستیم که به نظر شکست کلام خدا را در زندگی عملی بسیاری از مردم نشان می‌دهند. آیا تقصیرکار خداست؟

در این فصل در این مورد صحبت خواهیم کرد و در این حین متوجه می‌شوید که پاسخ خیر است. اگر جواب خیر است، پس مشکل از کجاست؟ اکثر مردم خدا را به خاطر فجایع زندگی سرزنش می‌کنند. می‌دانند که قدرتی برای متوقف کردن اتفاقات بد دارد، ولی کاری نمی‌کند، پس فرض را بر این می‌گیرند که چنین عملکردی را برگزیده است. تعلیم غلطی که می‌گوید: «خدا اجازه می‌دهد اتفاقات بد برای آدم‌های خوب بیافتد» از همین جا ریشه می‌گیرد. مردم باور دارند که اگر مانع آن اتفاق نشد یا مداخله نکرد، پس حتماً اجازه آن را داده است. ولی اگر درکی از اینکه خدا همیشه نیکوست و نمی‌تواند دروغ بگوید داشته باشید، می‌دانید که مشکل از خدا نیست، بلکه از جایی دیگر است، ولی باید برای یافتن جواب این سوال، جستجویی را شروع کنید.

درست مثل زمانی که به اتاقی تاریک وارد می‌شوید، فوراً ادعا نمی‌کنید که شرکت برق کارش را درست انجام نداده است. نه، اول کلید برق را پیدا می‌کنید و اگر دیدید که جواب نمی‌دهد، لامپ را چک می‌کنید. قبل از اینکه قضاوت کنید، می‌دانید که احتمالاً مشکل از طرف شماست.

باید بدانید که طبق کلام خدا مشکل هیچوقت نمی‌تواند از سوی خدا باشد، چون در کلام و وعده‌هایی که به ما داده اراده‌اش را بر ما مکشوف نموده، پس باید سعی کنید که جوابی برای آن نقص بیابید که خدا را تقصیرکار نداند.

شاگردان هنگامی که در متی ۱۷: ۱۴-۲۳ نتوانستند دیو را بیرون کنند، چنین ذهنیتی را از خود نشان دادند. به جای اینکه بپرسند «چرا خدا گذاشت آن دیو سر جایش بماند؟» از عیسا پرسیدند «چرا ما نمی‌توانیم آن دیر را بیرون کنیم» چنین سوالی، هنگامی که شرایط در تضاد با کلام خداست، باید عکس‌العمل آنی ما باشد.

پس باید ابتدا بدانیم که خدا نیکوست و بعد اینکه باید مطمئن باشیم که دروغگو

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

نیست. باید کتاب مقدس را بخوانید و اگر می‌خواهید نحوه عملکرد پادشاهی را بیاموزید، باید سوالاتی را مطرح کنید. یادتان باشد، داستان‌های کتاب مقدس بنا به دلیلی نگاشته شده‌اند — عیسا سعی دارد که چیزی به شما نشان دهد.

پادشاهی خدا پادشاهی حقیقی است و طبق قوانین و اصولی تغییرناپذیر عمل می‌کند. همان‌طور که عرض کردم، آن اصول قابل یادگیری هستند و مثل کشاورز که قوانین مربوط به کاشت دانه و برداشت در قلمروی زمینی را یاد می‌گیرد و برای کامیابی از آنها استفاده می‌کند، می‌توان اصول پادشاهی را نیز آموخت. به خاطر عملکرد پادشاهی طبق قوانینی که به همه شهروندان ابلاغ می‌شود تا از آنها مطلع باشند و در پادشاهی از آنها استفاده کنند، هر کس می‌تواند این قوانین را یاد بگیرد. گاهی آگاهی یافتن از نحوه عملکرد این قوانین فرقی بین مرگ و زندگی را مشخص می‌کند.

مارک و حنا در دوره‌ای به کلیسای ما آمدند که می‌خواستند بچه‌دار شوند. تا آن موقع، دکترها به حنا گفته بودند که به خاطر مشکلات خاص فیزیکی، بچه‌دار شدن او تقریباً غیرممکن است، یا اگر هم بتواند قادر به نگهداشتن بچه نخواهد بود. ولی با شنیدن از نیکویی خدا و آموختن قانون پادشاهی در کلیسای ما، بعد از مدتی فهمید که حامله است. از خوشحالی داشت بال در می‌آورد، ولی چیزی نگذشت که درد شکمش شروع شد و چند بار آنقدر دردش شدید شد که از حال رفت. یک بار که از حال رفت، راضی شد به مطب دکتر برود. دکتر خودش نبود، ولی دکتر شیفت در درمانگاه بود و گفت باید سونوگرافی بگیرد تا مشکل را تشخیص دهد.

پزشک لخته خون بزرگی در شکم او دید و گفت که بچه را از دست داده و ضربان قلبی شنیده نمی‌شود. پزشک به او گفت که فردا بیاید تا بدن بی‌جان بچه را از رحمش خارج کنند، ولی حنا مخالفت کرد. مارک، شوهر حنا، او را با کلام خدا و وعده‌های خدا تشویق کرد تا اطمینانش به کلام خدا درباره بچه را از دست ندهد. آن آخر هفته، حنا در کلیسا دعایی را شنید و یقین یافت که به رغم گفته دکتر، بچه‌ای سالم به دنیا می‌آورد.

همان دوشنبه، پیش دکتر خودش رفت، ولی دکترش آن روز در درمانگاه نبود، پس حنا به مطبش رفت. طبق پیشنهاد پزشک، سونوگرافی دیگری گرفت. پزشکش از دیدن نتیجه سونوگرافی شوکه شده بود. یک چشمش به نتیجه سونوگرافی آن روز بود و چشم دیگرش به سونوگرافی‌ای که چند روز پیش گرفته شده بود. پزشک به حنا گفت: «سی سال است که کارم این است و تا به حال چنین چیزی ندیدم. لخته خون و نبود ضربان

قلب در نتیجه سونوگرافی مشخص است. ولی الان لخته خونی نیست و بچه زنده و سالم است.»

چند ماه بعد، حنا دختر بچه‌ای سالم و سرحال به اسم اولین به دنیا آورد. حنا معنی اسمی که انتخاب کرده بود را نمی‌دانست و روزی معنی‌اش را پیدا کرد، اولین یعنی زندگی! الان که این داستان را برایتان می‌نویسم، حنا بچه دوش را پا به ماه است. این داستانی از عمل فوق‌العاده خداست. ولی از جنبه الاهیاتی باید به چند سوال فکر کنید: «چرا این اتفاق افتاد؟ مگر حنا سوگلی خداست؟ آیا خدا به صورت اتفاقی شفا دادن بچه حنا را انتخاب کرد؟» اینها سوالاتی هستند که باید به آنها پاسخ دهیم.

برای ایمان‌داری متوسط، این به معنای معجزه است. ولی می‌خواهم تشویقتان کنم که به کلمه «معجزه» فکر کنید، کلمه‌ای که به اتفاقی غیرعادی اشاره دارد. ولی در پادشاهی خدا، تنها کاربرد یکی از قوانین محسوب می‌شد. اگر سنگی بیاندازم و روی زمین بیافتد، و بعد داد بزنم و بگویم «دیدید چه شد!! سنگ به زمین افتاد! چه معجزه‌ای!»، حتماً با خود فکر می‌کنید که عقل از کف داده‌ام، و در واکنش به من می‌گویید که به نظر شما معجزه نیست و تنها عملکرد قانون جاذبه است و هر بار برای همه به همین شکل عمل می‌کند. سنگ همیشه به زمین می‌افتد.

پس ما نیز باید به دنبال سرنخهای مربوط به آن اتفاق باشیم، سرنخ‌های روحانی که قانون یا قوانین پادشاهی که در داستان حاضر بودند را بر ما آشکار می‌سازند. یکی از بهترین داستان‌ها در کتاب مقدس که به ما در یافتن جواب در مورد ایمان و صلاحیت قانونی کمک می‌کند، در لوقا باب ۸ آمده است.

هنگامی که عیسا در راه بود، جمعیت سخت بر او ازدحام می‌کردند. در آن میان، زنی بود که دوازده سال دچار خونریزی بود و [با اینکه تمام دارایی خود را صرف طبیبان کرده بود] کسی را توان درمانش نبود. او از پشت سر به عیسا نزدیک شد و لبه‌رادی او را لمس کرد. در دم خونریزی‌اش قطع شد. عیسا پرسید:

«چه کسی مرا لمس کرد؟»

چون همه انکار کردند، پطرس گفت: «استاد، مردم از هر سو احاطه‌ات کرده‌اند و بر تو ازدحام می‌کنند!»

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

اما عیسا گفت: «کسی مرا لمس کرد! زیرا دریافتم نیرویی از من صادر شد!» آن زن چون دید نمی‌تواند پنهان بماند، ترسان و لرزان پیش آمد و به پای او افتاد و در برابر همگان گفت که چرا او را لمس کرده و چگونه در دم شفا یافته است. عیسا به او گفت: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامت برو.»
— لوقا ۸: ۴۲-۴۸

اینجا زنی را می‌بینیم که سالیان متمادی بیمار بود و هر کاری کرد، نتوانست درمان شود. از پشت سر عیسا آمد و ردای او را لمس کرد و سریعاً شفا یافت. در این داستان از نحوه عملکرد پادشاهی سرخ‌های زیادی را می‌توانیم بدست آوریم و از آنها چیزهایی را یاد می‌گیریم که به برخی از سوالات ما پاسخ می‌دهند.

اول باید توجه کنیم کسانی هم که در جمع بودند و عیسا را احاطه کرده بودند، عیسا را لمس می‌کردند. همانطور که در داستان آمده، جمعیت بر او ازدحام کردند که یعنی بر او فشار می‌آوردند. وقتی عیسا گفت: «چه کسی مرا لمس کرد؟» پطرس از این سوال شگفت‌زده شد، چون همه او را لمس می‌کردند. ولی عیسا گفت که آن شخص به شکلی خاص او را لمس کرده و قدرت روح‌القدس را حس نموده که از او خارج شده است.

بعد از خواندن داستان، باید از خود بپرسید که چه شد؟ ذهنتان باید حالت جستجوگر پیدا کند و سوالات مختلفی از خود بپرسید. همچون یک دانشمند اما در زمینه روحانی، باید بدانیم که چرا این زن شفا پیدا کرد، نه کسی دیگر. فکر می‌کنم در میان آن جمعیت، کسان دیگری هم بیمار بودند، ولی هیچ یک شفا پیدا نکرد. پس باید بپرسیم: «چرا مسح بر این زن جاری شد، نه دیگران که عیسا را در آن لحظه لمس کردند؟»

پاسخ سنتی و مذهبی این است که او به خاطر این شفا یافت که عیسا او را شفا داد. ولی واقعاً عیسا او را شفا داد؟ آیا عیسا واقعاً عمداً هنگام خدمت به او، او را شفا داد؟ دست بر او گذاشت؟ به بیماری فرمان داد که بدنش را ترک گوید؟ پاسخ، خیر است. در واقع، عیسا حتا از حضور آن زن خبر نداشت. چون پرسید چه کسی من را لمس کرد!

آیا عیسا سعی کرد که در لحظه او را شفا دهد؟ او حتا نمی‌دانست که آن زن آنجاست. پس آن زن چطور شفا یافت؟ چرا شفا یافت؟ ما به عنوان پژوهشگر روحانی، می‌توانیم این نظریه که می‌گوید فرزند خاص خدا بود یا ارتباطی خاص با عیسا داشت را رد کنیم، چون اعمال ۱۰: ۳۴ می‌گوید که خدا بین انسان‌ها تبعیض قائل نمی‌شود.

همچنین می‌توانیم فرض را بر این بگیریم که چون عیسا حتا نمی‌دانست آن زن

آنجاست، پس آن روز برای شفا دادن او تصمیمی نگرفت. در این امر توافق داریم که او سرچشمه مسح بود، ولی در آن لحظه در روند تصمیم‌گیری برای شفا دادن، نقشی نداشت.

عیسا دقیقاً به ما می‌گوید که آن زن چگونه از اقتدار و قدرت او انشعابی به وجود و زندگی خود زد. او گفت: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامت برو» این جمله دلیل و نحوه‌ای که آن روز شفا یافت را شرح می‌دهد. ما دانشمندان روحانی، باید نگاهی دقیق‌تر به این داستان بیاندازیم و ببینیم که آیا می‌توانیم سرنخ‌های بیشتری از دلیل شفا یافتن او، پیدا کنیم. ابتدای امر عیسا او را دخترم صدا زد که یعنی بخشی از قوم اسرائیل و نواده ابراهیم بود. او به عنوان فرزند ابراهیم، برکتی را که به ابراهیم داده شد، صاحب بود و از مزایای عهدی که خدا با ابراهیم بسته بود، بهره‌مند بود.

فرمود: «اگر به‌دقت به صدای خداوند خدایتان گوش فرادهید و آنچه را در نظر او درست است به جا آورید، اگر به فرامین او توجه کنید و تمام فرایض او را به جا آورید، من نیز هیچ‌یک از بیماریهایی را که مصریان را بدان دچار کردم بر شما نازل نخواهم کرد، زیرا من یهوه شفادهنده شما هستم.»

— خروج ۲۶:۱۵

پس وقتی عیسا او را دخترم خطاب کرد، بدان معنا بود که بر آنچه در عهد خدا با ابراهیم آمده بود، حق قانونی داشت. ولی باز این دلیل شفا یافتنش نیست، چون تمام آن جمعیت که دور عیسا ازدحام کرده بودند، چنین حق قانونی یا شرعی‌ای داشتند. باید عامل دیگری سبب جاری شدن قدرت پادشاهی خدا شده باشد. خود عیسا دلیل دیگری که آن زن شفا یافت را شرح می‌دهد. در واقع، عیسا دقیقاً به دلیلی که آن زن شفا پیدا کرد، اشاره کرد.

گفت که ایمان آن زن، شفایش داد.

حالا دلیلی که آن زن توانست شفا بیابد را می‌دانیم — شفا حق قانونی او بود چون دختر ابراهیم بود و ایمانش کلیدی بود که اجازه داد در آن لحظه، قدرت عیسا شخصاً در بدنش جریان پیدا کند. فرزند بودن آن زن را می‌توان با برقی که سازمان برق با کابل به خانه شما می‌رساند، مقایسه کنیم. برق در خانه شما هست، ولی این بدان معنا نیست که چراغ‌ها خود به خود روشن می‌شوند، بلکه باید کلید را بزنید تا چراغ‌ها روشن شوند.

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

پس به عنوان نوادهٔ ابراهیم، آن زن حق قانونی برای شفا یافتن داشت. اگرچه، به خاطر صلاحیت قانونی که بر زمین و زندگی خود داشت، باید کلید چراغ را می‌زد تا خانه‌اش روشن می‌شد، یا به عبارتی قدرت در زندگی‌اش آزاد می‌شد.

اما کلید چراغ کجاست؟ چطور باید کلید را بزنید؟ برای دریافتن باید واژگان مورد استفاده را تعریف کنیم.

ایمان چیست؟

ایمان واژه‌ای است که مسیحیان از آن بسیار استفاده می‌کنند، ولی معنای دقیقی ندارد و من هم مطمئنم که بسیاری، شاید هم اکثریت، نمی‌دانند که ایمان چیست و چرا به آن نیاز است و چطور باید بدانند که در ایمان هستند و چگونه باید ایمان را به دست آورند. اگر ایمان کلیدی است که به مسح اجازهٔ جاری شدن و شفا دادن آن زن را می‌دهد، پس ما هم باید نگاهی دقیق به ایمان بیاندازیم.

باید تعریف خود از ایمان را در رومیان باب ۴ بیابیم.

با این‌که هیچ جایی برای امید نبود، ابراهیم امیدوارانه ایمان آورد تا پدر قوم‌های بسیار گردد، چنان‌که به او گفته شده بود که «نسل تو چنین خواهد بود.» او در ایمان خود سست نشد، آن‌گاه که بر بدن مردهٔ خویش نظر کرد، زیرا حدود صد سال داشت و رَحِم سارا نیز مرده بود. اما او به وعدهٔ خدا از بی‌ایمانی شک نکرد، بلکه در ایمان استوار شده، خدا را تجلیل نمود. او یقین داشت که خدا قادر است به وعدهٔ خود وفا کند.

— رومیان ۴: ۱۸-۲۱

باید بستر داستان را درک کنیم. ابراهیم و سارا نمی‌توانستند بچه‌دار شوند. منظورم این نیست که در بچه‌دار شدن موفق نبودند و باید بیشتر تلاش می‌کردند. منظورم این است که ابراهیم بیش از صد سال سن داشت و دیگر فرصتی نبود. بدن‌هایشان قادر به بچه‌دار شدن نبود؛ غیرممکن بود! ولی با این وجود خدا به ابراهیم وعدهٔ بچه‌دار شدن را داد، اگرچه از نظر طبیعی غیرممکن بود.

کتاب مقدس می‌گوید که ابراهیم یقین داشت که خدا با وجود حقایق طبیعی که نشان

از چیزی دیگر بودند، قدرت انجام آنچه را که گفته بود، دارد. این تعریف ما از ایمان است: قانع شدن به این که خدا انجام آنچه را که وعده داده، دارد. من اینطور می‌گویم: «دل شما باید در توافق با آسمان باشد.» نه تنها باید از نظر ذهنی با آنچه خدا می‌گوید موافق باشید، بلکه باید یقین داشته باشید.

تعریف ما از ایمان:

لطفاً این قسمت را بلند بخوانید تا متوجه معنای آن بشوید: ایمان یقین یافتن به گفته‌ی خداست. دل ما و ذهن ما باید با آسمان همسو باشد، باید کاملاً یقین داشته باشد.

چرا به ایمان نیاز داریم؟

چرا خدا نمی‌تواند هر وقت که می‌خواهد در بیمارستان کسی را شفا دهد؟ چرا نمی‌تواند فرشتگان را بفرستد تا انجیل را برایمان موعظه کنند؟ مطمئنم که قبلاً این سوالات را شنیده‌اید. پاسخ این است که نمی‌تواند. مسئله این نیست که خدا قدرت چنین کاری را ندارد. بلکه موضوع این است که او صلاحیت قانونی برای انجام این کار را ندارد. برای درک آنچه می‌گویم، باید به عبرانیان نگاهی بیاندازیم.

اما شخصی در جایی شهادت داده، گفته است:

«انسان چیست که در اندیشه‌اش باشی، و بنی‌آدم، که به او روی نمایی؟ او را اندکی کمتر از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و اکرام را بر سرش نهادی و همه چیز را زیر پاهای او نهادی.» خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او، چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد. اما در حال حاضر، هنوز نمی‌بینیم که همه چیز زیر فرمان او باشد.

— عبرانیان ۲: ۶-۸

خدا هنگام قرار دادن انسان بر زمین، صلاحیت قانونی کامل را بر کل قلمروی زمین به او داد. همه چیز را تحت پوشش صلاحیت قانونی او بود. او در کمال اقتدار و اختیار بر این حوزه سلطنت می‌کرد. او بی‌ی که وی را منصوب نموده بود، توان و اقتدار سلطنت کردن را به او بخشیده بود. به عبارتی، او با اقتدار پادشاهی خدا، سلطنت می‌کرد. او تاج سلطنت بر سر داشت که بیانگر جلال، مسح و جایگاه کرامت یا اقتداری است که بر خود داشت.

مسلماً منظور این نیست که تاج حقیقی و فلزی بر سر داشت، این بستگی به برداشت

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

شما از تاج دارد، ولی به هر جهت نوعی تاج بر سر داشت. برای این که بهتر متوجه شوید، به پادشاهی معمولی فکر کنید که تاج بر سر می‌گذارد و آن تاج تنها بیانگر خود او نیست، بلکه به کل پادشاهی و حکومتش اشاره دارد. حرفش سند است و حُجت، چون قدرت و منابع طبیعی حکومت و پادشاهی او، از حرفش حمایت می‌کنند. آسمان بر زمین صلاحیت قانونی ندارد، مگر اینکه دل کسی به گفته آسمان یقین بیابید، که به آن ایمان می‌گوییم.

مثالی دیگر مامور پلیس است که با جمله‌ای مثل «ایست به نام قانون»، تریلی بزرگ را متوقف می‌کند. مسلماً تریلی از مامور پلیس بزرگتر است و آن مامور شخصاً قوایی بر متوقف کردن آن ندارد. ولی تریلی باید بایستد، نه به خاطر مامور پلیس، بلکه به خاطر لباسی که به تن دارد، لباسی که نشان می‌دهد دولت از او حمایت می‌کند. دولت در این مورد بزرگتر از کسی است که لباس بر تن دارد. راننده تریلی هم از مامور پلیس نمی‌ترسد، ولی از حکومتی که آن مامور نماینده آن است، می‌ترسد. همین موضوع در مورد آدم صدق می‌کند. آدم بر همه چیز که در قلمروی انسانی خلق شده بود، سلطه داشت. قدرت خدا و سلطه او با تاج جلال و کرامت بیان شده، که به انسان اطمینان داد کلام او از طرف پادشاهی خدا سلطنت می‌کند.

آسمان‌ها، آسمان‌های خداوند است، اما زمین را به بنی آدم بخشیده است.

— مزمور ۱۶:۱۱۵

اصل صلاحیت قانونی بر زمین جهت درک قانون پادشاهی بسیار مهم است، به خصوص دلیل لازم بودن ایمان برای کسب صلاحیت قانونی در وضع موجود.

عیسا بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در شهر خود و در میان خویشان و در خانه خویش!» او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد، جز آنکه دست خود را بر چند بیمار گذاشت و آنها را شفا بخشید. او از بی‌ایمانی ایشان در حیرت بود. سپس، عیسا در روستاهای اطراف گشته،

تعلیم می‌داد.

—مرقس ۶:۴-۶

اگر در خیابان از مردم بپرسم که آیا عیسا می‌تواند هر کاری انجام دهد، احتمالاً می‌گویند حتماً. اگر از آنها بپرسم که آیا در کتاب مقدس جایی هست که عیسا قادر به معجزه نباشد، چه جوابی می‌دهند؟ مطمئن باشید که همه می‌گویند اصلاً چنین چیزی در کتاب مقدس نیست، ولی تازه آیاتی با این مضمون را خواندید. عیسا نتوانست کسی را شفا دهد. اما چرا؟

پاسخ ساده است: چون نتوانست. حالا با توضیحاتی که دادم، می‌دانید این ناتوانی به خاطر بی‌ایمانی و عدم توافق با آسمان بود. بنابراین آسمان صلاحیت قانونی در آن موقعیت نداشت. حتماً درک درستی از آنچه کشف کردیم، پیدا کنید.

آسمان بر زمین صلاحیت قانونی ندارد، مگر این‌که دل مرد یا زنی به گفته آسمان یقین بیابید، که به آن ایمان می‌گوییم.

در مثال قبلی فرض را بر این بگیرید که یکی از آشناپانتان بیمار می‌شود و فردی شناخته شده است. از میلیون‌ها نفر خواسته می‌شود که برای آن شخص دعا کنند و همین کار را هم می‌کنند، ولی آن شخص می‌میرد. آیا کلام خدا شکست خورده؟ نه. غیرممکن است. پس باید جواب را جای دیگر پیدا کنیم.

همچنین، هنگام دعا، عباراتی توخالی تکرار نکنید، آن‌گونه که اقوام بت‌پرست می‌کنند، زیرا می‌پندارند به سبب زیاده گفتن، دعایشان مستجاب می‌شود. پس مانند ایشان مباشید، زیرا پدر شما پیش از آنکه از او درخواست کنید، نیازهای شما را می‌داند.

—متی ۷:۶-۸

بسیاری باور دارند که هر چه افراد بیشتری دعا کنند، احتمال این‌که خدا صدای آنها را بشنود، بیشتر است. امیدوارم تا به اینجا به حدی توضیح داده باشم که بدانید این باور کاملاً نادرست است. همین‌طور وقتی می‌گویم ایمانی نیست، در مورد کسی که قرار است از خدا شفا یا هر چیزی را دریافت کند صحبت می‌کنم، چون اوست که باید ایمان داشته باشد. حتماً با من موافقید که عیسا در داستان ما از مرقس باب ۶، ایمان فراوانی داشت، ولی با این حال نتوانست آنها را شفا دهد.

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

پس مثلاً اگر در مورد دوستی که بیمار است با هم صحبت کنیم، من از شما می‌پرسم «نظر خود دوستان (که بیمار است) چیست؟» فرض کنیم که ۲۰ میلیون نفر برای او دعا می‌کنند، ولی اگر دوست بیمارتان بگوید که وقت مردن است، قطعاً خواهد مرد. مجدداً به مثالی که در باب ۶ مرقس ذکر کردیم نگاهی کنیم. می‌دانیم که عیسا ایمان داشت تا شفا دهد، ولی نمی‌توانست بدون به کارگیری ایمانش کاری انجام دهد.

بسیاری پیش من آمده‌اند و گفته‌اند که پدر بزرگ یا مادر بزرگشان یا قوم و خویشی بیمار است و مدتی است که برای او دعا می‌کنند، ولی خبری نیست. همیشه می‌پرسم «حرف خود مادر بزرگتان چیست؟ پدر بزرگتان چه می‌گوید؟ از ایمان خبری هست؟»

شما اقتدار روحانی بر شخصی دیگر ندارید. می‌توانید به آنها خدمت کنید، ولی باید ایمان را به کار گیرند. یکی از چیزهایی که به مردم می‌گویم انجام دهند، این است که هنگام دعا برای آنها، منظره را تغییر دهند. منظور منظره‌ای است که از موقعیت خود در ذهن ساخته‌اند. می‌خواهم همیشه تصویر را از مرگ به زندگی تبدیل کنند.

شاگردان یحیا او را از همه این وقایع آگاه ساختند. پس او دو تن از آنان را فرا خواند و با این پیغام نزد عیسا فرستاد: «آیا تو همانی که می‌بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم؟» آن دو نزد عیسا آمده، گفتند: «یحیای تعمیددهنده ما را فرستاده تا از تو بپرسیم آیا تو همانی که می‌بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم؟»

در همان ساعت، عیسا بسیاری را از بیماری‌ها و دردها و ارواح پلید شفا داد و نابینایان بسیار را بینایی بخشید. پس در پاسخ آن فرستادگان فرمود: «بروید و آنچه دیده و شنیده‌اید به یحیا بازگویید، که کوران بینا می‌شوند، لنگان راه می‌روند، جذامیان پاک می‌گردند، کران شنوا می‌شوند، مردگان زنده می‌گردند و به فقیران بشارت داده می‌شود.

— لوقا ۷: ۱۸-۲۲

دقت کنید که عیسا به کتب مقدس اشاره نمی‌کند. می‌توانست بگوید: «برو و به یحیا فلان آیه را یادآوری کن.» ولی گفت که برای یحیا اتفاقات خوبی را تعریف کنند که به قدرت و اقتدار پادشاهی خدا در حال رخ دادن بودند. شما هم برای کمک کردن به دوست یا فامیل، کاری مشابه انجام دهید. برای یکی از دوستانتان که بیمار شده، داستان شفای

کسی توسط عیسا را تعریف کنید، شفا از بیماریِ مشابهی که بدن او را مبتلا کرده است. منظره‌ای را برایشان توصیف کنید و امید را در دل آنها تازه سازید. امید همیشه منظره‌ای با خود دارد و منظره‌ای که باید آن را برای دوست یا فامیل خود توصیف کنید، تا بتواند آن را ببیند و شفا از بیماری از آنجا آغاز می‌شود.

وقتی دوست یا فامیلتان می‌بینند که شفا یافتن ممکن است، از شما می‌پرسند که چطور می‌شود. این لحظه‌ای است که مدت‌هاست منتظر آنید، حالا آماده‌اند تا در مورد کلام خدا و اصول پادشاهی، توصیه‌های مختلفی را بپذیرند. اگر تولد تازه نیافته‌اند، باید آنها را ابتدا به پادشاهی دعوت کنید و سپس با آنها وقت بگذارید و آیات کلام در مورد شفا را شرح دهید. در صورت امکان، منابعی را در دسترس آنها بگذارید تا آنچه گفتید ملکهٔ ذهنشان شود. صدها نفر را دیده‌ایم که با این کار از بیماری‌های مختلف شفا پیدا کرده‌اند و آزاد شده‌اند. کار دیگر این است که قبل از دعا برای آنها، از آنها می‌پرسیم چرا فکر می‌کنند که هنگام دعا شفا پیدا خواهند کرد. می‌خواهم ایمانشان ریشه در کلام داشته باشد نه عمل دعا.

حالا می‌دانیم که ایمان، توافق با آسمان و یقین شما به گفتهٔ خداست. همچنین درک می‌کنیم که ایمان لازمهٔ این معادله است، تا خدا بتواند به واسطهٔ شخصی که با آسمان در توافق است، بر قلمروی زمینی صلاحیت قانونی بیابد.

چگونه وارد ایمان می‌شویم؟

پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می‌گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام مسیح میسر می‌شود.

رومیان ۱۰:۱۷

چگونه ایمان از شنیدن کلام خدا سرچشمه می‌گیرد؟ چه روندی را باید طی کند؟ آیا شنیدن کلام خدا برای گسترش یافتن ایمان در روح انسان کافی است؟

جهت درک نحوهٔ حاصل شدن ایمان و آنچه در رومیان ۱۰:۱۷ آمده، می‌توانیم به مرقس باب ۴ مراجعه کنیم. همیشه می‌گوییم اگر کتاب مقدس را به هوا پرتاب کنید، باید هنگام زمین آمدن مرقس ۴ باز شود؛ این باب تا به این اندازه مهم است!

عیسا در مرقس ۴:۱۳ گفته که اگر نفهمیدید در این مثل چه چیزی را تعلیم می‌دهد، پس هیچ مثل دیگری را هم در کتاب مقدس درک نخواهید کرد. همان‌طور که گفتم خیلی مهم است! چرا این باب تا این حد مهم است؟ چون به ما می‌گوید که آسمان چگونه با

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

قلمروی زمینی ارتباط برقرار می‌کند و صلاحیت قانونی می‌یابد و این اتفاق کجا رخ می‌دهد. هیچ چیزی در زندگی‌تان مهم‌تر از این نیست که بدانید کل این باب درباره شما نوشته شده است.

عیسا در این باب سه مَثَل در مورد نحوه تولید ایمان در روح بشر را برایمان تعریف می‌کند. همان‌طور که متوجه شده‌اید لازمه هجوم قانونی آسمان به زمین است. سه داستان در این باب مَثَل‌های کارنده بذر، مردی بذر پاش و داستان دانه خردل است.

بیا بیا با نگاه به داستان دوم عیسا در مرقس باب ۴، داستان مرد کارنده بذر، سخن خود را شروع کنیم.

نیز گفت: «پادشاهی خدا مردی را مانند که بر زمین بذر می‌افشانَد. شب و روز، چه او در خواب باشد چه بیدار، دانه سبز می‌شود و نمو می‌کند. چگونه؟ نمی‌داند. زیرا زمین به خودی خود بار می‌دهد: نخست ساقه، سپس خوشه سبز و آنگاه خوشه پر از دانه. چون دانه برسد، برزگر بی‌درنگ داس را به کار می‌گیرد، زیرا فصل درو فرا رسیده است.»

—مرقس ۴: ۲۶-۲۹

اول از همه باید واژگانی که با آنها سر و کار داریم را تعریف کنیم. مقصود عیسا از بذر و زمین چیست؟ عیسا در واقع این دو واژه را در مَثَل بعدی در همین باب تعریف می‌کند.

بذر کلام خداست و زمین دل انسان یا روح انسان. پس در این مَثَل، عیسا می‌گوید که انسان کلام خدا را در دل می‌کارد. سپس خود به خود، خاک یا دل انسان، ایمان تولید می‌کند یا با آسمان توافق می‌کند. این روند و عملکرد معمول روح شماسست، هر چه در آن بکارید را پرورش می‌دهد.

قبل از این‌که ادامه دهم، مهم است که تعریف ما از ایمان را به خاطر داشته باشید — دل شخصی که به گفته آسمان یقین می‌یابد.

باید به یاد داشته باشید که این توافق با آسمان چیزی نیست که بخواهید با کلام خدا با آن به توافق برسید. کتاب مقدس می‌گوید که ابراهیم یقین داشت. برای اینکه به شما کمک کنم تا تصویری واضح‌تر از آنچه یقین توصیف شده حس کنید، مثالی برایتان می‌زنم.

فرض کنید به شما گفته‌ام از بالای یکی از بلندترین ساختمان‌های نیویورک پایین بپرید. برای اینکه شما را به انجام این کار قانع کنم، می‌گویم هنگام سقوط دست‌هایتان را مثل بال پرندگان تکان دهید تا بتوانید سالم به زمین رسید. احتمالاً به من می‌خندید، چون می‌دانید که نتیجه چه می‌شود. یقین دارید که این کار چه نتیجه‌ای را به دنبال دارد. یقین داشتن به همین معناست. یقین دارید که پریدن شما جز مرگ نتیجه‌ای دیگر ندارد، می‌دانید که چنین می‌شود.

موقعیتی دیگر را در نظر بگیرید و ببینید که چطور این کار را انجام می‌دهید. این‌طور فرض کنید که توده‌ای مشخص و بزرگ در بدن خود دارید و پزشک به شما می‌گوید که فقط یک ماه فرصت دارید. سرطان گرفته‌اید. در واقع، پزشک می‌گوید که مبتلا به نوعی نادر از سرطان شده‌اید که تا به حال یک نفر هم از آن جان سالم به در نبرده است. فرض کنیم که اول پطرس ۲:۲۴ را می‌دانید.

او خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار حمل کرد، تا برای گناهان بمیریم و برای پارسایی زیست کنیم، همان که به زخم‌هایش شفا یافته‌اید.

ساول پطرس ۲:۲۴

کتاب مقدس جواب را به ما می‌دهد، ولی من و شما مشکلی اساسی داریم: ما بزرگ‌شده پادشاهی تاریکی هستیم که همیشه انحراف و مرگ را پیرامون خود داشته‌ایم. در پادشاهی ترس بزرگ شده‌اید و به آنچه ترس می‌گوید، یقین یافته‌ایم. پس، در این تصویر به ما تعلیم داده شده که سرطان می‌تواند بکشد. در هر رسانه شواهدی هست که صحت آن را نشان می‌دهد. پس چگونه باید توافق و همسو بودن خود را تغییر دهیم؟ چگونه می‌توانیم به گفته خدا یقین یابیم؟ در واقع، با اتکا بر خود قادر به این کار نیستیم. ولی کلام خدا زنده و پر قوت است. با کاشتن آن در روحتان، به خودی خود، روحتان و کلام توافقی با گفته آسمان می‌یابند.

نیز گفت: «پادشاهی خدا مردی را مانند که بر زمین بذر می‌افشانند. شب و روز چه او در خواب باشد چه بیدار، دانه سبز می‌شود و نمو می‌کند. چگونه؟ نمی‌داند. زیرا زمین به خودی خود بار می‌دهد: نخست ساقه، سپس خوشه»

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

سبز و آنگاه خوشه‌ی پر از دانه. چون دانه برسد، برزگر بی‌درنگ داس را به کار می‌گیرد، زیرا فصل درو فرا رسیده است.»

—مرقس ۴: ۲۶-۲۹

زمین (یعنی دلتان)، به خودی خود توافقی ایجاد می‌کند. دقت کنید که نمی‌توانید برای ایمان دعا کنید؛ چون کار دل است و کلام. حینی که به این متن می‌نگریم، می‌توانیم ببینیم که توافق دل و آسمان، یک روند است. فوراً اتفاق نمی‌افتد. این تصویرسازی به ما می‌گوید که ابتدا، زمانی که دلمان کلام را دریافت کرد، ایمان مثل جوانه‌ای که تازه سر از دانه بیرون آورده، رشد خود را آغاز نمود. سپس تبدیل به شاخه می‌شود و بعد تاج درخت را تشکیل می‌دهد. تاج جایی است که دانه یا میوه شکل می‌گیرد. در این مرحله، حیات گیاه شروع می‌شود و هنوز چیزی برای خوردن ندارید. گیاه و میوه آن هنوز به بلوغ کامل نرسیده، اما در حال رشد است.

پس رشد با کلام خداست. هنگام رشد ایمان هنوز در دنیای طبیعی تغییر قابل رویتی رخ نداده است. هنوز توافقی رخ نداده، ولی مطمئن باشید که گیاه در حال رشد است، ایمان در حال تولید و توافق در حال صورت گرفتن است. عیسا در ادامه توضیح می‌دهد که وقتی دانه در تاج گیاه کاملاً به بلوغ می‌رسد یا به قولی می‌رسد، وقت برداشت محصول فرا رسیده، و در مورد ایمان بدان معناست که توافق صورت گرفته است.

وقتی دانه‌ای در زمین می‌کارید، با روند رویش، گیاه شروع به رشد می‌کند، ولی میوه‌ای نیست. گیاه تا وقتی که در محیط درست بماند، رشد می‌کند. و حینی که بالغ می‌شود، ثمرش را به بار می‌نشانند. فرض کنیم که شما ذرتی در حال رشد هستید. محصول گیاه ذرت، ذرت است، ولی ابتدا تنها چوب است و ذرتی رسیده برای مصرف ندارد. بعد از مدتی، میوه ذرت می‌رسد و بالغ می‌شود. این نکته را در نظر داشته باشید! در آن لحظه میوه ذرت با دانه‌ای که در زمین کاشته شده هم‌سو می‌شود و بین آنها توافقی صورت می‌گیرد.

وقتی دانه در تاج گیاه بالغ می‌شود، دقیقاً مثل دانه‌ای می‌شود که کاشته شده است و با آن هم‌سو می‌گردد.

دانه ذرت را بکارید و میوه بالغ آن بی‌شک با دانه‌ای که کاشته‌اید، مطابقت می‌یابد. بی‌شک یکی هستند. یک شکل به نظر می‌رسند و طعمی یکسان دارند، آنقدر که نمی‌توانید آنها را از هم تشخیص دهید.

بگذارید حرف عیسا را برایتان به نحوی دیگر بازگو کنم. وقتی کلام خدا را می‌شنویم (رومیان ۱۰: ۱۷)، در واقع کلام خدا را در روح بشری خود یعنی دل‌هایمان، پخش می‌کنیم. اگر آن کلام را در دل‌هایمان نگه داریم، رشد می‌کند و بالغ می‌شود؛ و وقتی بالغ شود، دل‌های ما به گفتهٔ آسمان یقین می‌یابند. آسمان و زمین با هم مطابقت می‌یابند و آسمان به واسطهٔ شخصی که یقین یافته، صلاحیت قانونی می‌یابد. افکار ما و باور ما با اطمینان کامل با گفتهٔ آسمان مطابقت می‌یابند. این موضوعی ذهنی نیست. این در واقع باید چیزی باشد که به آن باور داریم، مثل باور ما به افتادن سنگ از دستمان بر زمین. آسمان کلام را از آسمان بر قلمروی زمینی می‌کارد، جایی که توافق و ارادهٔ خدا به این واسطه جاری می‌گردد. اگر آسمان بگوید که شفا یافته‌اید، وقتی این پیغام در دلتان بالغ شود، تنها گفتهٔ آسمان را جلوی چشم خواهید داشت. دیگر ترسی ندارید. وقتی چشمتان را می‌بندید، شفا یافتن خود را خواهید دید! به همین خاطر در عبرانیان ۱: ۱۱ می‌گوید

ایمان، ضامن چیزهایی است که بدان امید داریم و برهان آنچه هنوز نمی‌بینیم.

شاید در طبیعت آن را نبینید ولی آن را در روح خود دیده‌اید؛ و به حقیقی بودن بدنتان است که آن را می‌بینید. اسم این توافق ایمان است و ایمان این تصویر را در قلمروی زمینی و در زندگی شما محقق می‌سازد!

ولی این جایی نیست که مرقس باب ۴ تمام شود. بعد از این که به ما تعلیم می‌دهد که چگونه دل‌هایمان با آسمان همسو می‌شود و ایمان را حاصل می‌آورند، در مورد نحوهٔ درو کردن میوه، توصیه‌هایی را مطرح می‌کند.

«چون دانه برسد، برزگر بی‌درنگ داس را به کار می‌گیرد، زیرا فصل درو فرارسیده است.»

— مرقس ۴: ۲۹

دقت کنید که اگرچه دل موافق با آسمان است و ایمان حاصل آمده، ولی هنوز اتفاقی نیافتاده است. چرا؟ همان‌طور که قبلاً گفتم، تنها شما هستید که اینجا بر قلمروی زمینی صلاحیت قانونی دارید.

بحثمان را در مورد لوقا باب هشت به خاطر دارید؟ دربارهٔ زنی صحبت کردیم که

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

مشکل خونریزی داشت. یادتان باشد، عیسا می‌گوید «دخترم، ایمانت تو را شفا داد.» اشاره کردم که عیسا با استفاده از کلمهٔ دخترم، در واقع به موقعیتی قانونی در حضور آسمان اشاره می‌کند. او دختر ابراهیم بود، پس حقوق قانونی داشت. من این موضوع را با کابل‌های برق در خانهٔ شما مقایسه کردم. برق در خانهٔ شما جریان دارد، ولی هنوز شخصاً باید چراغ را روشن کنید. به همین شکل، وقتی ایمان بنا شود، مثل برق در دسترس است، ولی هیچ اتفاقی نمی‌افتد تا زمانی که کلید چراغ را روشن کنید. به همین شکل باید قدرت پادشاهی خدا را در قلمروی زمینی آزاد کنید چون تنها شما، مرد یا زنی که بر زمین است، قانوناً حق دارد چنین کند. این اصل دقیقاً نحوهٔ نجات شما را نشان می‌دهد، همان‌طور که در رومیان ۱۰:۱۰ آمده است.

زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد.

—رومیان ۱۰:۱۰

انسان با دل کلام را باور می‌کند و پارسا یا عادل شمرده می‌شود. واژهٔ پارسا شمردگی یا عادل شمردگی به معنای اجرای قانون است. پس وقتی دل مرد یا زنی در توافق با آسمان باشد، یعنی وقتی به گفتهٔ آسمان باور می‌یابند، در حضور آسمان و زمین پارسا شمرده می‌شوند. اکنون برای آسمان قانونی است که در زندگی آنها جریان یابد و به واسطهٔ زندگی آنها و تاثیرش بر زمین از طرف پادشاهی خدا تغییراتی ایجاد کند. اما عجیب است، اگرچه اکنون موضوعی قانونی است و در ایمان هستند، ولی باز اتفاقی نمی‌افتد. «اما، گری، فکر می‌کنم گفتید اگر در ایمان باشم، آسمان صلاحیت قانونی می‌یابد.» درست است، ولی کسی باید اقتدار آسمان را یک بار برای همیشه روی زمین آزاد سازد. بیایید بار دیگر به کتاب مقدس مراجعه کنیم.

زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد.

—رومیان ۱۰:۱۰

وقتی در ایمان قرار گرفتید و پارسا شمرده شدید، قانوناً آسمان می‌تواند به زمین

وقتی در ایمان قرار گرفتید و پارساشمرده شدید، قانوناً آسمان می‌تواند به زمین هجوم آورد

هجوم آورد. ولی دقت کنید که می‌گوید باید به زبان اعتراف کنید و نجات یابید. نقش دو طرف را می‌بینید؟ یک طرف آسمان است که کلام را به دل شما وارد می‌کند، و توافق در دلتان صورت می‌گیرد. آن موقع، وقتی توافق ایجاد شد یا ایمان حاصل آمد، شما هستید که باید بر اساس آن عمل کنید و اقتدار آسمان را در موقعیت خود آزاد

سازید تا آنچه آسمان می‌گوید را دریافت نمایید.

کتاب مقدس در باب ۴ مرقس، می‌گوید وقتی محصول به بار نشیند، آن شخص (بر زمین) داس را بر آن می‌گذارد. او کسی است که وقتی ایمان حاصل می‌آید و در واقع آن محصول به بار می‌نشیند، باید محصول را برداشت کند و کلام خدا را جاری کند.

اینجا باید کمی عقب برگردم و در مورد اشاره به داس در مرقس باب ۴ حرف بزنم. فکر می‌کنم به اکثر کلیساها در دنیا، نحوه استفاده از داس تعلیم داده نشده، یعنی به آنها تعلیم داده نشده که چگونه محصولی درو کنند. خودم هم این را نمی‌دانستم تا اینکه خداوند به من تعلیم داد که چگونه می‌توانم در پادشاهی چنین عمل کنم. مکاشفه اول من از این روند حیاتی در پادشاهی چند سال پیش، وقتی که برای جلسه چهارشنبه به کلیسای در آتلانتا دعوت شدم، رخ داد.

کلیسای آنها آنقدر بزرگ نبود، ولی مشکلی با این موضوع نداشتم. دوست دارم به مردم درباره پادشاهی تعلیم دهم. به کلیسا رفتم و در کمال تعجب دیدم که در قفل است و کسی نیست. ده دقیقه به شروع جلسه مانده بود. صدای گوش‌خراش ماشینی را از پشت سر شنیدم و برگشتم و دیدم که ماشینی قُراضه در حال پارک کردن کنار کلیساست. توجهی به آن نکردم، چون مرکز شهر آتلانتا بودم و چنین صحنه‌ای را زیاد دیده بودم. منتظر بودم که مردی از پشت ساختمان آمد و خود را شبان کلیسا معرفی کرد. به خاطر تاخیرش معذرت‌خواهی کرد، دلیل تاخیرش را توضیح داد و گفت ماشینش روشن نمی‌شد. گفت که مجبور شد برای روشن کردنش، ماشین را در سراسیمی و دنده خلاص بیاندازد. تعریف می‌کرد که بعضی وقت‌ها روشن نمی‌شود و مجبور است ۷ کیلومتر تا کلیسا پیاده بیاید.

باید اعتراف کنم که از این مکالمه کمی تعجب کردم. در ادامه توضیح داد که خدمتش

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

در اصل خدمتی عملی است و بیشتر به نیازهای اساسی مردم رسیدگی می‌کنند. هر ماه از همان مکان به هزاران نفر غذا می‌دهند و ماهانه بیش از ۱۰ هزار پُرس غذا بین مردم توزیع می‌کنند. حرف که می‌زد، من بیشتر و بیشتر ناراحت می‌شدم. این آقا هر ماه ۱۰ هزار نفر را غذا می‌داد و ماشینی نداشت که با خیال راحت سوارش شود. می‌توانستم مشکلش را حل کنم. ماشینی داشتم که فقط ۳۵ هزار کیلومتر کار کرده و می‌توانستم ماشین را به او بدهم.

برنامه‌ام را به او گفتم و پیشنهاد دادم که کارمندم را با ماشین به آتلانتا بفرستم. مسلماً خوشحال شد. شب را با تعلیم در کلیسای کوچک او در مورد پادشاهی خدا گذراندم و گفتم که در این پادشاهی پول چگونه عملکردی دارد. می‌دانستم که باید به کسانی که حقیقتاً نیازمند بودند، نشان دهم پادشاهی خدا چگونه است. خانه که رفتم، هماهنگ کردم تا کارمندم ماشین را به آتلانتا ببرد. کارمندم برای بردن ماشین آمد. می‌دانستم که آن ماشین را در پادشاهی خدا آزاد کرده‌ام و می‌توانستم باور داشته باشم که خدا وسیله نقلیه‌ای را که نیاز دارم، به من می‌دهد.

آنقدرها به ماشین علاقه ندارم. بعضی‌ها واقعاً عشق ماشین هستند، ولی من اینطور نیستم. پس وقتی که کارمندم برای بردن ماشین آمد، دستم را روی ماشین گذاشتم و گفتم: «پدر، من ماشین را برای کار تو در آتلانتا، تقدیم می‌کنم. این ماشین را می‌دهم و دانه را می‌کارم و باور دارم که چیزی دریافت می‌کنم...» نمی‌توانستم به ماشینی که می‌خواهم فکر کنم پس گفتم: «بعداً می‌گویم که چه می‌خواهم!»

چند ماه گذشت و من آنچنان به ماشین فکر نکردم، ولی یک روز صبح از برندا پرسیدم که چطور ماشینی دوست دارد. کمی فکر کرد و گفت: «ماشین کُروکی.» پرسیدم که چطور ماشین کُروکی می‌خواهد، که از قضا هیچ‌کدام از ما از مدل‌های آنها خبر نداشتیم. چون قرار بود من ماشین را برای برندا بخرم، می‌خواستم که حتماً ماشینی که دوست دارد را داشته باشد، پس گفتم که اینترنتی ماشین‌ها را نگاه کند یا اگر مسیرش به گالری ماشین خورد، حتماً نگاهی به مدل‌های مختلف بیاندازد. در همان حال، به کسی از قصد خرید ماشینی تازه چیزی نگفتم، ولی هر جا که می‌رفتم، به دنبال ماشینی تازه بودیم. یک روز به رستوران محلی رفتیم و یکدفعه، دیدم که برندا گفت، «پیدا کردم!»

گفتم «چی رو؟»

«ماشینی که دوست دارم» و به آن طرف پارکینگ اشاره کرد. زیاد این طرف و آن

طرف رفته بودیم، ولی آن روز پشت ماشین بی‌ام‌و ۶ سی کروکی پارک کردم، که ماشین قشنگی بود، قشنگ و گران! سلیقه‌اش را تحسین کردم و به او گفتم که ماشین قشنگی است.

باید بدانید که برندا و من اهل ماشین گران خریدن نیستیم و همانطور که قبلاً گفتم خودم هم علاقه خاصی به ماشین ندارم. چون کار ما در زمینه امور مالی است می‌دانم که چقدر سریع قیمتش پایین می‌آید و بهتر است همیشه ماشینی بخرید که یک یا دو سال کار کرده باشد. برنامه‌ام این بود که دنبال ماشین کار کرده باشم. یک هفته بعد، کسی از کلیسا به من زنگ زد و گفت، «ماشین برندا را پیدا کردم!» گنج شده بودم، چون به کسی در مورد ماشینی که آن روز دیدیم چیزی نگفتم.

پرسیدم که چه مدل ماشینی است، و جواب داد بی‌ام‌و ۶ سی کروکی. گفت که حین رانندگی چشمش به این ماشین خورده و خداوند به او گفته که این ماشین، ماشین برندا است. گفتم «سراپا گوشم!» آن ماشین یک سال کار کرده بود. نهایتاً هم نقداً ماشین را خریدم. برندا هم ماشینش را خرید. این اتفاق چطور افتاد؟ بیایید داستان را با آنچه که درباره در ایمان بودن و داس زدن بر محصول یاد گرفتیم، مقایسه کنیم.

وقتی ماشینم را به شبان آن کلیسا دادم، در ایمان بودم. ولی وقتی برندا با صدای بلند گفت «پیدا کردم!» در واقع داس را بر محصول زد و چند روز بعد ماشین به او رسید. شنیدم که با صدای بلند گفت «پیدا کردم!» ولی اصلاً به ذهنم خطور نکرد که اعلام او را به داسی که در مرقس باب ۴ آمده ربط دهم. ولی این داستان موضوع را روشن کرد. چند باری گفتم که ۶۰ هکتار زمین دارم. تقریباً ۱۰ هکتار از آنها مرداب و بیشه است. دوست دارم که در پاییز شکار کنم و گرچه که زمان دبیرستان اردک شکار کرده‌ام، ولی تا آن موقع در اوهایو به شکار اردک نرفته بودم. یک سال، مرداب پر از آب بود و اردکها در گله‌های بزرگ پرواز می‌کردند. شبها، صدها اردک به نشیمن‌گاه پرندگان می‌آمدند. پس یک شب تفنگم را برداشتم و بیرون رفتم و برای شام هم توانستم چند اردک بزنم، خیلی خوش گذشت. آن سال، من و پسرها، اردک زیادی شکار کردیم و حسابی خوش گذرانیدیم. ولی چیزی را که متوجه شدم این بود که اردکها در نهایت تیررس اسلحه من بودند. موقع شکار اردک، از نظر قانونی، تنها می‌توانید از تیر ساچمه‌ای استفاده کنید، نه تیرهای معمولی. تیرهای معمولی خوبی‌ای که دارند این است که با قدرت بیشتر و به فاصله دورتری می‌روند، پس تفنگ ساچمه‌ای فاصله کمتری را طی می‌کند و شکار اردک

به کیسه ای نیاز دارید: بخش ۱

را سخت می‌کند. ولی آن پاییز، حینی که با چند شکارچی اردک حرف می‌زدم، در مورد چند سلاح شکاری تازه صحبت کردیم که مخصوص شکار اردک بودند. این سلاح‌ها قابلیت شلیک تیرهای سنگین‌تر را داشتند و رنگشان هم مستتر بود. دوست داشتم که یکی بخرم، ولی ماه دسامبر بود و فصل اردک‌زنی رو به پایان، پس آنقدر فکرم را مشغول خود نکرد.

روزی به فروشگاه لوازم شکار و ورزش منطقه خودمان سر زدم، اوایل ژانویه بود و یاد آن اسلحه شکاری اردک‌زنی افتادم. می‌خواستم از نزدیک یکی را ببینم. پس حینی که از فروشگاه بیرون می‌آمدم، از کنار قسمت سلاح‌های شکاری رد شدم و دیدم که بخشی را به سلاح‌های شکاری مخصوص پرنده‌های آبی اختصاص داده‌اند. یادم می‌آید بدون فکر کردن، دستم را سمت یکی دراز کردم که بهتر از همه بود و گفتم: «خداوندا، من این را می‌خواهم.» آنچنان ذهنم را درگیرش نکردم؛ فقط از دهانم بیرون آمد. فصل اردک‌زنی پاییز هنوز شروع نشده بود، پس برنامه‌ای نداشتم که تا رسیدن فصل شکار اردک، سلاحی تهیه کنم. دو هفته بعد برای سخنرانی به کنفرانسی دعوت شدم. حرفم که تمام شد یکی از مدیران شرکت‌کننده در جلسه با هدیه‌ای شگفت‌انگیز جلو آمد. دقیقاً همان تفنگ را که دو هفته پیش در فروشگاه دست گرفتم، برایم خریده بود. از این هدیه سخاوتمندانه حسابی تعجب کرده بودم، ولی می‌دانستم که اتفاقی نیست. یادم آمد که در آن فروشگاه چه گفتم و متوجه شدم که چه کرده‌ام. داس را بر محصول فرود آوردم! درک آنچه در این فصل خواندید، همانطور که قبلاً گفتم، برای دریافت هر چیز و همه چیز از خدا مهم است. هر چه که قرار است از خدا دریافت کنید، به واسطه این روند کاشته می‌شود، پس حتماً آنچه خواندید را درک کنید. در صورت نیاز دوباره بخوانید! بسیار مهم است!

فصل ۸

به کیسه ای نیاز دارید: بخش دو

باید مروری طولانی داشته باشیم، چون می‌دانم که برایتان مهم است بدانید پادشاهی چیست و چگونه عمل می‌کند. مجدداً باید بگویم که مسیحیان عموماً درکی از عملکرد قانونی پادشاهی خدا در قلمروی زمین ندارند و همچنین درکی از موضع قانونی که باید شخصاً در پادشاهی اتخاذ کنند هم ندارند. پس متوجه هستید که چرا باید موضوع ایمان و صلاحیت قانونی (حوزه استحقاقی) را دوره کنم. چون بدون درکی اساسی نمی‌دانید که لوقا در این قسمت دربارهٔ چه حرف می‌زند؛ هنگامی که می‌گوید ابتدا پادشاهی خدا را بجویید و همه چیز بر شما افزوده خواهد شد.

حالا که می‌دانید این حرف به چه معناست، ببینیم کمی قبلتر در متن چه گفته شده:

پس در پی این مباحثید که چه بخورید یا چه بنوشید؛ نگران اینها مباحثید. زیرا اقوام خداناشناس این دنیا در پی این‌گونه چیزهایند، اما پدر شما می‌داند که به این همه نیاز دارید. بلکه شما در پی پادشاهی او باشید، که همه اینها نیز به شما داده خواهد شد. ای گلهٔ کوچک، ترسان مباحثید، زیرا خشنودی پدر شما این است که پادشاهی را به شما عطا کند. آنچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید؛ برای خود کیسه‌هایی فراهم کنید که پوسیده نشود، و گنجی پایان‌ناپذیر در آسمان بیندوزید، جایی که نه دزد آید و نه بید زیان رساند. زیرا هر جا گنج شماست، دلتان نیز آنجا خواهد بود.

پدر هم‌اکنون نیز می‌داند که به چه نیاز دارید و پدر هر چه نیاز دارید را برای شما فراهم آورده است و هم‌اکنون متعلق به شماست، ولی باید روند قانونی دریافت کردن از آسمان را بدانید تا از داشته‌های او لذت ببرید. آیه ۳۲ میراث فوق‌العاده‌ای که به عنوان پسر یا دختر پادشاه دریافت کرده‌اید را شرح می‌دهد. می‌گوید «زیرا خشنودی پدر شما این است که پادشاهی را به شما عطا کند.»

و روح خود با روح ما شهادت می‌دهد که ما فرزندان خداییم. و اگر فرزندانیم، پس وارثان نیز هستیم، یعنی وارثان خدا و هم‌ارث با مسیح. زیرا اگر در رنجهای مسیح شریک باشیم، در جلال او نیز شریک خواهیم بود.

—رومیان ۸:۱۶-۱۷

پولس می‌گوید که ما هم‌ارث مسیح هستیم. به عنوان پسر یا دختر او، میراثی دارید و میراث شما پادشاهی است. لحظه‌ای درنگ کرده و به آن فکر کنید. هم‌اکنون هم از نظر قانونی نسبت به همه پادشاهی حق دارید. نیازی به التماس نیست. همه چیز مال شماست. امیدوارم که واقعاً معنای این جمله را بفهمید. به همین خاطر است که در دوم قرن‌تیا ۱:۲۰ چنین آمده است:

زیرا همه وعده‌های خدا در مسیح آری است و به همین جهت در اوست که ما آمین را بر زبان می‌آوریم، تا خدا جلال یابد.

—دوم قرن‌تیا ۱:۲۰

به همین خاطر است که در آخرین کتابم، انقلاب مالی شما: قدرت مهیاگری، به شما گفتم که دعای ربانی، قالبی برای درخواست روحانی یا نوعی عریضه است. هنگامی که می‌گوید «نان روزانه ما را بده»، در واقع درخواستی را مطرح نمی‌کند. این نوعی درخواست نیست؛ بلکه طلب است. مثل فرزندانم که نیازی نیست برای صبحانه التماس کنند (آنها هم طوری رفتار می‌کنند که گویی مال آنهاست مثلاً می‌گویند «تخم‌مرغ را بده.»)، پادشاهی هم به همین شکل است — در حال حاضر نیز به واسطه عیسا مسیح نسبت به همه چیز حق قانونی دارید. نه فقط به دارایی پادشاهی دسترسی دارید، شهروند آن هم هستید، که شامل مزایای بیشتری نیز می‌شود، مثل شهروندی کشور آمریکا که مزایای خود را دارد، و فقط از طریق آن می‌توانید از آنها بهره ببرید.

به کیسه ای نیاز دارید: بخش دو

پس دیگر نه بیگانه و اجنبی، بلکه هموطن مقدسین و عضو خانوادهٔ خدایید.
—افسسیان ۱۹:۲—

حالا بیایید در مورد آن کیسه حرف بزنیم! اگر یادتان باشد، عیسا گفت که به کیسه‌ای نیاز دارید که من در فصل قبل آن را به کیف‌های مردانه که به دور گردن می‌اندازند، تشبیه کردم.

آنچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید؛ برای خود کیسه‌هایی فراهم کنید که پوسیده نشود، و گنجی پایان‌ناپذیر در آسمان بیندوید، جایی که نه دزد آید و نه بید زیان رساند. زیرا هر جا گنج شماسست، دلتان نیز آنجا خواهد بود.
—لوقا ۱۲:۳۳-۳۴—

برای خود کیسه‌هایی فراهم کنید و گنجی در آسمان برای خود کنار بگذارید، جایی که هیچ کس نمی‌تواند به آن دست اندازد و آن را از شما بگیرد. بگذارید قبل از هر چیز موضوعی را مشخص کنم: عیسا نمی‌گوید که باید دارایی‌تان را بفروشید و تا زمان وارد شدن به آسمان ورشکسته بمانید. یادتان باشد که پولس همان کسی است که دوم قرن‌تیان باب ۹ را نوشت و گفت به طریق‌های مختلف دولت‌مندی یا ثروت نصیب ماست، تا از هر لحاظ بتوانیم سخاوتمند باشیم. پس، بدانید که پولس نمی‌گوید که پول داشتن یا ملک داشتن، گناه است یا اشتباه. عیسا می‌گوید که اگر پول و دارایی‌های شما، شما را صاحب می‌شوند، بهتر است همه را بفروشید و دل خود را با گنجینهٔ آسمانی که از دست نمی‌رود و ابدیست، از نو همسو نمایید.

از کودکی پول در آوردن را برای ما بت کرده‌اند. پول کمک می‌کند آنچه در زندگی نیاز دارید را به دست آورید؛ اگرچه، بسیاری بعداً می‌فهمند، پول خدای خوبی نیست. به همین خاطر پولس به تیموتائوس گفت که به ثروتمندان هشدار دهد که سخاوت به خرج دهند تا از نظر روحانی، سالم بمانند. دل، آسان می‌تواند پول را بُت خود فرض کند. سخاوتمند بودن پادزهر طمع است. تا می‌توانید سخاوت به خرج دهید.

ثروتمندان این دنیا را حکم نما که متکبر نباشند و بر مال ناپایدار دنیا امید مبنند. بلکه امیدشان بر خدا باشد که همه چیز را به‌فراوانی برای ما فراهم می‌سازد تا از آنها لذت ببریم. آنان را امر کن که نیکویی کنند و در کارهای خیر دولت‌مند بوده، سخاوتمند و گشاده‌دست باشند. بدین‌سان، گنجی برای

خود خواهند اندوخت که پی استوار زندگی آینده ایشان خواهد بود و آن حیات را که حیات واقعی است، به دست خواهند آورد.

— اول تیموتائوس ۶: ۱۷-۱۹

دقت کنید که پولس به تیموتائوس می‌گوید که حکم نما، نه پیشنهاد بده، یعنی باید به ثروتمندان دستور بدهد که سخاوتمند باشند و مایل به سهم شدن ثروتشان با دیگران. یادتان باشد که پول نیاز است، ولی زندگی نیست.

پس، گنج شما کجاست؟

سخاوت نه تنها دل شما را نسبت به خدا و مردم نرم می‌کند، بلکه گریه‌ی که پول بر دل شما زده را نیز شل می‌کند. دل مایل است که نسبت به آنچه جلوی چشم می‌گذارد، شرک ورزد و گرایش به پرستش آن دارد، پس نمی‌توانیم به دلمان اجازه دهیم که چون آوارگان بی‌هدف پرسه زند. خدا سرچشمه‌ی ماست و باید دل خود را متمرکز او باقی گذاریم. سخاوتمندی نقطه‌ی مقابل طمع است که می‌تواند به آسانی چنگ به دل اندازد.

پس چرا باید چیزی بدهیم؟ چرا خدا نمی‌تواند بدون این که سخاوتمندی از خود به خرج دهیم، از نظر مالی به ما کمک کند؟ سوال خوبی است و پاسخ به این سوال را در لوقا باب ۴ پیدا می‌کنیم. اول اینکه، خدا پولی ندارد، البته قبلاً به این موضوع اشاره کردم. دوم، او به آدم اقتدار کامل بر زمین داد، همان‌طور که در عبرانیان ۲: ۷-۸ آمده است.

سپس ابلیس او را به مکانی بلند برد و در دمی همه حکومت‌های جهان را به او نشان داد و گفت: «من همه این قدرت و تمامی شکوه اینها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم. بنابراین، اگر در برابرم سجده کنی، این همه از آن تو خواهد شد.» عیسا پاسخ داد: «نوشته شده است، «خداوند، خدای خود را بپرست و تنها او را عبادت کن.»

— لوقا ۴: ۵-۸

این قسمت از کتاب مقدس زمانی رخ می‌دهد که شیطان عیسا را در بیابان وسوسه می‌کند. شیطان به عیسا می‌گوید که تمام اقتدار و شکوه ملت‌های جهان به او داده شده است. بله، واقعاً هم درست است. قبل از او، آدم چنین منصبی داشت، ولی آن را هنگام

به کیسه ای نیاز دارید: بخش دو

ارتکاب خیانت بر علیه پادشاهی خدا به شیطان داد.

شکوه ملتها، ثروت آن و حالا توانایی سلطه یافتن بر ثروت آن به دست شیطان افتاده بود. گنج نشوید، متن نمی‌گوید که شیطان بر کل زمین اقتدار یافت. زمین و پُری آن متعلق به خداست. ولی متن می‌گوید که شیطان ادعای قانونی بر ثروت ملتها دارد.

اگر به اسکناس‌ها دقت کنید، همیشه با اقتدار کامل کشور نسبت به وجه رایج خود، چاپ یا تولید می‌شوند. به خاطر کاری که آدم کرد، خدا نمی‌تواند قانوناً بر وجه رایج کشوری ادعایی داشته باشد یا آن را تولید کند. با این وجود اگر خدا بتواند فردی را بر زمین بیابد که به او باور داشته باشد و مایل باشد دانه را در حوزه قانونی و اقتدار او بکارد، به این شکل خدا حق قانونی می‌یابد و می‌تواند در آن موقعیت دخالت کند.

**هدیه دادن ما به خدا،
دریچه‌ای را برای
انجام عملی متقابل
می‌گشاید، که قانونی
مهم در پادشاهی
است. ما آنچه بکاریم
را درو می‌کنیم.**

باز باید اشاره کنم که خدا پولی ندارد، پس منظور من از اینکه می‌گویم می‌تواند در امور مالی دخالت کند، چیست؟ اگرچه خدا نمی‌تواند مثل جادو پولی ظاهر کند (عملی که به خاطر ادعای قانونی شیطان، غیرقانونی خواهد بود)، ولی می‌تواند برای به دست آوردن یا ایجاد ثروت به مردم یاری رساند.

هدیه دادن ما به خدا، دریچه‌ای را برای انجام

عملی متقابل می‌گشاید، که قانونی مهم در پادشاهی است. ما آنچه بکاریم را درو می‌کنیم. درست مثل روایت‌هایی که قبلاً در کتاب به آنها اشاره کردم، سخاوتمندی، به آسمان حق قانونی می‌دهد تا دستورالعمل و هدایت شخصی را در امور مالی اعمال نماید. داستان ماهی‌ها را در لوقا ۵ به خاطر دارید؟ تمایل پطرس به قرض دادن قایقش به عیسا برای موعظه، دریچه‌ای قانونی را برای روح‌القدس گشود تا صیدی عظیم که در آبهای عمیق بود را نصیب او سازد. هدیه دادن ما به خدا دریچه‌ای را برای انجام عملی متقابل می‌گشاید، که قانونی مهم در پادشاهی است. ما آنچه بکاریم را درو می‌کنیم.

خلاصه این‌که با هدیه دادن به پادشاهی و کار خدا، کیسه‌هایی برای خود آماده می‌کنیم. هدیه دادن، ثروت‌های آسمان را در اختیار ما قرار می‌دهد و به همین خاطر است که پولس هدیه دادن را «کیسه» می‌خواند. این، همه چیز را در زندگی ما عوض می‌کند.

ما دیگر محدود به درک خود نیستیم. خدا، خودش به ما یاری می‌رساند تا کامیاب شویم.

آنگاه از هر حیث دولتمند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند
باشید، و این سخاوت شما به واسطهٔ ما به سپاس خدا خواهد انجامید.
—دوم قرنیتان ۱۱:۹

دقت کنید که کتاب مقدس می‌گوید که دولتمند (یعنی ثروتمند) خواهید شد و نگفته
که باید تلاش کنیم تا با اتکا به قدرت و حکمت خود ثروتمند شوید. حالا شریکی تازه،
یعنی روح القدس را دارید و او بیشتر از شما می‌داند.

یادم می‌آید که ۹ سال پر اضطراب را با بی‌پولی تمام گذراندم. پول، یا بهتر است
بگویم ترسِ نداشتن پول کافی، دل من را به زنجیر کشیده بود. مسیحی بودم، ولی هنوز
توکل کافی بر خدا را در دل پرورش نداده بودم تا هم مسیر بودن خود را با نظام در هم
شکستهٔ لعن زمینی تغییر دهد. من به گنجی غلط اعتماد داشتم! آن موقع، اعتمادم به
خودم بود و انتخابم غلط بود.

خدا باید به من تعلیم می‌داد تا کیسه را برای خود آماده کنم، و به این طریق به فیض
و توانایی دسترسی داشته باشم. فکر می‌کنم که هر کس که مرا می‌شناسد، می‌داند که خدا
چگونه این کار را کرده است، ولی شاید شما ندانید، پس به این خاطر دوباره داستان را
تعریف می‌کنم. خدا برای رسیدگی کردن به ما عملکرد بسیار استراتژیک داشت.

من شکارِ گوزن را دوست دارم، ولی چند سال شکاری موفق نداشتم. به شکار
می‌رفتم و در سرما می‌نشستم و کمین می‌کردم، ولی شانس با من یار نبود و دست خالی
بر می‌گشتم. موضوع فقط علاقهٔ من به شکار نبود؛ بچه‌ها را باید غذا می‌دادم و گوشت
گوزن به کار می‌آمد. قبلاً موفقیت‌های بسیاری در شکار داشتم، ولی چند سالی بود که
شکار موفق نداشتم و گوشت شکار به خانه نمی‌آوردم.

یک روز به فصل شکاری که قرار بود شروع شود، فکر می‌کردم که صدای خداوند را
شنیدم. گفت: «بگذار امسال من به تو نشان دهم که چطور باید شکار کنی!»

این حرف کمی من را ترساند. «چطور باید شکار کنم؟» یعنی چی؟ در مورد این
حرف دعا کردم. حس کردم که باید دانه‌ای یا در اصل هدیه‌ای برای دریافت آن گوزن
بکارم. حس کردم که خداوند می‌گوید، وقتی برای آن گوزن دانه‌ای می‌کارم، باید قبل از

به کیسه ای نیاز دارید: بخش دو

اینکه گوزن به دستم برسد، طبق مرقس ۲۴:۱۱ باور داشته باشم که آن را در حال حاضر دریافت کرده‌ام.

پس به شما می‌گویم، هرآنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود.

— مرقس ۲۴:۱۱

اگرچه به عنوان ایماندار مسیحی، همیشه سخاوت به خرج داده بودم و کلیسا را حمایت می‌کردم و از این دست دانه‌ها، با نیت قبلی و باور به دریافت آنچه در دعا بیان نموده بودم، بسیار کاشته بودم. چک را گرفتم و در بخش یادآوری آن نوشتم: «برای دریافت گوزن در سال ۱۹۸۷». دست بر آن گذاشتم و دعا کردم و هنگام فرستادن آن به سازمان مورد نظر، اطمینان داشتم که گوزن را دریافت کرده‌ام.

ساکن شهر تولسای اوکلاهاما بودیم و آن موقع در محدوده شهر جایی برای شکار نداشتیم، ولی یکی از دوستان کلیسایی، مرا دعوت کرد که برای عید شکرگزاری به خانه مادربزرگش برویم و گفت که گوزن هم اطراف مزرعه آنها هست. پس همراه خانواده، صبح عید شکرگزاری به سمت مزرعه آنها حرکت کردیم تا از غذا و مشارکت لذت ببریم و گوزنم را هم با خود برگردانم.

دوستم نمی‌دانست که باید برای شکار کجا بروم، ولی چراگاهی نزدیک زمین آنها بود که بیشه‌ای در مجاورت خود داشت، پس پیشنهاد کرد که به آن سمت بروم و کنار درختی بزرگ کمین کنم. مرا تصور کنید که در کُپه‌ای از علوفه هرس شده، نشسته بودم که دور درختی بزرگ ریخته شده بودند. حالا که به آن موقع فکر می‌کنم، در واقع در دشتی پهناور کنار درختی نشسته بودم. هوا روشن شد، و با خود فکر کردم نشستن من اینجا فایده‌ای ندارد. باید جای بهتری پیدا کنم.

پیش خودم فکر می‌کردم که بلند شده و جای دیگری در بیشه کمین کنم و نمی‌دانستم که پشت سرم، یعنی طرف دیگر آن درخت، چه خبر است. نمی‌دانستم که چه شده، ولی گوزنی نر در آن دشت از پشت سر من دوید و خود را به آنجا رساند. درخت بین گوزن و من بود، پس به همین خاطر گوزن مرا ندید و من هم او را ندیدم. گوزن نر سمت درخت آمد و بوی من به مشامش رسید و ایستاد و سعی کرد ببیند چه خبر است.

آن گوزن ایستاد و به اطراف درخت نگاه کرد و با هم چشم در چشم شدیم. گوزن تنها

پنج متر با من فاصله داشت! به سرعت برق و باد و با غرشی کوتاه پا به فرار گذاشت. باید اعتراف کنم که تیراندازی بی خطا نیستم. احتمال شکار گوزنی فراری که مستقیم و با تمام سرعت در حال فرار است، پایین است. از سوی دیگر با دوربین ۶۰-۳۰ روی تفنگ و بدون تکیه بر درخت، هدف گرفتن چنین شکاری کار آسانی نیست. ولی وقتی ماشه را کشیدم، گوزن زمین افتاد و دیگر تکان نخورد. شوکه شدم! دوستم با شنیدن با صدای تفنگ پیش من آمد و با دیدن گوزن، به من تبریک گفت. دوستم خبر نداشت که خداوند به من چه گفته است، ولی به هر جهت به او گفتم «فکر نمی‌کنم این شکار نتیجه استعداد من باشد»

تکه کاغذی که روز فرستادن چک نوشته بودم را از جیب کت شکارم در آوردم. بر آن نوشته شده بود «به دریافت گوزن در سال ۱۹۸۷ باور دارم، در نام عیسا.» تاریخ و ساعت را هم بر آن نوشته بودم. کاغذ را به دوستم نشان دادم تا او هم ببیند و بعد آنچه خداوند گفته بود را برای او تعریف کردم.

این اتفاق توجهم را به خود جلب کرد. بدون شک می‌دانستم که رسیدن آن گوزن به من، کار خداست. البته، وقتی چنین اتفاقی می‌افتد، ذهن‌تان سعی می‌کند بگوید که فقط اتفاق است و چیز قابل توجهی نیست. ولی در ۳۴ سال گذشته، من با همین روش بارها و بارها گوزن نصیب شده، درست مثل سال ۱۹۸۷، بدون اینکه حتی یک بار هم شکست بخورم، معمولاً هم زیر یک ساعت در بپشه، گوزن به من رسیده است.

خدا از همین روش استفاده کرد تا آن روز به پطرس، یعقوب و یوحنا که بر دریاچه جنیسارت بودند، برکتش را برساند. کتاب مقدس می‌گوید که آنها از دیده خود تعجب کردند.

چه خود و همراهانش از واقعه صید ماهی شگفت‌زده بودند. یعقوب و یوحنا، پسران زیدی، نیز که همکار شمعون بودند، همین حال را داشتند. عیسا به شمعون گفت: «مترس، از این پس مردم را صید خواهی کرد.» پس آنها قایقهای خود را به ساحل راندند و همه چیز را ترک گفته، از پی او روانه شدند.

— لوقا ۵: ۹-۱۱

آن قدر شگفت‌زده شدند که همه چیز را رها کردند و به دنبال عیسا راه افتادند. راه

به کیسه ای نیاز دارید: بخش دو

بهتری دیدند، راهی بسیار بهتر! همانطور که خدا پادشاهی و نحوه فراهم آوردن کیسه (نقطه‌ای که من به گنج‌های آسمانی دسترسی می‌یابم) را به من نشان داد، اطمینان من به منابع آسمانی در عوض آنچه در دست داشتم، بیشتر می‌شد. خدا به من تعلیم داد که می‌توانم برای هر چیزی دانه‌ای بکارم، و او به من برنامه‌ای برای کسب درآمد نیز می‌دهد. اینجا مجال ندارم که تمام اتفاقات فوق‌العاده که در نتیجه پادشاهی دیده‌ام را با شما در میان بگذارم، ولی می‌توانم بگویم که من و درندا از نظر مالی شاهد اتفاقات شگفتی در این پادشاهی بوده‌ایم. از ورشکستگی کامل تا آزادی مالی و توانایی برای حمایت از خدمت به میلیون‌ها نفر در طول این سال‌ها، واقعاً فوق‌العاده است.

کاشتن دانه با ایمان برای برداشت محصولی خاص، یکی از اولین چیزهایی بود که خدا از آغاز آموزش دیدن من در مورد پادشاهی به من یاد داد. گرچه، در این کتاب زمان کافی ندارم تا به همه چیز بپردازم، ولی می‌توانید در کتاب‌های دیگرم داستان‌های مختلف با جزئیات بیشتری در مورد پادشاهی و اختصاصی بودن دانه‌ای که می‌کارید، پیدا کنید. کتاب انقلاب مالی شما: قدرت مهیاگری بیش از این کتاب به آزاد کردن ایمان و نحوه‌ای که به طور خاص دانه خود را باید بکارید، می‌پردازد. تشویقتان می‌کنم که این کتاب را تهیه کنید و چیزهای بیشتری در این مورد یاد بگیرید.

این کتاب به برخی از اصول کلیدی پادشاهی می‌پردازد که خدا در مورد سخاوتمندی و دهنده‌گی به من تعلیم داد. امیدوارم که این اصول سبب تشویقتان و الهام‌بخش شما برای یادگیری بیشتر و تبدیل شدن به آنچه باشد که خدا می‌خواهد باشید.

فصل ۹

قانون پیمانہ

چند ماه پیش، دِرندا و من دانه‌ای ۱۵۰۰۰ دلاری در یکی از سازمان‌های خدماتی کاشتیم. در همین حین، ایمانم را برای دریافت آنچه می‌خواستم، آزاد می‌کردم که روح القدس به من دوم قرنیتیان ۹:۱۰-۱۱ را یادآوری کرد و چند روز آن آیات در ذهن من بودند.

و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند باشید، و این سخاوت شما به واسطهٔ ما به سپاس خدا خواهد انجامید.

—دوم قرنیتیان ۹:۱۰-۱۱

بر قسمتی تامل کردم که می‌گوید خدا بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن مهیا می‌کند و این قسمت برای من برجسته شده بود. متوجه شدم که بسیاری از افراد هنگام هدیه دادن، می‌ترسند چون متوجه این عبارت نشده‌اند. بسیاری فکر می‌کنند که وقتی هدیه می‌دهند، در واقع چیزی را تسلیم می‌کنند که برای آنها بها خواهد داشت. ولی خدا با این گفته به من یادآوری می‌کرد که نه تنها بذر را مهیا می‌کند، بلکه نان را برای خوردن نیز فراهم می‌کند یا به عبارت دیگر، نیاز شخصی فرد را رفع می‌کند. البته از قبل این موضوع را می‌دانستم، ولی حس کردم که خدا می‌خواهد حتماً به بقیه بگویم که او هر دو

را می‌دهد و نیازی نیست از هدیه دادن بترسیم.

چند هفته بعد، تصمیم گرفتیم که دانه ۱۵ هزار دلاری را بکاریم. صحبت‌های لازم را کردیم و می‌خواستیم چراغ را خاموش کنم و بخواهم که با خود فکر کردم بد نیست سهامی که در بازار بورس دارم را چک کنم. حسابم را باز کردم و دیدم که ارزش سهام حسابی بالا رفته.

می‌خواستم تلفنم را روی میز بگذارم که چشمم به سهامی افتاد که نداشتم. آن سهام را قبلاً هم دیده بودم و می‌خواستم آن را بخرم. درباره آن سهام تحقیق کردم و دیدم که قیمتش در دوازده ماه گذشته، ثابت بوده، پس از خرید آن منصرف شدم.

ولی به دلیلی، آن شب، آن سهام توجه من را جلب کرده بود. عجیب بود، و حس می‌کردم که باید آن را بخرم. کاری که اصلاً انجام نمی‌دهم. به هر جهت همان شب، ۱۵۰۰ دلار از آن سهام را خریدم و تلفنم را روی میز گذاشتم.

کمی با درندا حرف زدم و از سهامی گفتم که تازه خریده بودم. تلفنم را باز برداشتم که توضیح دهم درباره کدام سهام حرف می‌زنم، ولی در کمال تعجب دیدم که ارزش آن سهام، تنها در یک ساعت، ۱۰۰ درصد افزایش پیدا کرده بود! بیدار ماندیم و دیدیم که ارزش آن سهم آرام آرام بالا می‌رود.

چند ساعت بعد، ارزش آنچه من خریده بودم به ۱۷ هزار دلار رسید و روی همان قیمت ثابت ماند. به درندا گفتم «این هم از ۱۵ هزار دلارمان!»

سهام را فروختم و سود بسیاری کردم. صبح روز بعد ارزش آن سهام پایین آمد و الان ماه‌ها از آن افزایش قیمت می‌گذرد و هنوز اتفاقی مشابه نیافتاده است. عجیب‌ترین چیزی بود که دیده بودم. می‌دانم که روح القدس آن سهام را برای من برجسته کرده بود و به درندا گفتم که خدا بذر را به ما داد. خدا بذر را به کشاورز و نان را برای خوردن، می‌دهد! فرقی نمی‌کند که چطور این کار را می‌کند، ولی همیشه به نحوی بذر و نان را می‌رساند.

جالب بود که بعد از فروش سهام و برگشت سرمایه، با خودم فکر کردم که اگر می‌دانستم سهام من تا به این حد بالا می‌رود، بیشتر از ۱۵۰۰ دلار می‌خریدم. الان که با دقت بیشتری به آن اتفاق نگاه می‌کنم، می‌گویم بله، می‌توانستم ۱۰ هزار دلار سرمایه‌گذاری کنم، یا شاید شما پیش خود فکر کنید اگر ۱۰۰ هزار دلار می‌گذاشتم چه می‌شد؟ به مبلغی که از چنین سرمایه‌گذاری به دست آوردم فکر کنید. ولی ۱۰۰ هزار دلار، یا ده هزار یا پنج هزار دلار سرمایه‌گذاری نکردم. سرمایه‌گذاری من ۱۵۰۰ دلار بود و سود من محدود به

قانون پیمانانه

این مبلغ می‌شد. ۱۵۰۰ دلار را سرمایه‌گذاری کردم، و گرچه دوست داشتم، پول بیشتری در بیاورم ولی نمی‌شد، چون فقط ۱۵۰۰ دلار سرمایه‌گذاری کردم.

کتاب مقدس در لوقا ۶:۳۸ می‌گوید که چرا آن شب پول بیشتری در نیاوردم.

بدهید تا به شما داده شود. پیمانانه‌ای پُر، فشرده، تکان داده و لبریز در دامن‌تان ریخته خواهد شد! زیرا با هر پیمانانه‌ای که بدهید، با همان پیمانانه به شما داده خواهد شد.»

— لوقا ۶:۳۸

پیمانانه را من تعیین کرده بودم و با پیمانانه‌ای که داده بودم به من داده شد، پتانسیلی که آن شب داشتم، بر اساس آنچه داده بودم، تعیین شد. پیمانانه را من تعیین کردم و با همان پیمانانه، سرمایه‌ی من برگشت. عیسا می‌گوید که این اصل برای هدیه دادن و سخاوتی که به خرج می‌دهید نیز صادق است.

داستانی در کتاب مقدس هست که می‌خواهم دقیقاً چنین اصلی را در این داستان به شما نشان دهم. از این داستان چیزهای بیشتری در مورد قانون پیمانانه یاد می‌گیریم.

روزی زن یکی از گروه انبیا التماس‌کنان به الیشع گفت: «خدمتگزار تو، شوهرم، درگذشته است. همان‌گونه که می‌دانی، او ترس خداوند را بر دل داشت. اما اکنون طلبکار وی می‌آید تا دو پسر مرا به بردگی ببرد.»
الیشع پاسخ داد: «برای تو چه کنم؟ بگو در خانه چه داری؟» زن گفت: «کنیزت را در خانه چیزی جز ظرفی روغن نیست.»

الیشع گفت: «به اطراف خانه برو و از تمامی همسایگان ظروف خالی بستان، و بسیار هم بستان! آنگاه به خانه خویش برو و در را پشت سر خود و پسرانت ببند و همه آن ظرفها را از روغن پر کن، و هر ظرفی را که پر شد، کناری بگذار.» پس آن زن از نزد او رفت و در را پشت سر خود و پسرانش بست. آنان ظرفها را نزد او می‌آوردند و او همه را پر می‌کرد. چون همه ظرفها پر شد، به پسرش گفت: «ظرفی دیگر نزدم بیاور.» اما او پاسخ داد: «دیگر ظرفی باقی نیست.» آنگاه روغن بازایستاد. پس آن زن نزد مرد خدا رفت و ماجرا را به او بازگفت. الیشع گفت: «برو، روغن را بفروش و بدهی خود را

بپرداز و تو و پسرانت می‌توانید با آنچه باقی می‌ماند، گذران زندگی کنید.»
—دوم پادشاهان ۷-۱:۴

این داستان عالی پر از مکاشفات بسیار از پادشاهی است.

آن زن برای کمک پیش نبی رفت. بدهکار بود و چیزی نمانده بود که پسرهایش را از دست بدهد. ولی جالب است که نبی پول از خزانه خود در نمی‌آورد، بلکه در آن شرایط، پرسشی عجیب از او می‌کند: «بگو در خانه چه داری؟»

آن‌طور که از پاسخ آن زن بر می‌آید، از شنیدن این سوال متعجب شده بود. در جواب به سوال نبی گفت: «چیزی جز ظرفی روغن نیست» و کلمه «جز» را جهت تاکید اضافه کرده بود، ولی به هر جهت اشاره می‌کند که چه دارد. زیاد نیست، ولی مقداری روغن زیتون دارد. نبی فقط به همین نیاز داشت. پاسخ همین بود. با دقت به دستورالعملی که داد نگاه کنید.

الیسبع گفت: «به اطراف خانه برو و از تمامی همسایگان ظروف خالی
بستان، و بسیار هم بستان!»

بسیار هم بستان! منظور از «بسیار» چیست؟ «بسیار» یعنی چند عدد؟ فکر می‌کنم مقصود از «بسیار» جای بحث فراوان داشته باشد، و تنها آن زن می‌توانست معنای بسیار را برای خود تعریف کند. ولی آن‌طور که داستان پیش رفت، متوجه شد که به اندازه کافی نمی‌تواند ظروف خالی جمع کند!

پس آن زن از نزد او رفت و در را پشت سر خود و پسرانش بست. آنان ظرف‌ها را نزد او می‌آوردند و او همه را پر می‌کرد. چون همه ظرف‌ها پر شد، به پسرش گفت: «ظرفی دیگر نزدم بیاور.» اما او پاسخ داد: «دیگر ظرفی باقی نیست.» آنگاه روغن بازایستاد.

دقت کنید که روغن، هنگامی بند آمد که دیگر ظرفی باقی نمانده بود و تعداد ظرف‌ها ذکر نشده‌اند. وقتی ظرف‌ها پر شدند، به پسرش گفت که ظرفی دیگر بیاورد و گفت که ظرفی باقی نمانده است. مطمئنم که دوست داشت، باز ظرف‌ها را از روغن

قانون پیمانانه

پر کند، ولی فقط چند ظرف داشت. میزان برکتِ او را تنها خدا مشخص نمی‌کرد، بلکه محدود به فکر خود او بود.

مطمئنم که احتمالاً دوست داشت ظرف‌های بیشتری داشته باشد، ظرف‌های بسیار زیاد. و اگر می‌دانست که قرار است چه بشود، حتماً در خانه همه را می‌زد تا ظرفی خالی از آنها قرض بگیرد. حتماً ممکن بود کسی را به شهرهای مجاور بفرستد تا ظرف جمع کند. داستان پایان خوشی داشت: بدهی‌اش را پرداخت کرد و خانواده‌اش بعد از فروش روغن، با آنچه باقی مانده بود، زندگی کردند.

ولی نتیجه می‌توانست متفاوت باشد. می‌توانست بدهی تمام آشنایان خود را هم بدهد و برای شهر میدانی تازه بسازد و به خیلی‌ها کمک کند. پس چرا فقط چند ظرف جمع کرد؟ فکر می‌کنم پاسخ به این سوال به ذهنیت او مربوط می‌شود. او بر بحران خود متمرکز بود، یعنی بر مبلغ بدهی و آنچه که فکر می‌کرد، برای مراقبت از پسرهایش به آن نیاز دارد. به جای این‌که به ورای شرایط فکر کند، تنها به رفع نیازهای آنی خود فکر می‌کرد. باور دارم که اگر هزار ظرف هم جمع می‌کرد، همه پر می‌شدند. خود او بود که پیمانانه را مشخص می‌کرد! خدا به همه فرصتی که به آن زن داد را می‌دهد. همه باید تعیین پیمانانه را انتخاب کنیم.

بار دیگر می‌خواهم آیات کلیدی مربوط به این فصل را مرور کنم.

«بدهید تا به شما داده شود. پیمانانه‌ای پُر، فشرده، تکان داده و لبریز در دامن‌تان ریخته خواهد شد! زیرا با هر پیمانانه‌ای که بدهید، با همان پیمانانه به شما داده خواهد شد.»

—لوقا ۶:۳۸—

همیشه شیفته تکرار کردن قسمت اول این آیه هستیم که می‌گوید اگر بدهیم به فراوانی به ما داده خواهد شد. ولی هر چوقت قسمت بعدی آیه را نمی‌خوانیم، قسمتی که می‌گوید تنها با هر پیمانانه‌ای که بدهیم به آن پیمانانه به ما داده خواهد شد. چرا این اصل برای من و شما مهم است؟ با اجازه مثالی برایتان می‌زنم.

فرض کنیم که تازه کشاورزی را شروع کرده‌اید و من به شما گفته‌ام که می‌خواهم ۵۰۰۰ سبد یا پیمانانه گندم بخرم. با هم بر سر قیمت هر سبد یا پیمانانه موافقت می‌کنیم و

حالا آماده‌اید تا ده هکتار گندم را در زمین بکارید و محصولی برداشت کنید. فکر کنم می‌دانید که چه اتفاقی خواهد افتاد. گرفتار تهیه سبذ یا پیمانهای می‌شوید که برای انجام معاهدات قرارداد لازم است، چون کم می‌آورید. چرا؟ چون هنگام شروع کار نمی‌دانید پنج هزار سبذ یا پیمان، کفایت چند هکتار زمین را می‌کند.

چند نفر از ایمانداران ماشین‌های خود را برای برداشت محصول به صف کرده‌اند، ولی فقط دو بوته گوجه کاشته‌اند؟

آنچه در مثال کشاورز آورده شده، مقدار هکتاری است که باید دانه بکارد. در مورد آن زن، تعداد ظرف‌هایی بود که باید جمع می‌کرد. در مثال عیسا، میزان بذری بود که باید کاشته می‌شد. پس اگر محصولی که انتظارش را داریم با آن پیمان که برای دریافتش تعیین کردیم، به بار ننشیند، مایوس می‌شویم و احتمالاً مردم ناآگاه هم می‌توانند خدا را برای آنچه که به نظر محقق نشدن کلامش می‌رسد، سرزنش کنند.

ولی سوال بزرگ این است: اگر کشاورز به پنج هزار پیمان یا سبذ گندم نیاز داشته باشد، ولی نداند چند هکتار باید بکارد، چه باید بکند؟

باید از کشاورزی بپرسد که می‌داند!

این اصل را باید در موقعیتی واقعی شرح دهم که همیشه با آن سر و کار داریم. خانواده‌ای می‌خواهد وام سیصد هزار دلاری خانه خود را تسویه کند و می‌دانند که باید دانه‌ای بکارند و به عنوان زن و شوهر با هم توافق کنند و ایمان خود را آزاد سازند. ولی چقدر باید بکارند؟ همیشه این سوال را می‌شنوم. چقدر باید بکارند تا محصولی ۳۰۰ هزار دلاری برداشت کنند؟ نمی‌دانند. باید از کسی بپرسند که می‌داند و او روح‌القدس است.

بارها شنیده‌ایم که زمزمه‌کنان به این سوال جواب می‌دهد. معمولاً بدون تعلیمی درست، آن صدای زمزمه‌گر را کاری می‌دانیم که قادر به انجام آن نیستیم و به آن بی‌توجهی می‌کنیم. برای مثال، وقتی برای فلان کار، دانه‌ای می‌کارید، حس می‌کنید که باید ۱۰۰۰ دلار بکارید. ولی فوراً ذهن‌تان وارد عمل می‌شود و می‌گوید «نه، نمی‌شود که» یا بدتر از آن می‌گویید: «شیطان، ساکت شو.»

قانون پیمانانه

اما می‌توانید مطمئن باشید که شیطان هرگز نمی‌گوید دانه‌ای بزرگ‌تر در پادشاهی خدا بکارید. او قانون پادشاهی را می‌داند. پس در این مورد، چون به اصل پیمانانه باور نداشتید، اطمینانی در خود پرورش ندادید، و وقتی ذهنتان شروع به استدلال می‌کند، تسلیم می‌شوید و همان ۱۰۰ دلار همیشگی را می‌دهید. البته، مانند مثال گندم، نمی‌توانید محصول لازم خود را برداشت کنید.

قبل از اینکه ادامه دهم، باید نکته‌ای را روشن کنم:

میزان پولی که می‌دهید تعیین کننده میزانی که می‌کارید نمی‌باشد.

منظورم چیست؟ برای توضیح آن لوقا ۲۱: ۱-۴ را باید بخوانیم:

عیسا به اطراف نگرست و ثروتمندانی را دید که هدایای خود را در صندوق بیت‌المال معبد می‌انداختند. در آن میان بیوه‌زنی فقیر را نیز دید که دو قران در صندوق انداخت. عیسا گفت: «براستی به شما می‌گویم، این بیوه‌زن فقیر از همه آنان بیشتر داد. زیرا آنان جملگی از فزونی دارایی خویش دادند، اما این زن در تنگدستی خود، تمامی روزی خویش را داد.»

دقت کنید که عیسا گفت آن بیوه‌زن بیشتر از ثروتمندان هدیه داد. ثروتمندان مبلغ بالاتری دادند، ولی کتاب مقدس می‌گوید که به خاطر ثروتمند بودن یا می‌توانیم بگوییم از پول اضافه‌ای که داشتند، هدیه دادند. آن بیوه‌زن فقیر واقعاً دار و ندار خود را داد و این کار ایمان می‌طلبد.

بخشیدن آنچه در زندگیتان اضافه است، ایمانی نمی‌طلبد. البته، سخاوت به خرج دادن نسبت به آنچه اضافه دارید، خوب است ولی آن روز، همه می‌دیدند که دیگران چقدر هدیه می‌دهند و ثروتمندان، در بسیاری از موارد هدیه می‌دادند تا مورد توجه دیگران قرار بگیرند و بین آشنایان جایگاه مذهبی پیدا کنند. تعیین میزان پیمانانه با مقدار پولی که می‌دهید، تعریفی درست از نحوه تعیین پیمانانه نیست. بخش بزرگی از آن است، ولی همه آن نیست.

باید به یاد داشته باشیم که آنچه برای کسی مبلغ بالایی است برای دیگری، ممکن است مبلغی قابل توجه نباشد. در روزهای اول، برای من، هزاران دلار هدیه دادن، سخت بود. در واقع، وقتی کارمان را شروع کردیم، باید آن هدیه را در طول چند ماه می‌دادیم. ولی

توان ما افزایش یافت و توانستیم با رشد ایمان و اطمینان، هدیه بیشتری را تقدیم کنیم. معمولاً به همه می‌گویم: «وقتی برای مهیاگری خدا دانه‌ای می‌کارید، لحظه‌ای وقت بگذارید و از روح القدس بپرسید که چه دانه‌ای باید بکارید و آن دانه را کجا باید بکارید.» معمولاً، کاشتن برای نیازهای همیشگی، نسبت به گشایشی اساسی، مثل تسویه کردن قسط خانه، ایمان زیادی نمی‌طلبد. وقتی برای نیازهای بزرگ دانه‌ای می‌کارم، همیشه می‌خواهم چیزی را حس کنم. منظورم این است که نمی‌خواهم پول اضافه‌ای که دارم را بدهم. می‌خواهم دانه‌ای بکارم که حس می‌کنم ایمانم را درگیر می‌کند. مبلغ باید به اندازه‌ای باشد که جسم من را به واکنش وادارد و پیش خودم بگویم «مطمئن؟»

در طول این سال‌ها، متوجه شده‌ام که اگر از روح القدس بپرسید، مطمئناً مبلغی که باید هدیه کنید را به شما می‌گوید؛ فقط مطمئن باشید که می‌خواهید صدای او را بشنوید. شخصاً باید در این زمینه از درندا کمک بگیرم. چون پرداخت‌ها را همیشه من انجام می‌دهم، برای درندا آسان‌تر است که مبلغ مورد نظر را بشنود و تردیدی نداشته باشد. احتمالاً یادتان هست که در مورد کاشت مبلغ ۲۰۰ هزار دلار در پروژه ساختمانی کلیسا، داستانی را برایتان تعریف کردم؟ اولین باری بود که چنین مبلغی را هدیه می‌کردیم.

ولی همه جزئیات را برایتان تعریف نکردم. آن کار تعهدی سه ساله بود، نه بدهی. هدفی بود که برای خود و برای هدیه کردن در طول زمان تعیین کردیم. روزی فرا رسید که باید هدفمان را اعلام می‌کردیم و دانه اولیه را می‌کاشتیم، با خودم فکر کردم که واقعاً می‌خواهم فقط ۱۵۰ هزار دلار هدیه کنم. ولی درندا با من بحث کرد و گفت که از روح القدس شنیده که باید ۲۰۰ هزار دلار هدیه بدهیم. نظرش را رد کردم و بر ۱۵۰ هزار دلار پافشاری کردم. در طول جلسه، باز بر ۲۰۰ هزار دلار پافشاری کرد، ولی من باز رد کردم.

قبل از اینکه دانه را بکاریم، کشاورزی در کلیسا ایستاد و خواست که حرف بزند. او همه را تشویق کرد تا برای برداشت محصول خود به خدا اعتماد کنند. توضیح داد که به عنوان کشاورز، متکی بر قانون کاشت و برداشت است تا بتواند به کارش ادامه دهد و اشاره کرد که قوانین قابل اطمینانی هستند. گفت که سالانه ۲۰۰ هزار دلار خرج کاشت دانه می‌کند. در ادامه توضیح داد که ابتدا کاری احمقانه به نظر می‌رسد، چون وقتی دانه را بکارد و دویست هزار دلار را خرج بکند، دیگر راهی برای برگشت سرمایه خود ندارد،

قانون پیمانانه

ولی تاکید کرد که قانون کاشت و برداشت همیشه پیروز می‌شود، پیروزی با محصولی که بسیار بیشتر از ۲۰۰ هزار دلاری است که خرج بذر کرده.

درندا سقلمه‌ای نرم به پهلویم زد و من هم گرفتم که چه می‌گوید: ۲۰۰ هزار دلار را بده! و همین کار را هم کردیم. یادتان می‌آید که خدا چطور در دل معاون آن شرکت کار کرد تا هر سال، کمیسیون ۲۰۰ هزار دلاری به ما بدهد، دقیقاً ۲۰۰ هزار دلار! در فصل‌های پیشین گفته‌ام که این مبلغ سال‌هاست که به حساب ما واریز می‌شود و تا الان بیش از دو میلیون دلار به درآمد ما اضافه کرده است.

درندا جزئیات زیادی در مورد قبض‌ها در ذهن نداشت، پس دلیلی برای ترس افزایش مبلغ هم نمی‌دید. او تنها صدای خدا را شنید. و در واقع من هم تنها باید همین کار را می‌کردم. ولی اولین باری بود که چنین مبلغی را می‌کاشتیم، پس من تسلیم ترس شده بودم و بر ۱۵۰ هزار دلار پافشاری کردم. خدا را شکر به خاطر همسرم که مرا تشویق کرد تا برای مبلغی بالاتر به خدا اعتماد کنم.

همیشه کاشتن، یا هدیه دادن، ایمان می‌طلبد. پس بیایید به ترس اجازه ندهیم که ما را از برداشت محصولی که خدا سعی دارد به ما برساند، باز دارد.

به یاد داشته باشید که هر که اندک بکار، اندک هم خواهد دروید، و هر که فراوان بکار، فراوان هم بر خواهد داشت.

—دوم قرننتیان ۶:۹

پولس در این متن برای کلیسایی دیگر هدیه جمع می‌کند، و به مردم اصلی که ظاهراً قبلاً به آنها تعلیم داده بود را یادآوری می‌کند، آنها آنچه می‌کارند را طبق پیمانۀ خود برداشت می‌کنند. پولس اصل تعین پیمانانه را مطرح می‌کند. پطرس آن روز قایق خود را به عیسا قرض داد تا از آن استفاده کند، و دیدیم که قایق‌های یعقوب و یوحنا، دقیقاً پر از محصولی شدند که ایمان پطرس به ثمر آورده بود، شراکت آن سه، سبب به بار نشستن چنین محصولی شد. ولی سوالی از شما دارم: اگر آن روز پطرس ۱۰۰۰ قایق می‌داشت، ممکن بود چند قایق تا پای غرق شدن، بروند؟ اگر بگویید، ۱۰۰۰، درست گفته‌اید.

مجدداً، می‌بینیم که پیمانانه تعیین کننده است. پیمانانه، همان ظرفی است که خدا

می‌تواند آن را پر کند. پس تشویقتان می‌کنم که با رویایی عظیم پیمان‌های تعیین کنید. نیازی نیست به عقب برگردید و بگویید: «سهامی که خریدم، در سه ساعت، هزار درصد افزایش قیمت داشت. کاش سرمایه‌گذاری بیشتری می‌کردم!»

پس، سوال این است که آن شب بعد از انگیخته شدن به روح‌القدس، چه چیزی من را داشت تا فقط ۱۵۰۰ دلار در آن سهام سرمایه‌گذاری کنم؟ از نظر من، مساله این بود که من از خدا مبلغ را نپرسیدم. فقط با آنچه در ذهن داشتم پیش رفتم و صدای او را نشنیدم. لطفاً بنا به این داستان، فردا صبح در بازار بورس سرمایه‌گذاری نکنید. همانطور که قبلاً گفتم، من پول زیادی در بازار بورس سرمایه‌گذاری نمی‌کنم. ولی خدا آن شب، حرفش را به من زد، او دانه برای برای کاشتن و نان را برای خوردن می‌دهد و به خوبی یادآوری می‌کند که ما خود پیمان‌ها را تعیین می‌کنیم.

امیدوارم دفعه بعد که خدا بر شانه شما می‌زند و می‌خواهد که در کار او سرمایه‌گذاری کنید، این داستان را به خاطر داشته باشید. همه باید به خدا اجازه دهیم که در این زمینه ما را آموزش دهد.

به یاد می‌آورم هنگامی که ارزش ملک، بعد از بحران ۲۰۰۹، در فلوریدا کم شد، دوستان سرمایه‌داری داشتیم که در منطقه ساحلی زندگی می‌کردند و همیشه به آنها سر می‌زدیم. روزی با همین دوستان کنار ساحل قدم می‌زدیم که یکی از آنها گفت: «می‌خواهم چیزی نشانانتان دهم.»

دم در خانه‌ای که به سمتش رفتیم، علامت «فروشی» نصب شده بود. قیمت آن ملک ۶۹۵ هزار دلار بود و دو خانه در آن ملک قرار داشت. (بله درست خواندید، دو خانه، بریک ملک در ساحل فلوریدا با قیمت ۶۹۵ هزار دلار. هر دو خانه مبله بودند. فکر می‌کنم شما هم موافق باشید که قیمت بی‌ظییری است.) یکی کرایه رفته بود و درآمد خوبی هم داشت، چون هر دو خانه لب ساحل بودند. ولی مشکل این بود که نمی‌توانستم این مبلغ را یک جا سرمایه‌گذاری کنم، پس پیشنهاد خرید خانه را به نوعی رد کردم. (می‌دانم که آن قدرها تصمیم هوشمندانه‌ای نبود.) دوستم چند خانه داشت و نمی‌خواست بار مدیریت کردن دو خانه دیگر را به دوش بکشد. فرصتی برای سرمایه‌گذاری را کف دست ما گذشت و هر روز نیست که ببینید شخصی مولتی میلیونر شما را به محفل خود راه دهد و جزئیات

قانون پیمانہ

کارش را با شما در میان بگذارد. برندا می‌گفت که باید خانه را بخریم، ولی من زیر بار نمی‌رفتم.

می‌توانید نتیجه را حدس بزنید. آن دو خانه فروخته شدند و چند سال بعد به قیمت ۳ میلیون دلار به فروش رسیدند.

می‌دانید غم‌انگیزترین بخش ماجرا کجاست؟ حتی آن روز برای آن پیشنهاد دعا هم نکردم. حکمت روح‌القدس را کنار گذاشتم. حکمت دوست و همسرم، که بسیار حکیم هستند را نادیده گرفتم. جوابم منفی بود، چون می‌دانستم همه پول نقدی که در اختیار داریم را به خود اختصاص می‌دهد و با شرایط اقتصادی آن موقع، برای انجام این کار خیالمان راحت نبود. ولی همانطور که گفتم، از خدا سوالی نپرسیدم که خطایی پرهزینه بود.

متاسفانه، محصولات بسیاری را به این خاطر از دست داده‌ام (همه را نه، فقط تعدادی را)، و خدا باید در این مورد روی من کار می‌کرد. چند سال پیش، برندا به کینت کولپند، یکی از شبانان معروف آمریکا برخورد. برندا در یکی از تفریحگاه‌های فلوریدا بود و کینت کولپند از او دعوت کرد تا آن روز صبح همراه همسرش، گلوریا، صبحانه بخورند.

سر میز صبحانه، کینت گفت که پیغامی برای من و برندا دارد. آن پیغام را روی تلفنش برای من ضبط کرد، چون آن موقع سفر بودم، نتوانستم همراه برندا باشم. پیغامش چیزی مثل این بود: «سعی کردم خانه و زمین به دستت برسانم، ولی نگذاشتی.»

عجب توبیخی! ولی هنگامی که به فرصت‌های مختلفی که رد کردم، فکر می‌کردم، متوجه اشتباهم شدم. پس، تصمیم گرفتم تا از آن روز به بعد، دیگر محصولی را از دست ندهم. وقتی این تصمیم را گرفتم، جالب بود که خدا چقدر سریع آن چیزهایی که برایشان دانه کاشته بودم را به من رساند.

نگذارید هنگام تعیین پیمانہ، ترس در شما سخن گوید. جسور باشید! نمی‌دانید خدا

چگونه همه چیز را مهیا می‌کند، به همین شکل مطمئنم بیوه‌زن دوم پادشاهان باب ۴ نمی‌توانست جاری شدن آن همه روغن زیتون را تصور کند. اگر می‌توانست، داستانش داستانی متفاوت می‌شد. احتمالاً الان هم داستان بیوه فقیر را می‌خواندیم که با تجارت روغن میلیاردر شد.

در آخر یادتان باشد که همیشه در محصولی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر دانه بکارید. زندگی امروزتان را از محصول دیروز دارید، پس بهتر است هنگام کاشتن دانه این را مد نظر داشته باشید. همچنین همیشه به خاطر داشته باشید که تاریک‌ترین دوران دقیقاً بعد از کاشت دانه است. کیسه بذرتان به نظر خالی می‌آید و گیاهان هنوز جوانه نزده‌اند. ولی باید مُصر بر کلام خدا بمانید، محکم بایستید و در روح برای هدایت و جزئیات محصولی که خدا برای شما آورده، دعا کنید.

می‌خواهم این فصل را با داستانی تمام کنم که بارها تعریف کرده‌ام، ولی ارزش تکرار را دارد. یک بار یکی از فروشندگانم سال‌ها پیش، وقتی که تازه اصل تعیین پیمان را یاد می‌گرفتم، در حال ساخت خانه جدیدش بود و همان‌طور که انتظار می‌رفت، طبق روال همه ساختمان‌سازی‌ها، بیش از بودجه‌اش خرج کرد. همیشه هنگام ساختمان‌سازی قیمت نهایی به نحوی عوض می‌شود. در این مورد، دوست من، هر چه پول در بانک داشت را خرج کرد و دیگر کم آورده بود. اگر حافظه‌ام یاری کند، پولی برای کابینت‌ها نداشت. فکر می‌کنم حدوداً ۲۵ هزار دلار کم آورده بود.

یک شب یکی از نمایندگان فروش دیگرم با او به جلسه پرستشی کلیسا رفتند. پایان جلسه نزدیک بود که واعظ گفت، برای هدفی خاص هدایا جمع می‌کند، جزئیات آنچه گفت را به خاطر ندارم، ولی کسی که همراه نماینده فروش من که خانه‌اش را می‌ساخت رفته بود، گفت که به نظر آن شب با موضوعی کلنجار می‌رفت.

توضیح داد که آقای که در حال ساخت خانه‌اش بود، به جلوی کلیسا رفت و هدیه خود را داد و برگشت. ولی به نظر آرامش نداشت. در ادامه تعریف کرد که دوباره بلند شد و به جلو رفت و پول بیشتری داد. موقعی که برگشت و نشست، باز بیشتر آرامش را از دست داد. چند دقیقه‌ای صبر کرد و دوباره با غر و لند بلند شد و جلو رفت و هدیه بیشتری داد. آن موقع وقتی برگشت، به نظر آرامش داشت و دیگر عصبی نبود.

قانون پیمانہ

بعداً، در همان ماه، نماینده فروش که خانه‌اش را می‌ساخت، شهادت داد که آن شب دانه‌ای کاشت تا پول لازم برای نصب کابینت‌ها را بدست آورد. اگر درست یادم بیاید، کابینت‌ساز تصمیم گرفت که ۵۰ درصد به او تخفیف بدهد و توانست به اندازه کافی پول برای تسویه حساب‌های خانه فراهم کند.

آن شب چه اتفاقی افتاد؟ نماینده فروش که خانه‌اش را می‌ساخت، برای من تعریف کرد که وقتی دفعه سوم هدیه داد، آرام شد. در مورد اینکه چطور باید ۲۵ هزار دلار را بدهد، دعا می‌کرد و روح القدس او را هدایت کرد تا پیمانۀ لازم را برای محصولی که به دنبالش بود، تعیین کند.

پس دفعه بعد که دانه‌ای می‌کارید، این قانون مهم پادشاهی، یعنی قانون پیمانہ را به خاطر داشته باشید.

فصل ۱۰

پادشاه سخاوتمند

مطمئنم که همه ما چنین کاری را کرده‌ایم. کسی پیش ما آمده و تعریفی از ما کرده و گفته‌ایم «از دست دوم فروشی خریدمش، ۵ دلار!»

چرا چنین حرفی را می‌زنم؟ چرا به خاطر خوبی‌ها شرمند می‌شویم؟ جالب و غم‌انگیز است که ۲۰ سال پیش، وقتی خانه تازه خود را می‌ساختیم، دعا کردیم که خانه ما ظاهری کوچک داشته باشد، اما داخل آن دل‌باز باشد. شبان‌های تازه‌کاری بودیم و حس می‌کردیم که مردم ممکن است از اینکه خانه بزرگی می‌سازیم، ناراحت شوند. آن موقع، حقوقی از کلیسا نمی‌گرفتیم، با درآمد خود از کسب و کاری که داشتیم خانه را ساختیم، ولی بنا بر دلایلی، حس کردیم که مردم فکر می‌کنند که از کلیسا پول گرفته‌ایم. پس خانه‌ای ۷۰۰ متری ساختیم، ولی اگر به خانه نگاه کنید، ساختمان دو طبقه معمولی به نظر می‌رسد. بعداً متوجه شدیم که چقدر ابلهانه بود. چرا باید به خاطر برکت خدا خجالت زده باشیم؟

من از این مثال در کنفرانس خودم استفاده کردم:

تصور کنید با لباس کهنه و کتیف خودم را پشت منبر می‌رسانم و اعلام می‌کنم که امروز، وقت جشن گرفتن و شادی است؛ من و درندا قسط خانه خود را تسویه کردیم. بعد می‌گویم که چقدر سخت باید کار می‌کردیم (گاهی ۸۰ ساعت در هفته) تا کار را تمام کنیم، ولی هر طور که بود انجام شد. همه برای ما کف می‌زنند. چرا؟ چون کسی توانست بر این نظام غلبه کند. راه نجاتی هست.

ولی اگر آنجا می‌رفتم و می‌گفتم «امروز، غریبه‌ای پیش من آمد و ۱ میلیون دلار به من داد و قسط خانه را پرداختیم.» همه می‌گفتند: «منصفانه نیست. روی چه حسابی؟!» چرا چنین حرفی می‌زنند؟ چون در نظام لعن زمینی که با عرق ریختن و زحمت همراه است، رشد کرده‌ایم. آموزش دیده‌ایم که با سختی و عرق ریختن نیاز خود را بر طرف کنیم. نظام برده‌داری همین است، هیچ کس در چنین نظامی نمی‌تواند از آزادی مالی حقیقی لذت ببرد. به همین خاطر، اغلب هدف واقعی خود، یعنی دی‌ان‌ای روحانی‌شان را کشف نمی‌کنند. به خاطر نظام تنازع بقایی که تحت آن زندگی می‌کنیم، اکثر تصمیمات مالی با توجه به پول گرفته می‌شوند، نه هدف. مردم خواب آزادی را می‌بینند تا رویا و اشتیاقشان را دنبال کنند، ولی برای اکثریت آنها، هرگز چنین اتفاقی نمی‌افتد.

چند سال پیش، خدا در مورد نصیب دوچندان و این‌که چطور مال ما می‌شود، با من حرف زد. نصیب دوچندان ما را از نظام لعن زمینی که بقا را متکی بر عرق ریختن و زحمت می‌داند، آزاد می‌کند. در یک کلام، نصیب دوچندان یعنی بیش از حد نیاز داشتن. بیش از حد نیاز داشتن به ما اجازه می‌دهد که آزاد از بدهی زندگی کنیم و به جای این‌که زندگی خود را برای پول بفروشیم، ماموریتی داشته باشیم.

سال‌ها بود که در مورد نصیب دوچندان در کنفرانس‌هایم حرف می‌زدم و حس می‌کردم که خداوند می‌خواهد چیزی در این مورد به من نشان دهد که هنوز متوجه آن نبودم. می‌دانستم چیزی بیشتر هست، پس از روح‌القدس خواستم که نشانم دهد. آیاتی که به نصیب دوچندان مربوط می‌شدند را مطالعه کردم و منتظر خداوند بودم تا نشان دهد که چه چیزی را نمی‌بینیم. توجهم را با جالبترین نمایش از آنچه سعی داشت به من برساند، به خود جلب کرد. همه چیز و رای تصورم بود.

آقایی با من تماس گرفت که تا به حال او را ندیده بودم، یکی از شرکای خدمتی ما بود. بعد از خواندن کتابم، متوجه شد که شکار کردن را دوست دارم. پس با من تماس گرفت و گفت «می‌خواهم شات‌گانی برای شما بخرم. کدام مدل را ندارید؟»

آن موقع شات‌گانی معمولی داشتم که برای همه نوع شکاری از آن استفاده می‌کردم، از شکار گوزن گرفته تا اردک و قرقاول و خرگوش. همچنین تفنگی دو لول ۲۰ میلی‌متری داشتم که پدرم در شانزده سالگی برایم خریده بود. ولی همیشه دوست داشت شات‌گانی داشته باشم که دولولش روی هم سوار شده است، چون همیشه که مجله شکار به دستم می‌رسید، چشمم به این مدل تفنگ می‌خورد. همیشه حکاکی‌های جالب بر خود داشتند

و طراحیشان بی‌نقص بود. پس به او گفتم که من چنین شاتگانی ندارم و همیشه دوست داشته‌ام که یکی داشته باشم. گفت که یکی برایم می‌فرستد و من از حرف او شوکه شدم. مطمئناً اتفاقی عجیب بود و من خیلی هیجان‌زده بودم.

یک هفته بعد، بسته‌ای به دفتر کلیسا آمد، و چشمم به دو شاتگان زیبا افتاد، از همان مدلی که همیشه می‌خواستم. شاتگان به آن زیبایی ندیده بودم. فوراً به او زنگ زدم و به خاطر هدیه فوق‌العاده‌اش از او تشکر کردم.

هفته بعد، دو شاتگان دیگر هم فرستاد! حالا چهار شاتگان داشتم، آن هم از بهترین مدل. دوباره به او زنگی زدم و گفتم که خیلی وقت‌ها اصلاً کسی برای تشکر کردن به خاطر هدیه‌اش به او زنگ نمی‌زند و چون من این کار را کرده بودم، پیش خود فکر کرده بود که بهتر است دو شاتگان دیگر هم بفرستد. مسلماً متوجه بودم که دست خدا در کار است. از این واضحتر نمی‌شد، هر بار دو تفنگ، و من هم از او نصیب دوچندان خواسته بودم.

سرتان را درد نیاورم، بعد از آن شاتگان‌های زیادی به دستم رسید، آن هم در بسته‌های دوتایی. چیزی نگذشت که چهارده شاتگان با بهترین کیفیت مال من شد. این نوع سلاح، ارزان نیست. هر کدام هزاران دلار قیمت دارد.

بعد دو ماشین کادیلاک اسکلید شاسی بلند مروارید رنگ به من هدیه شد. آن موقع، ماشین هوندای ده ساله‌ای داشتیم. هوندا واقعاً ماشین خوبی است و ما هم ماشین‌مان را دوست داشتیم، ولی کادیلاک اسکلید شاسی بلند مرواریدی نمی‌شود.

درندا چند سالی بود که کیف مارک لویی ویتان (Louis Vuitton) می‌خواست و من هم چند سال پیش برای کریسمس چنین کیفی به او هدیه کردم. ولی آن سال، همان‌طور که حدس می‌زنید، از دو نفر، دو کیف لویی ویتان هدیه گرفت. در همین بازه زمانی بود که هواپیمای دوم هم به ما رسید، و همچنین خانه ساحلی دوم هم گیرمان آمد و به عنوان هدیه کریسمس هم دو کت پشمی به قیمت ده هزار دلار هدیه گرفتیم.

بعد از چنین فهرستی باید مکث کنم و بگویم که قصدم فخر فروختن نیست، چون هیچ کدام کار من نبود!! تفنگ‌ها و دو ماشین کادیلاک و کیف و کت‌ها، در آن بازه زمانی محدود، همه به ما هدیه شدند. البته در مورد دو خانه ساحلی، ما دخالت بیشتری داشتیم، ولی چند سال قبل دانه‌ای برای آن خانه‌ها کاشته بودیم. درندا چند سال پیش خانه‌ای را در مجله املاک دیده و پسندیده بود، ولی درباره آن به من چیزی نگفت و روحم از این

ماجرا خبر نداشت. یادش آمد که به عکسی در مجله اشاره کرده و گفته بود: «خداوندا، این را می‌خواهم.» آن موقع تعهدات مالی و پروژه‌های زیادی داشتیم، و اختصاص دادن نقدینگی برای قطعی کردن قرارداد خانه در فلوریدا ممکن نبود، اما می‌دانستیم که در زمان درست، چنین خانه‌ای به ما می‌رسد.

روزی قدم می‌زدیم، و خداوند با من سخن گفت: «همین فردا، درندا را بفرست فلوریدا تا خانه را بخرد.» اضطراری خاص در مورد فردا حس کردم، پس با خداوند موافقت کردم. درندا را فردای آن روز به فلوریدا فرستادم و ۲۵ ملک مختلف را بررسی کرد. بین خانه‌هایی که دید، یکی از آنها توجهش را به خود جلب می‌کرد.

من هم به فلوریدا رفتم و خانه را دیدم، عالی بود! (درندا در طول این مدت مجلهٔ املاک و خانه‌ای که پسند کرده بود و اعلامی که برای صاحب شدن خانه کرده بود را از خاطر برده بود. سه سال گذشته بود و خانه‌ای که در مجله به آن اشاره کرده بود را ندیده بودیم.)

هر طور که بود، قرارداد خانه را بستیم و یک روز، در خانهٔ خود در اوهایو روی قرارداد خانهٔ جدید که برای گزارش بازرسی خانه نیاز بود کار می‌کردیم، درندا فریاد زد «این خانهٔ منه!» کمی جا خوردم، چون قرار داد خانه را بسته بودیم و همه چیز در حال قطعی شدن بود. گفتم: «البته که خانهٔ توست.»

درندا گفت: «متوجه نشدی، این دقیقاً همان خانه‌ای است که چند سال پیش در مجله دیدم.»

بعد از این توضیحات، یادم آمد که سه سال پیش مجلهٔ املاک را نگاه می‌کرد که همان خانه را برای فروش در آن شهر گذاشته بود. واقعاً همان خانه بود؟ درندا مطمئن بود که همان خانه است و خصوصیات خانه‌ای که چند سال پیش دیده بود را ذکر کرد. دقیقاً با این خانه یکی بود. کمی تحقیق کردم و مطمئناً، خانه‌ای که قرار بود بخریم، همان سال و همان موقع که درندا به آن اشاره کرده بود، برای فروش گذاشته شده بود. ولی معلوم بود که بنا به دلیلی، درست بعد از این که اعلام کرد خانه مال او خواهد بود، خانه از فهرست فروش برداشته شده بود.

سوابق خانه را بیشتر بررسی کردم و متوجه شدم که درست چند روز قبل از اینکه به فلوریدا برویم، خانه را دوباره برای فروش گذاشته بودند. تعجبی نداشت که روح القدس خواست او را به فلورید بفرستم! خانهٔ ساحلی را خریدیم و درندا نهایتاً خانه‌اش را

**او به من یادآوری
کرد که خدای نصیب
دوچندان است، خدایی
که بیش از حد نیاز
می‌دهد.**

صاحب شد، چیزی که همه زندگی رویایش را داشت. بعد خانه دوم ساحلی در همان سال به ما ارث رسید، ولی این بار در سواحل کانادا! شاید متوجه نشده باشید، هر چه که خدا برای ما فرستاد، بهترین بود. خودمان هم شوکه شده بودیم که همه این اتفاقات پشت سر هم رخ دادند.

اما خداوند به من گفت: «می‌دانم که به ۱۴ شاتگان یا دو کادیلک نیاز نداری...» و به همه اشاره کرد. و بعد گفت: «نمی‌خواهم فرزندانم حس کنند که نیازی دارند. ملک متعلق به آنهاست و من با کمال میل بهترین‌ها را به آنها می‌دهم.»

او به من یادآوری کرد که خدا، خدای نصیب دوچندان است، خدایی که بیش از حد نیاز می‌دهد. سپس گفت که قوم او به اندازه کافی وسیع فکر نمی‌کنند و رویاهای بزرگ در سر ندارند، آنها کاری که خدا می‌تواند برایشان بکند را محدود کرده‌اند.

من و برندا کمی از آنچه خداوند به ما نشان داد جا خورده بودیم. متوجه شدیم که باید به مردم آنچه از نصیب دوچندان فهمیده بودیم را بگوییم. نصیب دو چندان عیناً به معنای جفت از هر چیز نیست، خداوند از چنین عبارتی برای جلب توجه من استفاده کرد. نصیب دوچندان به معنای داشتن بیش از حد نیاز است. سپس خدا به من گفت که باید این را به کلیسای خود یاد دهم و باید هر چیزی که برای ما فرستاده و نحوه میسر شدنش را برای اعضا تعریف کنم.

من و برندا به دارایی‌های خود فخر نمی‌کنیم، چون دارایی زندگی نیست و نمی‌خواهیم بر مال‌اندوزی یا هدف قرار دادن آن تاکید کنیم. پس باید بگوییم که ما به دنبال آنها نبودیم؛ همه چیز را خدا فرستاد. پس تعالیم مربوط به نصیب دو چندان را در دوره یازده هفته‌ای در کلیسا درس دادیم و تاثیر آن بر زندگی مالی مردم بیش از هر مجموعه آموزشی دیگر در کلیسایمان بود.

اما کسانی را داشته‌ایم که کلیسا را به خاطر آنچه با آنها در میان گذاشتم، ترک کرده‌اند. فکر می‌کردند که آن همه تفنگ و دو کادیلک و دو خانه ساحلی و دو هواپیما و دو کت پوست را لازم ندارم. فکر می‌کردند که فخرفروشی می‌کنم و مسائل را بزرگ جلوه

می‌دهم. ولی مقصود اصلی‌ام را نفهمیدند، خدا به ما نشان می‌داد که او کافی و بیش از نیاز ماست. پادشاهی او مثل زمین، تحت پوشش قوانین تنازع بقا نیست. پادشاهی او کافی و بیش از حد نیاز است، و او از رسیدگی به فرزندان لذت می‌برد.

باید به مردم یادآوری می‌کردم که من هیچ کاری نکردم. خدا این کار را کرد تا مقصود خود را برساند. هدفش این نبود که همه باید سوار ماشین گران شوند، بلکه در اصل می‌خواهد دست از محدود کردن او بکشیم. او می‌خواهد عادت نه گفتن را کنار بگذاریم و او را در آنچه می‌خواهد انجام دهد، محدود نکنیم. او می‌خواهد بدانیم که او خدایی است که بیش از حد نیاز ما کفایت می‌کند.

چنین درکی بسیار در مباحثات بخشندگی مهم است. باید چیزی داشته باشید که بتوانید از خود سخاوت به خرج دهید، به خصوص برای اینکه بتوانید در هر موقعیتی سخاوتمند باشید. می‌دانم که قصدش جلب توجه من بود و یاد گرفتم که به خاطر نیکویی خدا شرمسار نباشم.

پاییز بعدی، شبانی از منطقه خودمان از من خواست که در زمین‌هایم شکار کند. همیشه می‌گویم که تا وقتی من و بچه‌ها گوزنمان را شکار نکرده‌ایم، اجازه شکار را به کسی نمی‌دهیم و بعد از آن، قبل از اتمام فصل شکار به چند نفر اجازه می‌دهم که در زمین‌هایم شکار کنند. پاییز آن سال، گوزن خود را شکار کرده بودیم، پس از آن شبان دعوت کردم که برای شکار به زمین‌های من بیایند.

روزی که آمد، بیرون او را دیدم و او را به جایی که باید برای شکار برود، هدایت کردم. دیدم که از اسلحه پرنده‌زنی کهنه‌ای استفاده می‌کند، از آن اسلحه‌هایی که برای نشانه گرفتن فقط مگسکی کوچک بر لوله دارند. آن اسلحه، اصلاً برای شکار گوزن نبود. برای شلیک با آن باید به گوزن نزدیک شوید، چون چنین سلاحی برای حرکت گوزن طراحی نشده. ولی می‌توانید از آنها استفاده کنید، خودم هم در طول سال‌های شکار از چنین سلاحی استفاده کرده‌ام.

نشسته بودم و با او حرف می‌زدم و به خاطر آوردم که یکی از تفنگ‌هایی که خدا برایم فرستاده، به درد شکار گوزن می‌خورد. در واقع، یکی از بهترین تفنگ‌های موجود در بازار بود. حس کردم که روح‌القدس می‌گوید: «چرا شات‌گان را برای شکار گوزن به این شبان نمی‌دهی؟ چند تفنگ شکاری داری، ولی این شبان تفنگ خوبی برای شکار ندارد.»

پس شاتگان را به او دادم و خیلی از این هدیه خوشحال شد. آن هدیه برای او نشان از نیکویی خدا بود و سبب تشویق او نسبت به کار خدا شد.

یادتان می‌آید چند فصل قبل چه گفتم؟ در مورد پول حرف زدم و گفتم بعضی از چیزهایی که دارید، در اصل متعلق به شما نیستند! خدا آن را برای رفع نیاز کسی دیگر برای شما فرستاده و در اختیارتان قرار داده است. همه این حرف‌ها را زدم تا این را بگویم: شما در پادشاهی سخاوتمندانه خدا هستید که پادشاهی سخاوتمند دارد، ولی اصلاً از آنچه در آن پادشاهی وجود دارد، لذت نمی‌برید. تنها راه این است که روح فقر را بشکنید، روحی که باعث می‌شود هر چیزی که به دست می‌آورد را احتکار کنید.

می‌دانم که شاید برنامه‌های تلویزیونی درباره افرادی را که وسایل اضافی دور خود جمع می‌کنند و دیگران برای نجات آنها وارد عمل می‌شوند، دیده‌اید. خانه این افراد آنقدر پر از وسایل به درد نخور شده که جای سوزن انداختن در خانه نیست. در بسیاری از موارد خانه را باید خراب کنند یا بازسازی اساسی در آن انجام دهد، چون شرایط اسف‌بار است. وقتی که بسیار حریص هستیم و می‌خواهیم همه چیز را برای روز مبادا جمع کنیم، دل ما نیز چنین ظاهری بر خود می‌گیرد. پول و تعلقات خود را با مشت بسته نگه ندارید. وقتی حس می‌کنید که تنها مجبور به بقا هستید، سخاوتمند بودن سخت می‌شود. خدا می‌خواهد بدانید که در خانه او وفور هست، پس سخاوتمند باشید. سخاوتمندی شما مردم را به پادشاهی خدا دعوت می‌کند و دل آنها را برای دریافت نیکویی و سخاوتش باز می‌کند. یادتان باشد که نیکویی خدا مردم را به توبه می‌کشاند.

«زیرا پادشاهی آسمان صاحب باغی را می‌ماند که صبح زود بیرون رفت تا برای تاکستان خود کارگرانی به مزد بگیرد. او با آنان توافق کرد که روزی یک دینار بابت کار در تاکستان به هر یک بپردازد. سپس ایشان را به تاکستان خود فرستاد. نزدیک ساعت سوّم دوباره بیرون رفت و عده‌ای را در میدان شهر بی‌کار ایستاده دید. به آنان نیز گفت: «شما هم به تاکستان من بروید و آنچه حق شماست به شما خواهم داد.» پس آنها نیز رفتند. باز نزدیک ساعت ششم و نهم بیرون رفت و چنین کرد. در حدود ساعت یازدهم نیز بیرون رفت و باز چند تن دیگر را بی‌کار ایستاده دید. از آنان پرسید: «چرا تمام روز در اینجا بی‌کار ایستاده‌اید؟» پاسخ دادند: «چون هیچ‌کس ما را به مزد نگرفت.» به آنان گفت: «شما نیز به تاکستان من بروید و کار کنید.» هنگام غروب،

صاحب تاکستان به مباشر خود گفت: “کارگران را فرا خوان و از آخرین شروع کرده تا به اولین، مزدشان را بده.” کارگرانی که در حدود ساعت یازدهم به سر کار آمده بودند، هر کدام یک دینار گرفتند. چون نوبت به کسانی رسید که پیش از همه آمده بودند، گمان کردند که بیش از دیگران خواهند گرفت. اما هر یک از آنان نیز یک دینار دریافت کردند. چون مزد خود را گرفتند، لب به شکایت گشوده، به صاحب باغ گفتند: “اینان که آخر آمدند فقط یک ساعت کار کردند و تو آنان را با ما که تمام روز زیر آفتاب سوزان زحمت کشیدیم، برابر ساختی!” او رو به یکی از آنان کرد و گفت: “ای دوست، من به تو ظمی نکرده‌ام. مگر قرار ما یک دینار نبود؟ پس حق خود را بگیر و برو! من می‌خواهم به این آخری مانند تو مزد دهم. آیا حق ندارم با پول خود آنچه می‌خواهم بکنم؟ آیا چشم دیدن سخاوت مرا نداری؟” پس، آخرین‌ها اولین خواهند شد و اولین‌ها آخرین!»

—متی ۱۶-۱:۲۰

عیسا در این مَثَل چه می‌گوید؟ اول از همه، باید تشخیص دهیم که صاحب زمین، در جایگاه پدر است و محصولی که به دنبال آن است، گندم و جو نیست، او به دنبال جان آدمیان است. کارگران هم ما هستیم، کسانی که برای برداشت محصول سر زمین فرستاده می‌شوند. فکر می‌کنم عیسا قصد داشت که به دو نکته توجه کنیم. ابتدا، باید به اشتیاق صاحب زمین برای کمک گرفتن توجه کنید.

زیرا پادشاهی آسمان صاحب باغی را می‌ماند که صبح زود بیرون رفت تا برای تاکستان خود کارگرانی به مزد بگیرد.

صبح زود بیدار می‌شود و بارها و بارها در طول روز بیرون می‌رود تا کارگری برای کار بر زمین خود پیدا کند. در کارهای او، اضطراری حس می‌شود. محصولش به بار نشسته و باید برداشت شود، وگرنه محصول کامل از بین می‌رود. دقت کنید که او حتا کارگری را یک ساعت قبل از اتمام کار به مزد می‌گیرد.

در حدود ساعت یازدهم نیز بیرون رفت و باز چند تن دیگر را بی‌کار ایستاده دید. از آنان پرسید: “چرا تمام روز در اینجا بی‌کار ایستاده‌اید؟” پاسخ دادند: “چون هیچ‌کس ما را به مزد نگرفت.” به آنان گفت: “شما نیز به تاکستان من

بروید و کار کنید.”

در این مَثَل رازی نهفته است: چرا اول از همه دستمزد نفر آخر را پرداخت کرد؟
جواب را می‌توانید در آیه ۱۵ پیدا کنید.

کارگرانی که در حدود ساعت یازدهم به سرِ کار آمده بودند، هر کدام یک دینار گرفتند. چون نوبت به کسانی رسید که پیش از همه آمده بودند، گمان کردند که بیش از دیگران خواهند گرفت. اما هر یک از آنان نیز یک دینار دریافت کردند. چون مزد خود را گرفتند، لب به شکایت گشوده، به صاحب باغ گفتند: “اینان که آخر آمدند فقط یک ساعت کار کردند و تو آنان را با ما که تمام روز زیر آفتاب سوزان زحمت کشیدیم، برابر ساختی!” او رو به یکی از آنان کرد و گفت: “ای دوست، من به تو ظلمی نکرده‌ام.

مگر قرار ما یک دینار نبود؟ پس حق خود را بگیر و برو! من می‌خواهم به این آخری مانند تو مزد دهم. آیا حق ندارم با پول خود آنچه می‌خواهم بکنم؟ آیا چشم دیدن سخاوت مرا نداری.»

آیا چشم دیدن سخاوت من را ندارید؟

حینی که این مَثَل را می‌خوانیم، شاید با خود بگوییم «انصاف نیست!» و احتمالاً هم با توجه به سیستم لعن زمینی درست هم می‌گویید، سیستمی که بابت ساعتی که کار کرده‌اید به شما پول می‌دهد. ولی همانطور که قبلاً گفتیم، خدا چنین ذهنیتی ندارد. صاحب تاکستان، می‌خواست حتماً کسانی که دیرتر از دیگران می‌آیند و اغلب در زندگی حقشان ضایع شده، سخاوت او را ببینند و طالب کار کردن برای او باشند. اما بهتر از آن این است که صاحب زمین از آنها می‌خواست که نزد دوستانشان بروند و به آنها

بگویند که چقدر پول به آنها داده شد و چقدر با آنها سخاوتمند بود. پس، نتیجه این مَثَل چه می‌شود؟ کار و بیزینس خدا مردم است و اگر در کار او سهیم شوید، با شما سخاوتمند خواهد بود و پاداشی عظیم به شما می‌دهد.

آیا می‌توانید آزادانه آنچه می‌خواهید را از خدا بگیرید؟

**کار و بیزینس خدا
مردم است و اگر در
کار او سهیم شوید، با
شما سخاوتمند خواهد
بود و پاداشی عظیم به
شما می‌دهد**

عیسا یکی از فوق‌العاده‌ترین مَثَل‌های کتاب‌مقدس را در مورد دریافت کردن می‌زند، می‌دانم که این مَثَل را قبلاً شنیده‌اید، مَثَل پسر گمشده. لطفاً با شکیبایی این مَثَل را بخوانید. می‌دانم خوانده‌اید، اما بار دیگر بخوانید. تقریباً به آخر کتاب رسیده‌اید، و نمی‌خواهم حرفم نیمه‌تمام بماند. این داستان در لوقا ۱۵ آمده است. متنی طولانی است ولی لطفاً وقت بگذارید و این متن را بخوانید.

سپس ادامه داد و فرمود: «مردی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: "ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده." پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دور دست شد و ثروت خویش را در آنجا به عیاشی بر باد داد.

چون هر چه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد. از این رو، خدمتگزاری یکی از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوکیانی در مزرعه خویش گماشت. پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکیها سیر کند، اما هیچ‌کس به او چیزی نمی‌داد.

سرانجام به خود آمد و گفت: "ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می‌شوم. پس برمی‌خیزم و نزد پدر می‌روم و می‌گویم: پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگرانت رفتار کن." پس برخاست و راهی خانه پدر شد.

اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دل بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوش کشید و غرق بوسه‌اش کرد.

پسر گفت: "پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم."

اما پدر به خدمتکارانش گفت: "بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید. گوساله پرواری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم. زیرا این پسر من مرده بود، زنده

شد؛ گم شده بود، یافت شد!“ پس به جشن و سرور پرداختند.

و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: “چه خبر است؟” خدمتکار پاسخ داد: “برادرت آمده و پدرت گوسالهٔ پرورای سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت بازیافته است.”

چون این را شنید، برآشفته و نخواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. اما او در جواب پدر گفت: “اینک سالهاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیچیده‌ام. اما تو هرگز حتا بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم. و حال که این پسر ت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپی‌ها بر باد داده، برایش گوسالهٔ پرورای سر بریده‌ای!”

پدر گفت: “پسرم، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!”

— لوقا ۱۵: ۱۱-۳۲

اول باید درک کنیم که پسر کوچک چرا خانهٔ پدر را ترک کرد. چون مثل برادر بزرگترش تصویری غلط از پدر خود داشت. همانطور که خواندید، برادر بزرگتر گفت که زندگی‌اش را پای پدرش ریخته و هنوز که هنوزه بزغاله‌ای به او نداده تا با دوستانش ضیافتی برپا کند. از نظر برادر بزرگتر، پدرش اربابی ظالم بود. شاید از خود بپرسید که چرا برادر بزرگتر با برادر کوچکتر نرفت؟ برای جواب به این سوال فقط می‌توانم نظر شخصی‌ام را بدهم: طبق سنت یهودی، برادر بزرگتر هنگام مرگ پدر، سهم الارثی دو برابر می‌برد. در صورتی که پسر کوچکتر از چنین مزیتی برخوردار نیست. پس، من فکر می‌کنم که پسر بزرگتر فکر می‌کرد روزی سودی فراوان به او می‌رسد و ارزشش را دارد که بماند. پسر کوچکتر به دنبال کردن دشت‌های سرسبزتر بود و از زیر سایهٔ پدر بیرون آمد و سهم ارث خود را گرفت و رفت. ولی با رفتن، خود را در دنیایی دید که انتظارش را نداشت. وقتی پولش تمام شد، فهمید سرزمینی که به آن پناه برده، ورشکسته است. در آن سرزمین قحطی شد و او به دنبال تکه نانی بود، پس دست به کاری زد که برای او غریب

بود. در ازای غذا اجیر شخصی دیگر شد. این اولین باری بود که ذهنیت اجیرشدگی را به زندگی خود راه می‌داد. قبلاً به خاطر کسی که بود نیازش رفع می‌شد، نه به خاطر کاری که می‌کرد. ولی حالا مجبور بود که کار کند، و تنها کاری که توانست بیابد، غذا دادن به خوک‌ها بود، شغلی که برای یهودیان منزجرکننده و نجس محسوب می‌شود. کتاب مقدس می‌گوید که او آنقدر گرسنه بود که به دنبال باقی مانده غذای خوک‌ها می‌گشت، ولی کسی غذایی به او نمی‌داد. دلیلش؟ همه در شرایط مشابه او بودند، ورشکسته و گرفتار چاره‌ای برای زنده ماندن. آشنا به نظر می‌آید؟ به هر حال، روزی به خود آمد و به ذهنش رسید که خدمتگزاران در خانه پدری او غذای بیشتری داشتند.

سرانجام به خود آمد و گفت: «ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می‌شوم. پس برمی‌خیزم و نزد پدر می‌روم و می‌گویم: پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن.» پس برخاست و راهی خانه پدر شد.

متوجه شد که در خانه غذای زیادی دارد، او بلند شد و به خانه پدرش رفت، اما نه به‌عنوان پسر، بلکه به‌عنوان شخصی اجیر شده. او بنا داشت که در حضور پدرش به خطا و گناه خود اعتراف کند و بعد التماس کند که پدر اجازه دهد، مثل یکی از خدمتگزاران در خانه‌اش بماند. اگرچه، وقتی به خانه نزدیک شد، پدرش بیرون بود و با دیدن پسرش، به سمت او دوید و او را غرق بوسه کرد و در آغوش گرفت.

اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دل بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوشش کشید و غرق بوسه‌اش کرد.

بیاپید تصویری واضح از آنچه روی می‌دهد داشته باشیم، چون داستان، مثالی از رابطه پدر با ماست. پسر کوچک‌تر از خوکدانی آمده بود، پس طبق شریعت یهود، نجس محسوب می‌شد. لحظه‌ای که پدر، او را در آغوش گرفت، پدر هم نجس شد، ولی این کار را از روی میل و عشق به پسرش کرد. به جای توبیخ کردن پسر جوان و سرزنش کردن او به خاطر حماقتش، پدر نفیس‌ترین جامه را تن او کرد. سپس انگشتر خاتم خود را بر انگشت پسر گذاشت که به معنای بازگشت اقتدار و اختیار به پسر است. بعد، کفش به پای‌های پسر کرد که به معنای دسترسی یافتن به همه مایملک است. این رسم را در روت ۷:۴ هم مشاهده می‌کنید.

در ایام قدیم رسم بازخرید و مبادله در اسرائیل این بود که برای رسمیت بخشیدن به هر چیز، شخص کفش خود را از پا به در می‌کرد و آن را به شخص دیگر می‌داد. این بود روش گواهی دادن در اسرائیل.

و در آخر، برای پسر کوچکتر ضیافتی بر پا شد و بزغاله‌ای فربه برای او سر بریده شد. این پسر کوچکتر امیدوار بود که حداقل مثل اجیرشده‌ای در خانه پدر باشد، ولی پدر جایگاه فرزندی را به او بازگرداند.

پسر گفت: “پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم.”

اما پدر به خدمتکارانش گفت: “بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید. گوساله پرواری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم. زیرا این پسر من مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!” پس به جشن و سرور پرداختند.

دوست دارم که واقعاً به بخش بعدی داستان توجه کنید.

و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: “چه خبر است؟” خدمتکار پاسخ داد: “برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت بازیافته است.”

چون این را شنید، برآشفته و نخواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. اما او در جواب پدر گفت: “اینک سال‌هاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیپیچیده‌ام. اما تو هرگز حتی بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم. و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپی‌ها بر باد داده، برایش گوساله پرواری سر بریده‌ای!”

پدر گفت: “پسرم، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!”

وقتی پسر بزرگتر به سمت خانه آمد، و فهمید که چه شده، از رفتن به داخل خانه خودداری کرد. دقت کنید که پسر بزرگتر چه گفت. «اینک سال‌هاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیبچیده‌ام. اما تو هرگز حتا بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم صیافتی به پا کنم» او می‌گفت که پدرش فقط اربابی ظالم است، پس او خود را که می‌دانست؟ غلام! ولی در آیه ۳۱ پدر او را که می‌داند؟ پسر! نکته‌ای که باید برجسته کنیم، همین است.

شما هم با ذهنیت مشابه این پسران نسبت به پدر خود، یعنی خدا، رشد کرده‌اید. شما هم پدر را اربابی تندخو می‌دانید و این بدان معناست که خدمت به او بی‌اجر است. مذهب به شما تعلیم داده که باید زحمت بکشید، تا خدا شما را بپذیرد. تصویری که پسر کوچکتر از پدر داشت، تغییر کرد. البته شایان ذکر است که این تغییر هنگامی رخ داد که پدر بدون توبیخ او را به عنوان پسر، نه برده، پذیرفت. رابطه پسر بزرگتر با پدر بر اساس کارهایی بود که برای پدر خود انجام می‌داد، پس خود را برده او کرد و همیشه سعی داشت کارها را درست انجام دهد. وقتی هویت خود را از لنز آنچه می‌کنید، تعریف می‌کنید، همیشه ناکافی به نظر می‌آید و اطرافیان خود را کسانی می‌دانید که هیچ‌وقت از شما راضی نیستند. ولی اگر بخواهیم صادقانه سخن گوئیم، برادر بزرگتر، ارباب تندخوی خود بود، به حدی که قادر نبود نیکویی پدر را دریافت کند. او پدر را به بی‌انصافی متهم کرد و گفت که حتا بزغاله‌ای به او نداده که با دوستانش مهمانی‌ای بگیرد، ولی پدر در جواب او گفت. پسر، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست.

نگفت «ای برده‌ام!» گفت «پسر»، او را پسر خود خطاب کرد! پسر که صاحب مایملک او و عضو خانواده است. برده میراثی ندارد. همانطور که می‌بینید، برادر بزرگتر به همه چیز دسترسی داشت. ولی دیدگاهش نسبت به پدرش و دیدگاه غلطش نسبت به خودش، نمی‌گذاشت که آرام باشد و از آنچه دارد، لذت ببرد، چون خود را اجیرشده می‌دانست.

حالا چرا به این اندازه وقت برای بیان این موضوع گذاشتم؟ چون اجیرشدگان به سختی می‌توانند از خدا چیزی دریافت کنند! همیشه حس می‌کنند که باید لطف او را شامل حال خود کنند، به خاطر اینکه کافی نیستند و برای دریافت کردن از پدر، احساس شرمندگی و ترس و بی‌ارزشی می‌کنند. دیدگاهتان نسبت به خود را تصحیح کنید، در غیر این‌صورت هرگز قادر نخواهید بود که آزادانه چیزی از پدر دریافت کنید. اگر می‌خواهیم مثل پدر سخاوتمند باشیم، باید بتوانیم آزادانه از او دریافت کنیم.

پادشاه سخاوتمند

یادتان باشد که هرگز قادر به کسب جایگاه درست نسبت به پدر نخواهید بود، چون این جایگاه، هدیه محبت او به شماست. آنچه در متی ۳: ۱۶-۱۷ آمده را دوست دارم.

چون عیسا تعمید گرفت، بی‌درنگ از آب برآمد. همان دم آسمان گشوده شد و او روح خدا را دید که همچون کبوتری فرود آمد و بر وی قرار گرفت. سپس ندایی از آسمان در رسید که «این است پسر محبوبم که از او خشنودم.»

این لحظه‌ای بود که عیسا خدمت خود را شروع کرد. او حتا یک قدم هم برای کسب لطف خدا بر نداشته است، ولی ببینید که خدا در موردش می‌گوید، او را دوست دارم و از او خشنودم.

آن دو دزد روی صلیب که کنار عیسا به صلیب کشیده شدند را به خاطر دارید؟ یکی از آنها گفت «ای عیسا، چون به پادشاهی خود رسیدی، مرا نیز به یاد آور.» عیسا در جوابش گفت «آمین، به تو می‌گویم، امروز با من در فردوس خواهی بود.» چه کاری کرد که لایق چنین پاداشی شد؟ هیچ!

کتاب مقدس می‌گوید که وقتی نام عیسا را می‌خوانیم، تولد تازه می‌یابیم و از پادشاهی تاریکی به پادشاهی خدا انتقال پیدا می‌کنیم. چه کار کردیم که لایق چنین چیزی باشیم؟ هیچ.

پس حالا که به پایان این فصل رسیدیم، لطفاً به خاطر داشته باشید که من لایق هیچ یک از چیزهایی که خدا آن سال برایم فرستاد، نبودم. او سعی می‌کرد به من کمک کند تا بفهمم که کل پادشاهی را هنگام خواندن نام عیسا دریافت می‌کنم. نیازی نیست آن را به دست آورم. فقط باید نیکویی و سخاوت او را دریافت کنم. وقتی قادر می‌شوید که سخاوت او را دریافت کنید، می‌توانید با نیکویی او سخاوتمند باشید.

فصل ۱۱

وعده به کسانی که سخاوتمند هستند

بیل و همسرش، آپریل، کسب و کار لوله‌کشی خانوادگی جمع‌وجوری دارند و ۱۴ سال است به این کار مشغولند. به عنوان اعضای کلیسای ما، در طول این سالها، داستانهای موفقیت و رشد دیگر اعضا را شنیده‌اند. پس وقتی مطلع شدند که کلیسای ما قرار است گسترش پیدا کند تا تاثیر بیشتری بر جامعه پیرامون بگذارد، خود را نیز در این کار سهیم نمودند.

آپریل می‌گفت که آماده بود ۱۰ هزار دلار به پروژه کمک کند، ولی شوهرش از خرید برگشت و گفت به جای ۱۰ هزار، باید ۷۵ هزار دلار هدیه دهند و خدا چنین به او گفته است. آپریل از این تصمیم تعجب کرد. نمی‌دانستند که اصلاً می‌توانند چنین مبلغی را هدیه کنند یا نه، ولی آپریل به هر جهت موافقت کرد تا این مبلغ را به پروژه هدیه کنند. پول کافی نداشتند و اصلاً نمی‌دانستند که چنین پولی قرار است از کجا بیاید.

چند هفته بعد، از اداره آب شهر با آنها تماس گرفتند و به آنها گفتند که می‌خواهند پروژه بزرگ تعمیرات را به آنها بدهند و برای شرکت در مزایده از آنها دعوت کردند. مسلماً، موافقت کردند و مراحل قانونی و کاغذبازی‌ها را پشت سر گذاشتند تا پروژه را برای شهرداری انجام دهند. آپریل گفت که قرارداد بیش از ۱۰۰ صفحه بود و باید ضمانتنامه هم‌گرو می‌گذاشتند. روندی طولانی را پشت سر گذاشتند، ولی به هر شکلی که بود کارهای لازم را انجام دادند. بعداً فهمیدند که تنها شرکتی هستند که پای مزایده آن پروژه آمده و نمی‌دانستند چطور یا چرا تنها با آنها تماس گرفته‌اند.

وقتی قرارداد را تحویل دادند، شهرداری با آنها تماس گرفت و به آنها اطلاع داد که مسئولین فکر می‌کنند شرکت آنها کوچک است و از پس این کار بر نمی‌آید. شرکت آنها در ۷۵

روز کار، تنها توانسته بود کار ۲۰۰ خانه مسکونی را به اتمام برساند. ولی بعد از کمی بحث، آنها مسئولین را مجاب کردند که از پس کار بر می آید.

بیل تعریف می کند که پروژه ای خاص و پرزحمت بود و اعضای تیم او تا دیروقت کار می کردند و در طول آن مدت، روزهای تعطیل خود را هم دریغ نکردند. ولی می دانید چه شد؟ کار را به موقع تمام کردند و توانستند هدیه سخاوتمندانه ۷۵ هزار دلاری را به پروژه کلیسایی بدهند و به علاوه بدهی شخصی و شرکتی خود را هم تسویه کردند. همه هیجان زده بودند!

ولی خدا نقشه ای بزرگتر برای بیل و آپریل داشت، نقشه ای بزرگتر از تصورشان. او از دل آنها خبر داشت، ولی می خواست کمی ظرفیت آنها را افزایش دهد. وقتی پروژه دولتی را تمام می کنید و در روند کار پایبند به قرارداد خود با شهرداری مانده اید، در آینده، درهای بزرگتری برای شما باز خواهد شد. خدا دوست دارد که ظرفیت همه را گسترش دهد. او از پتانسیل ما با خبر است، ولی اغلب ما از پتانسیل خود بی خبریم و معمولاً به انگیزشی نیاز داریم. این الگویی است که باید به آن عادت کنید.

همچنین پادشاهی آسمان مانند مردی خواهد بود که قصد سفر داشت. او خادمان خود را فرا خواند و اموال خویش به آنان سپرد؛ به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد، به یکی دو و به دیگری یک قنطار. آنگاه راهی سفر شد. مردی که پنج قنطار گرفته بود، بی درنگ با آن به تجارت پرداخت و پنج قنطار دیگر سود کرد. بر همین منوال، آن که دو قنطار داشت، دو قنطار دیگر نیز به دست آورد. اما آن که یک قنطار گرفته بود، رفت و زمین را گند و پول ارباب خود را پنهان کرد.

— متی ۱۴:۲۵-۱۸

این مثل را قبلاً خوانده اید، ولی می خواهم به چیزی اشاره کنم که قبلاً آن را بررسی نکرده ایم.

هنگامی که آن صاحبکار وظایفی را به خادمین خود محول کرد، طبق این آیات «به فراخور قابلیت» چنین کاری را انجام داد. به یک نفر از آنها پنج قنطار داده شد و این یعنی ظرفیت مدیریت کردن پنج قنطار را داشت. اگر توانایی یا ظرفیت عالی ای می داشت، صاحبکار قنطار بیشتری به او می سپرد. همین موضوع در مورد دو خادم دیگر صادق است.

اما چه شد؟ خادمی که پنج قنطار داشت، آن را به ده قنطار افزایش داد. در آن روند، چه اتفاقی افتاد؟ به عبارت ساده، توانایی یا ظرفیت او از درجه پنج، به درجه ۱۰ افزایش یافت. ظرفیت او برای داشتن مسئولیت و مدیریت کردن چیزی فراتر، افزایش یافت. او برای صاحبکار ارزشمندتر شد و خود را در شرایطی قرار داد، که ترفیع پیدا کند.

و عده به کسانی که سخاوتمند هستند

اینجاست که متوجه حکمت صاحبکار می‌شویم. او شخصیت خادم خود را می‌شناخت که پنج قنطار به او داد. او می‌دانست که پتانسیل کثرت بخشیدن به آنها را به سطحی تازه دارد. اگرچه، صاحبکار به خادم پنج قنطار داد که سطح کنونی ظرفیتش بود، اما وظایفی که با پنج قنطار به آن خادم سپرد، محصولی بیش از پنج قنطار به بار می‌آوردند و او را به سطح تازه‌ای از ظرفیت مدیریتی، ارتقا می‌دادند.

صاحبکار می‌دانست که تنها راه برای اینکه خادمش ارزشمندتر شود این است که به او اجازه پیشرفت دهد تا ظرفیت خود را کشف نماید. این همان روندی است که خدا در زندگی استفاده کرد تا ما را ارزشمندتر ساخته و برای سرنوشتان آموزش دهد.

آن که در امور کوچک امین باشد، در امور بزرگ نیز امین خواهد بود، و آن که در امور کوچک امین نباشد، در امور بزرگ نیز امین نخواهد بود.

— لوقا ۱۰:۱۶ —

همانطور که در فصل قبل گفتیم، وظایف کوچک یا بی‌اهمیت نداریم. هر کدام را که پشت سر می‌گذارید، بیشتر رشد می‌کنید و هر یک برای بعدی به ظرفیت شما می‌افزاید. خودم بارها چنین روندی را پشت سر گذاشته‌ام. هر بار وسوسه می‌شوم که فکر کنم، نه، نمی‌توانم. چطور می‌توانم یا وقت کافی ندارم. ولی هر بار می‌گویم «پیشرفت کردم.» و برای رسیدن به پتانسیلم توانمندتر شدم.

مردم به زندگی من نگاه می‌کنند و فکر می‌کنند چه آسان از زیر بار بدهی بیرون آمد و برای خودش برنامه‌آلودگی درست می‌کند و سوار هواپیما می‌شود. چه زندگی‌ای! باید بگویم که واقعاً زندگی خوب و با شکوهی است! ولی نمی‌دانید که زندگی من چطور امروز به اینجا رسید. نمی‌دانید که چقدر زحمت برد، بارها تحت فشار شدید بودم تا به این حد از ظرفیت رسیدم.

و هنوز هم در حال رشد هستم، خدا وظایف بزرگتری به من می‌دهد. حس می‌کنم که مدام پروژه‌های بزرگتر با نیاز به پول بیشتر برای اجرا، سبب ترفیع و ترقی من می‌شوند. ولی قدر این فشار و گاهی آشوب را می‌دانم و آن را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم، چون سیستم آموزشی خدا برای کمک به سرانجام رسیدن آنچه به آن خوانده شده‌ام، همین است. توصیه من به شما این است که کار را رها نکنید! به خدا اجازه دهید که شما را تبدیل به شخصی کند که باید باشید. خدا همیشه کاری می‌کند. او هرگز شکست نمی‌خورد. آینده شما پیش رویتان است و باید پیشروی کنید.

آیا به خدا اجازه می‌دهید که ترفیعتان دهد؟

یک شب در جلسه دعا بودم. دخترم رهبری جلسه را بر عهده داشت که یکدفعه مکث کرد و نگاهی به من انداخت. سپس شروع به نیوت کرد و گفت:

خداوند می‌گوید «محصول برای تو فراوان است. تو را ترقی می‌دهم. تنها به روح من می‌فهمی که قرار است، چه شود. پیش قدم شو و بگذار تو را به انجام کارهای سخت، کارهایی فرای درکت، هدایت کنم، کارهایی که غیرممکن می‌دانی!»

با خود فکر کردم می‌دانم چه می‌گوید. این اولین بارم نیست.

خدا از من می‌خواست که به او اجازه دهم من را به کارهای سخت و غیرممکن هدایت کند، و به این خاطر سپاسگزار او هستم. می‌دانم حکایت‌های عالی‌ای از این تجربیات به دست می‌آورم و مطمئنم که خدا وارد عمل می‌شود. ولی درد ترفیع یافتن را هم می‌شناسم، بهایی که باید پرداخت کنم تا جایی بروم و برسم که تا به حال نرفته‌ام. می‌دانم نیکویی خدا و نظام ترفیع او چگونه است، پس فوراً گفتم «بله!»

خدا می‌خواهد پتانسیلی که در شما قرار داده را استخراج کند. این تنها راهی است که به سرنوشت حقیقی خود می‌رسید. او باید شما را ترفیع دهد! خدا چگونه شما را ترفیع می‌دهد؟ با فشار.

اگر بادکنکی را پر از باد کنید و یکدفعه باد آن را خالی کنید، بادکنک در حالت خالی، بزرگتر می‌شود و دیگر اندازه قبلی نیست. من و شما هم همینطور هستیم. وقتی به ما فشار وارد می‌شود و تسلیم نمی‌شویم، ظرفیت ما بیشتر می‌شود. ظرفیت بیشتر یعنی پروژه‌های بزرگتر و مبالغ بالاتر. صحبت کردن در مورد سخاوتمندی خوشایند است، اما تا وقتی که خدا از شما بخواهد ۱۰۰ هزار دلار هدیه کنید، یا ماشین مورد علاقه خود را بدهید. شما باید برای رشد کردن به خدا اعتماد کنید، و ظرفیت شما هم باید افزایش یابد.

چند هفته بعد از اینکه به دعوت خدا «بله» گفتم، دقیقاً فهمیدم که منظور از این دعوت چیست. قرار شد برنامه تلویزیونی ما که هر هفته پخش می‌شد، تبدیل به برنامه‌ای روزانه شود و ساعتی را به خود اختصاص دهد. شاید خوب به نظر برسد، ولی با این نوع تغییر به چند مشکل برخوردیم. ابتدا هزینه زمان پخش ما، در یک آن، ۵۰۰ درصد افزایش یافت، آن موقع به زور از پس هزینه‌های هفتگی بر می‌آمدیم. دوم، باید هر هفته پنج برنامه را تولید و تدوین می‌کردیم و در سازمان خود بخش تلویزیون و رسانه نداشتیم. آن موقع با شرکتی قرارداد بسته بودیم که هر ماه، به صورت هفتگی چهار برنامه را ضبط می‌کرد.

و عده به کسانی که سخاوتمند هستند

پرسنل شرکت برنامه‌ها را تدوین می‌کردند و به آن شبکه می‌فرستادند و همه کارها بر عهده خودشان بود. ولی متوجه شدم که برای مدیریت کردن کارها، همه چیز را باید به سازمان خودمان انتقال می‌دادیم تا بتوانیم به راحتی کار را مدیریت کنیم. اما مشکل بزرگتر این بود که من و درندا چیزی از ساخت برنامه تلویزیونی نمی‌دانستیم. به هر جهت، هر طور که بود از این کار سر درآوردیم.

از نظر مالی هنوز درگیر ساختن ساختمان جدید بودیم و پول اضافی برای ساختمان تلویزیون نداشتیم. از نظر تولیدی هم، باید تجهیزات می‌خریدیم و پرسنل استخدام می‌کردیم. روزهایی بود که همه چیز به نظر غیرممکن می‌آمد. ولی خدا وفادار بود و من و درندا را تشویق کرد، و ما هم پیش رفتیم.

چهار ماه بعد از آن با بزرگترین مانع رو به‌رو شدیم، فهمیدیم نیم میلیون دلار برای پرداخت زمان آنتن تلویزیون و پخش برنامه کم داریم. این مانع به طور خاص کار را سخت می‌کرد، چون اسم برنامه تلویزیونی ما حل کردن مشکل پول است.

با خود فکر کردم که اصلاً می‌توانیم به این کار ادامه دهیم یا نه. حس کردم که اگر نتوانیم هزینه‌ها را پرداخت کنیم، نمی‌توانیم با آبرومندی کار کنیم. با شک‌های خود می‌جنگیدم؛ ولی خدا وفادار است و درندا و من را تشویق کرد.

آن هفته در خواب خدا به من نشان داد که همه قبض‌ها پرداخت شده، کاری که از نظر من به حالت عادی غیرممکن بود. اما آن آخر هفته، همه ۵۰۰ هزار دلار در کلیسا جمع شد، هزینه پخش برنامه تلویزیونی را هر ماه به‌دست آوردیم و از آن موقع تا به حال به همین شکل است، هر ماه هزینه پخش برنامه به دست ما می‌رسد.

سفری شگفت‌انگیز است!!

در آن روند تغییر کردیم. حالا دو برنامه تلویزیونی داریم و میلیون‌ها دلار خرج بشارت انجیل می‌کنیم. به آنچه قبلاً خود را با آن روبه‌رو می‌دیدیم، فکر می‌کنیم و می‌بینیم که آن چنان بزرگ به نظر نمی‌آید، همیشه باید آنچه در فصل یک یاد گرفتید را به خاطر داشته باشید: فیض خدا همراه شما عمل می‌کند! قطعاً در سفر خود با خدا در طول این سال‌ها، متوجه شده‌ام که چرا اکثر رسالات پولس با این کلمات شروع می‌شوند:

**فیض و سلامتی از جانب خدا، پدر ما، و خداوند عیسا
مسیح، بر شما باد.**

باید به خاطر داشته باشیم که تنها نیستیم. فیض او، آن تقویت‌گر روحانی، در زندگی شما کار می‌کند. باید شجاع باشید و بله بگویید و به سوی ناشناخته‌ها بروید، بدانید که ارزشش را دارد؛ من می‌توانم شخصاً در این مورد شهادت دهم. درندا و من برای بشارت دادن انجیل به سراسر دنیا سفر کرده‌ایم. هر معجزه‌ای که در عهد جدید آمده را در طول این سال‌ها به چشم دیده‌ایم. تغییر زندگی هزاران نفر را شاهد بوده‌ایم و از نیکویی زمین تغذیه شده‌ایم. چیزی بهتر از این هدف پیدا نمی‌کنید!

دعای من برای شما این است که در هر کاری که خدا به شما می‌دهد، فراوانی را حاصل کنید و به خاطر داشته باشید که سخاوتمندی بسیار مهم است. کتاب را می‌خواهم با مزمور مورد علاقه‌ام به پایان برسانم:

هَلَلویاه! خوشا به حال کسی که از خداوند می‌ترسد، و از انجام فرمان‌های او لذت بسیار می‌برد. فرزندانش از دلاوران زمین خواهند بود، نسل صالحان مبارک خواهد بود. دولت و توانگری در خانه اوست، و پارسایی‌اش جاودانه پایدار است. در تاریکی، نور برای صالحان طلوع می‌کند، برای شخص فیاض و رحیم و پارسا. فرخنده است شخص سخاوتمند و قرض‌دهنده، که در کارهای خویش با انصاف است. زیرا پارسا هرگز جنبش نخواهد خورد؛ او تا به ابد در یادها می‌ماند. از خبر بد نخواهد ترسید؛ دلش مستحکم است و بر خداوند توکل دارد. دل او پایدار است و نخواهد ترسید، تا آن هنگام که پیروزمندانه بر خصمانش بنگرد. با گشاده‌دستی به نیازمندان بخشیده، پارسایی‌اش جاودانه پاینده است؛ شاخش با عزت برافراشته خواهد شد. شیرین این را می‌بیند و به خشم می‌آید، و دندان بر هم ساییده، تباه می‌گردد؛ آرزوی شیرین نقش بر آب خواهد شد!

— مزمور ۱۱۲: ۱-۱۰

قسمتی که می‌گوید شیرین تباه می‌شود را دوست دارم. خدا همیشه حرف آخر را می‌زند. موفقیت همیشه بزرگترین انتقام است. شاید از داستان زندگی من مطلع باشید، ولی باید خاطر نشان کنم که من دبیرستان را با پایین‌ترین معدل تمام کردم. وقتی خدا به من گفت که باید به کالج بروم، چون به موعظه خوانده شده‌ام، اصلاً علاقه‌ای به این کار نداشتم.

در اولین سال درسی‌ام، باید مقاله‌ای می‌نوشتم. استادم پایین‌ترین نمره را به من داد و بالای برگه‌ام

**نحوه عملکرد
پادشاهی را یاد بگیرید،
و از زندگی خوبی که
خدا به شما وعده داده،
لذت ببرید!**

و عده به کسانی که سخاوتمند هستند

نوشت: «شما اصلاً دبیرستان رفته‌اید؟!» باید برای آنچه در دبیرستان یاد نگرفته بودم، معلم خصوصی می‌گرفتم.

وقتی اولین کتابم بیرون آمد، از همان استاد ایمیلی به دستم رسید. گفت: «مگر می‌شود شما همان گری‌ای باشی که شاگرد من بود؟» از اینکه کتاب نوشته بودم، شوکه شده بودم.

به خدا اجازه دهید کار خودش را بکند و بدانید که همهٔ دوستانتان شوکه می‌شوند! نحوهٔ عملکرد پادشاهی را یاد بگیرید، و از زندگی خوبی که خدا به شما وعده داده، لذت ببرید!

یکی از هم کلاس‌های دوران دبیرستانم، سری به دفتر شرکت زد و میان حرف‌هایش گفت: «نمی‌فهمم! گری اصلاً دبیرستان را درست حسابی تمام نکردی، اما حالا در کل دنیا برنامهٔ تلویزیونی داری؟» شیفتهٔ چنین داستان‌هایی هستم و خدا هم این داستان‌ها را دوست دارد! پس یادتان باشد که داستان شما هنوز تمام نشده، برای سخاوتمند بودن تلاش کنید، چون هر جا که بروید، نمایندهٔ دل خداییید. نحوهٔ عملکرد پادشاهی را یاد بگیرید و از زندگی خوبی که خدا به شما وعده داده، لذت ببرید!

— گری کیسی

انجام این خدمت، نه تنها نیازهای مقدسین را برآورده می‌سازد، بلکه به صورت سپاسگزاری‌های بسیار حتا به سوی خدا سرریز می‌شود. به خاطر مهر تأیید این خدمت بر زندگی شما، مردم خدا را برای اطاعتی که با اعتراف شما به انجیل مسیح همراه است تمجید خواهند کرد، و نیز برای سخاوتی که در کمک به آنها و به همه نشان می‌دهید. آنان به خاطر فیض عظیم خدا که بر شماست، با علاقه و اشتیاق بسیار برای شما دعا خواهند کرد. سپاس بر خدا برای عطای و صف‌ناپذیرش!

— دوم قرن‌تین ۹: ۱۲-۱۵

اگر به دنبال اطلاعات بیشتر در مورد گروه Forward Financial هستید یا به دنبال استراتژی‌های ایمن برای خرید و سرمایه‌گذاری هستید، به سایت Forwardfinancialgroup.com مراجعه کنید یا با این شماره تماس بگیرید:

۱-(۸۸۸)-۳۹۷-۳۳۲۸

اگر به دنبال اطلاعات بیشتر در مورد کنفرانس‌های انقلاب مالی هستید یا می‌خواهید میزبانی کنفرانسی را بر عهده بگیرید با شماره (۷۴۰) ۷۴۰۰-۹۶۴ تماس بگیرید و با دفتر مدیریت ارتباط برقرار کنید.

عناوین کتاب‌های مجموعه
«انقلاب مالی» به قلم گری کیسی

قدرت توافق

قدرت استراحت

قدرت استراتژی

قدرت تأمین

خدا می خواهد برکت یافته و کامیاب باشیم تا بتوانیم در هر موقعیتی سخاوت به خرج دهیم

تا زمانی که از نظر مالی آزاد نشوید، به آزادی واقعی دست پیدا نمی کنید. همان طور که من و برندا در سی سال گذشته گفته ایم، برای شناخت و کشف هویت واقعی خود و گام برداشتن در مسیر هدف و مقصود الهی زندگیمان، باید مساله پول را حل کنیم.

می توانید آزاد شوید!

مردم به دنبال پاسخ‌اند. همه به دنبال چیزی ملموس می گردند. آنها به شدت محتاج دیدن پادشاهی هستند، نه مذهب.

خدا نیکو و سخاوتمند است! وقتی سخاوت به خرج می دهیم، در اصل دل خدا را با مردم به اشتراک می گذاریم. سخاوتمندی مثل لیوان آبی خنک در روزی گرم، سبب تسلی و امیدواری دنیا می شود، دنیایی که در صحرای فقر گرفتار است.

در کتاب پنجم و آخر از مجموعه انقلاب مالی شما، گری کیسی، نحوه شراکت شما با خدا را در وظایف و کارهای محوله اش بررسی می کند و روشن می سازد که گونه باید مراحل تازه و عالی ای از موفقیت را تجربه کنید. در این کتاب، اصل سخاوتمندی که اصل نیرومند پادشاهی است را به خوبی درک خواهید کرد و نحوه عملکرد آن را به واسطه مکاشفه ای تازه و نمونه هایی قوی و عالی از کلام خدا خواهید آموخت. گری همچنین داستان هایی را از زندگی شخصی خود و دیگران تعریف می کند، مواردی که همگی آنها قدرت سخاوت را در زندگی خود به کار گرفته و در نتیجه شاهد تغییراتی دگرگون کننده بوده اند.

سخاوتمندی دل شما و دل خدا را برای مردم آشکار می سازد.

گری کیسی نویسنده، سخنران، کارآفرین، کارآفرین امور مالی، و شبنی است که مشتاق یاری رساندن به مردم در زندگی می باشد. خواسته او این است تا به این طریق دیگران هم بتوانند در زندگی به خصوص در زمینه ایمان، خانواده و امور مالی پیروز شوند. گری و همسرش، برندا چند کسب و کار موفق ایجاد کرده اند و بنیانگذاران Faith Life Now هستند. این سازمان دو برنامه تلویزیونی به نام حل کردن مساله پول و برندا را تولید می کند و برگزارکننده کنفرانس های مختلف در سراسر جهان و توزیع کننده منابع کاربردی است. خانواده کیسی، همچنین شبنی کلیسای Faith Life را که در نزدیکی کولومبوس در ایالت اوهایو می باشد، برعهده دارند.



GKM GARY KEESEE
MINISTRIES

garykeesee.com